

روندا فول جنش



محمد سار
۰

روند افول جنبش:

از مقطع تسلط هژمونی جهنمی حکومت اسلامی ایران بر عمده شهرهای کردستان، تا مقطع شروع جنگ سراسری کومه‌له و حزب دمکرات، از خرداد ماه سال ۱۳۵۹ تا ششم بهمن ۱۳۶۳

نویسنده: محمد سیار

جهت تماس با نویسنده با این ایمیل تماس بفرمایید.

hamesayar@gmail.com

فهرست

- ۷.....ادامه فعالیت کومه‌له در جنبش کردستان!
- ۷.....پیشگفتار!
- ۸.....خروج از شهر سنندج و فضای حاکم بر جنبش!
- ۱۲.....تحت فشار قرار دادن اسرا، ادامه‌ی ترازوی کمیته‌ی تحقیقات شهر سنندج!
- ۱۵.....بازگشت کاک شوان، شروعی در جهت تعرض به نیروهای رژیم اسلامی!
- ۱۷.....جانباختن کاک شوان و تاثیر آن بر فضای لق شهید سعید!
- ۲۱.....ماموریت در زندان مرکزی کومه‌له!
- ۲۲.....نامه‌ی مجید حبیبی به خمینی و رهنمودهای وی در جهت سرکوب مردم کردستان!
- تلاش رژیم در آزادسازی محور استراتژیک و کلیدی بانه ،
سردشت!.....۲۵
- خاطرات فرمانده حکومت اسلامی برای پاکسازی جاده ۶۰ کیلومتری بانه - سردشت!.....۲۶
- خاطرات سرهنگ علی صیاد شیرازی: ادامه‌ی رفتن ستون نظامی به سردشت!.....۲۹
- تلاش رژیم در آزادسازی محورهای استراتژیک سنندج _
مریوان!.....۳۴
- خاطرات سرهنگ علی صیاد شیرازی، در آزادسازی محورهای سنندج _ مریوان!.....۳۵
- ۴۱.....برنامه‌ریزی کومه‌له در جهت سرکوب سپاه رزگاری!
- ۴۴.....بازگشت به منطقه‌ی سارال فصلی تازه از فعالیت!
- ۴۵.....واقعه دلخراش انفجار مقر کومه‌له در روستای عصرآباد کامیاران!
- ۴۶.....عمده شدن اختلافات کومه‌له و حزب دمکرات و درگیریهای مسلحانه!
- ۴۷.....اختلافات درون تشکیلاتی در جنوب کردستان!
- ۵۱.....آغاز عملیاتهای بزرگ و پرقدرت در شهر سنندج!
- ۵۲.....عملیات کنترل محله‌ی حاجی‌آوا!
- ۵۳.....عملیات محله کلکه‌جار!
- ۵۳.....بازتاب عملیات محلات شهر سنندج بر ناحیه‌ی دیواندره!
- ۵۵.....درگیریهای کومه‌له و حزب دمکرات در منطقه‌ی کامیاران!

روند افول جنبش

- ۵۸..... برنامه‌ریزی رژیم اسلامی برای تصرف شهرهای اشنویه و بوکان!
- ۵۹..... عملیات تصرف شهر اشنویه!
- ۶۰..... برنامه‌ریزی‌های کومه‌له در تقابل با مسلح شدن مردم دولوا!
- ۶۳..... حزب دمکرات در روستای پالنگان.....
- ۶۷..... حزب دمکرات در پایگلان.....
- ۷۰..... حزب دموکرات در گلین.....
- ۷۳..... توافقات بی‌حاصل کومه‌له و حزب دمکرات و درگیریهای قره‌داغ!
- ۷۴..... تعرضات نیروهای رژیم اسلامی و استقرار در مناطق آزاد پیشمرگان!
- ۸۱..... ضربات حکومت اسلامی به تشکیلاتهای مخفی کومه‌له!
- ۹۲..... ضربه خوردن واحد شهر و تراژدی ناشی از آن!
- ۹۴..... خاطرات عبدالله سیدمرادی از فعالیت، واحد پیشمرگان شهر سنندج!
- ۱۱۵..... رویارویی مسلحانه کومه‌له و حزب دمکرات اینبار در منطقه سردشت!
- ۱۱۶..... تعرضات وسیع حکومت اسلامی به مناطق جنوب کردستان!
- ۱۲۰..... برپایی حزب کمونیست ایران.....
- ۱۲۲..... یورش نیروهای رژیم به مقرات مرکزی تشکیلاتهای سیاسی در منطقه‌ی آلان سردشت!
- ۱۲۵..... آغاز سرما و عقب‌نشینی مقطعی نیروهای رژیم از منطقه‌ی خرخره!
- ۱۲۶..... فعالیت گردان چیا و عدم موفقیت آن در منطقه‌ی هوشار!
- ۱۲۸..... تصمیم نابجای تصرف پایگاه تینال و جانباختن ۱۴ پیشمرگ کومه‌له!
- ۱۲۹..... رویارویی مجدد کومه‌له و حزب دمکرات اینبار در منطقه‌ی مریوان!
- ۱۳۰..... گردان کاوه و ارگانه‌های ناحیه‌ی دیواندره در عمق مناطق دیواندره!
- ۱۳۲..... ادامه‌ی ماموریت و جمع‌آوری کمکهای مالی از مردم منطقه!
- ۱۳۴..... بهار ۱۳۶۳، آغاز مجدد تعرضهای وسیع حکومت به پیشمرگان!
- ۱۳۵..... تهاجم نیروهای رژیم به تمرکز پیشمرگان کومه‌له در کنولان!

- ۱۳۸عدم انطباق با شرایط تازه و ادامه‌ی تعرضات رژیم!.....
- ۱۴۰تصمیم نابجای رهبری کومه‌له برای فعالیت در مناطقی از کرمانشاه!.....
- ۱۴۱خاطرات کاک بهروز شادیمقدم در رابطه با تراژدی گردان دالاهو!.....
- ۱۴۲جانباختن عده‌ای از گردان دالاهو در آن سالها و چگونگی جریان تصمیم رهبری :.....
- ۱۴۴ارزیابی از فعالیت نیروی پیشمرگ یا ارزیابی ایدئولوژیک؟!.....
- ۱۴۸بازگشت به مناطق اشغالی و درگیری‌های پی در پی با نیروهای رژیم!.....
- ۱۶۲مصوبه کنگره ششم حزب دمکرات، زمینه‌ای بر آغاز جنگ سراسری کومه‌له و حزب دمکرات.....

ادامه فعالیت کومه‌له در جنبش کردستان!

پیشگفتار!

در کتاب تنها سنگر بازمانده از قیام تلاش نمودم تا با انعکاس روز شمار شانزده ماه از جنبش مردم کردستان حضور وسیع و فعال مردم کردستان، نقاط قوت و ضعف و مشکلات و موانع حاکم بر سر راه جنبش و ادامه‌ی راه آنرا بنمایش بگذارم.

در آن نوشته‌ها بخوبی میتوان به دو موضوع اساسی در روند جنبش مردم کردستان پی برد. در فضای اقدامات دست‌اندرکاران حکومت اسلامی ایران تصمیم و اراده‌ی قاطع وجود داشت تا بهر قیمتی جنبش کردستان را سرکوب، احزاب کردستان را تضعیف و در ادامه مردم را به قبول هژمونی جهانی، ارتجاعی و قرون وسطائی حکومت اسلامی ایران مجبور کنند.

در فضا و اوضاع دخیل در جنبش کردستان، از جانب احزاب فعال در کردستان و در راس آنها کومه‌له و حزب دمکرات، ما از یکطرف شاهد بی‌برنامه‌گی و عدم تاکتیکهای مناسب در رابطه با مبارزه‌ای کارساز علیه وحشیگریهای حکومت اسلامی ایران بودیم و از طرف دیگر با توجه به ویژگیها و خواستگاههای خاص هر یک از احزاب، فضای تشتت و اختلافات جدی و اقدامات این احزاب در جهت تقابل جدی و تضعیف همه‌جانبه نقطه مقابل بخوبی نمایان و آشکار بود.

با توجه به شرایط و اوضاع و احوال حاکم بر جنبش کردستان من تلاش خواهم نمود روند جنبش کردستان را از مقطع تسلط هژمونی جهانی حکومت اسلامی ایران بر عمده شهرهای کردستان، تا مقطع شروع جنگ سراسری کومه‌له و حزب دمکرات، یعنی از خرداد ماه سال ۱۳۵۹ تا ششم بهمن ۱۳۶۳ را به تصویر بکشم. امید است بتوانم این مهم را بدور از نقطه نظرهای فردی، گروهی، فکری و جانبدارانه با توضیح تک به تک مولفه‌ها و موانع موجود در جنبش کردستان را به نتیجه برسانم.

گر چه این نوشته‌ها عمدتاً در رابطه با مشاهدات و تجارب من در رابطه با مناطق فعالیتیم که همانا منطقه جنوب کردستان است، متمرکز گردیده، اما امیدوارم سایر دوستان و افرادی که در دیگر مناطق کردستان روژهلالت^۱ "روژه‌ه‌لات" فعالیت کرده و دارای تجاربی گرانبها هستند، در رابطه با دکومنت کردن فعالیتها و خاطرات خود که همانا تنها امکان موجود در ثبت و انتقال تجارب و کمک به تقویت حافظه تاریخی مردم کردستان می‌باشد، کوشا باشند.

لازم به یادآوری است که:

از مقطع ششم بهمن ۱۳۶۳ یعنی آغاز درگیریهای کومه‌له و حزب دمکرات در منطقه‌ی اورامان و شروع و ادامه جنگ سراسری تا فروپاشی کومه‌له و حزب دمکرات و افول جدی جنبش کردستان در اردیبهشت سال ۱۳۷۰ را، به تفصیل و با اسناد مربوطه، در کتاب رقابت کور به رشته‌ی تحریر در آورده‌ام.

^۱ - کردستان ایران

خروج از شهر سنندج و فضای حاکم بر جنبش ۱

بعد از خروج پیشمرگان و افراد فعال از شهر سنندج مسئولین کومه‌له شروع به تقسیم و سازماندهی پیشمرگان و افرادی نمودند، که بلحاظ فکری وابسته به کومه‌له بودند. افرادی که خواهان ادامه‌ی فعالیت در تشکیلات علنی بودند، در دو واحد سازماندهی و راهی مناطق ژاوه‌رو و سارال نمودند. من خود همراه با واحدی بفرماندهی کاک شوان راهی منطقه‌ی سارال شدم و واحد دیگر با فرماندهی صلاح گلچینی راهی منطقه‌ی ژاوه‌رو شد. آن دسته از افرادی که قصد پیشمرگ شدن و فعالیت در تشکیلات علنی را نداشتند نیز راهی منطقه‌ی ژاوه‌رو شدند تا بعداً از مسیر منطقه‌ی کامیاران به شهرهای دیگر ایران بروند. دسته‌ای دیگر نیز راهی شهر مهاباد شدند. تعدادی از زنان و دخترانی که در رابطه با جنبش فعال بودند و شناسایی آنها حتمی بود، بدلائل امنیتی ناچار به خروج از شهر و راهی شهر مهاباد شدند. در واقع کومه‌له در این مقطع هیچ برنامه و آلترناتیوی برای ادامه‌ی فعالیت زنان در تشکیلات علنی نداشت.

نیروهای رژیم با وجود دریافت اطلاعات مربوط به خروج پیشمرگان از شهر، در روزهای اول جرات وارد شدن به شهر را نداشتند. آنها بعد از مدتی با کمک و راهنمایی جاشها کم کم و با احتیاط به شهر وارد و شروع به استحکام مواضع خود در درون شهر سنندج نمودند. پاسداران و مزدوران محلی سپس فعالانه به خانه‌گردی، دستگیری، ضرب و شتم افراد و خانواده‌های کسانی که در مبارزه علیه حکومت اسلامی و جنگ سنندج فعال بودند، پرداختند. فضای ارباب، ترس و مرگ در درون شهر حاکم بود و مردم از ترس پاسداران از خانه‌های خود خارج نمی‌شدند، فضای شهر بشدت نظامی، امنیتی و ناامن بود.

کمیته‌ی مرکزی کومه‌له ارتباطی با مسئولین محلی تشکیلات، مخصوصاً در مناطق جنوبی نداشت. پیشمرگان اینک در شرایطی جدید، روزها را در کوهها و شبها را در روستاها سپری می‌کردند. عمده افراد این واحدها از جوانان شهرهای کردستان بودند و تعداد زیادی از آنها، آمادگی تحمل زندگی سخت در شرایط موجود را نداشتند. بسیاری از این افراد در انتظار تغییرات سریع به نفع جنبش و یا شروع مذاکره‌ای دیگر و شاید تصرف مجدد شهرها و بازگشت پیروزمندانه به شهرها را داشتند امری که محتمل نبود و پرمور زمان این افراد تحمل شرایط سخت را از دست دادند و هر روز نفراتی از واحدها جدا گشته و به سایر شهرهای ایران رفتند و یک زندگی مخفی و پر خطر را شروع کردند.

زندگی برای آنهايي که تصمیم قاطع در ادامه‌ی مبارزه داشتند نیز بسادگی قابل تحمل و راحت نبود. عدم برنامه روشن و منطبق با شرایط جدید برای پیشبرد مبارزه علیه حکومت اسلامی فضای سردرگمی را ایجاد و کمبود امکانات بهداشتی مزید بر علت شد و خیلی زود وضعیت برای رشد و نمو شپش در لابلای درز لباسها مهیا شد. افرادی که از شهرها آمده بودند، با شروع خارش پوست این پدیده‌ی نامیمون را تجربه کردند. پیشمرگان معمولاً روزها در خارج روستاها بسر می‌بردند و با غذایی ناچیز، معمولاً نان با یک لیوان دوغ سر می‌کردند و با شروع تاریکی هوا به روستاها می‌رفتند و در منازل اهالی روستا می‌توانستند شام را با نان و ماست و کره و در مواردی سیب زمینی صرف کنند. پیشمرگان بعد از چند ساعت

روند افول جنبش

استراحت مجدداً به کوههای اطراف منطقه می‌رفتند و شب را معمولاً در هوای سرد کوهستان بدون همراه داشتن هیچگونه پوشش و لباس گرمی سر می‌کردند و معمولاً بسیار کم می‌خوابیدند.

مردم روستاها هر آنچه که در توان داشتند برای کمک به پیشمرگان کردستان دریغ نمی‌کردند و بیشترین امکاناتی خود را در اختیار پیشمرگان قرار می‌دادند. واقعیت این بود که اکثریت مردم روستاهایی که ما در آنجا فعال بودیم بسیار فقیر و بلحاظ مالی در شرایط نامناسبی بسر می‌بردند.

مسئولین کومه‌له خود فاقد تجربه لازم در هدایت واحدهای پارتیزانی بودند و معمولاً با تکیه بر آن چند ماهی که در جنبش اول همراه با پیشمرگان اتحادیه میهنی کردستان "یه‌کیتی‌نیشتمانی" فعالیت داشتند، عیناً شیوهی فعالیتهای آنها را کپی می‌کردند. در واقع پیشمرگان کردستان عراق در مناطقی از کردستان فعالیت داشتند، که آن مناطق بتمامی ملیتاریزه و تحت تسلط نیروهای ارتش بعث عراق قرار داشت. نیروهای ارتش خونخوار بعث عراق. دارای تجاربی غنی و طولانی در تقابل با مبارزات پارتیزانی پیشمرگان باشور^۱ بودند. اما در آنمقطع نیروهای رژیم اسلامی بسیار کم تجربه و هنوز در درون شهرها مستقر بودند، و در واقع کپی کردن تاکتیکها و شیوی کار پیشمرگان باشور با وضعیت حاکم بر کردستان روزه‌هلات منطبق نبود.

برای مثال روزی ما را برای کنترل اتومبیلهایی که از شهر سنندج عازم شهرهای دیواندره و سقز و بلعکس در رفت و آمد بودند به نزدیکی روستای حسین‌آباد که روستایی بزرگ بود و حتی چند قهوه‌خانه برای اطراف مسافران در آنجا بود، فرستادند. بعد از کنترل تعداد زیادی از اتومبیلها، ما که بسیار گرسنه بودیم تا ساعت دو بعدازظهر منتظر بودیم تا شاید نان و ماستی برسد و غذایی بخوریم، اما از نان و ماست خبری نبود. با وجود اینکه حسین‌آباد روستایی بزرگ بود و مردم با گشاده‌رویی حاضر بودند بما غذا بدهند و یا خود من چندین بار به مسئول واحد پیشنهاد دادم تا به قهوه‌خانه رفته و غذا تهیه نمایم ولی او قبول نکرد و مداوم تکرار میکرد که ما روزهای متوالی را با کمی نان و یک لیوان دوغ برای دو نفر سر کرده‌ایم. ما نیز نمی‌توانستیم زیاد اصرار کنیم زیرا بلافاصله به ما مارک "خورده‌بورژوازی متزلزل" زده می‌شد. بلاخره حدود ساعت پنج بعدازظهر نان و ماست رسید. این نمونه خود نشاندهنده‌ی عدم تجارب کافی مسئولین کومه‌له، برای فعالیت در مناطق پرجمعیت‌تر و نزدیک‌تر به شهرها بود. اقدامی که می‌توانست در رشد کومه‌له موثر و در ضمن فعالیت را نیز برای پیشمرگان ساده‌تر و کم‌مشکل‌تر نماید

مسئولین حزب دمکرات بدلیل تجارب بیشتر در فعالیتهای حزبی و داشتن اکثریت پیشمرگان با بافت روستایی و آشنایی به زندگی در مناطق روستایی، فعالیت خود را اکثراً در مناطقی وسیع‌تر و پرجمعیت‌تر و در ضمن نزدیک‌تر به شهرها با بافت جمعیتی کارگری و مردانی که به شهرهای بزرگ ایران در رفت و آمد بودند، انتخاب کردند. آنها در شرایط و وضعیتی بمراتب بهتر بسر میبردند و مشکلات کمتری داشتند و این شیوهی کار به خودی خود ادامه‌ی فعالیت را برای پیشمرگان آنها ساده‌تر و عملی‌تر می‌نمود.

^۱ - کردستان عراق

حومه سیار

کمیته‌ی مرکزی کومه‌له و همچنین مرکزیت حزب دمکرات کم تجربه و در فضای درک غلط و ناقص از این مرحله از جنبش بودند. آنها با عدم شناخت درست و واقعی از عملکردهای حکومت اسلامی بی‌برنامه و سر در گم بودند و اساساً فکر می‌کردند که، در این مرحله از جنبش می‌توان همانند جنبش اول در مدت زمانی نسبتاً کوتاه با عملیاتهای نظامی در خارج شهرها و تظاهرات و اعتصابات مردمی در درون شهرها رژیم را وادار به عقب‌نشینی نمود و اوضاع را بِنفع جنبش کردستان تغییر داد.

در مقابل دست‌اندرکاران حکومت اسلامی با بکارگیری تمامی امکانات و تواناییها خود برنامه‌های جدی، دراز مدت و استراتژیکی در جهت به تعطیل کشاندن جنبش کردستان، داشتند.

مسئولین منطقه‌یی کومه‌له نیز در حال و هوای شرایط جدید بی‌برنامه و سردرگم، نمی‌دانستند چکار باید کنند و شاید منتظر برنامه‌های کمیته‌ی مرکزی کومه‌له بودند. همچنانکه در کتاب تنها سنگر بازمانده از قیام به تفصیل نوشتیم، بلاخره هیئت اجرایی کومه‌له حسین مرادبیگی "حومه‌سور" عضو هیئت اجرایی و فرماندهی نیروهای پیشمرگ کومه‌له را به اطراف شهر سنندج فرستاد. او با مسئولین کومه‌له از جمله کاک شوان ملاقات نمود، اما با وجود اینکه رژیم اسلامی برنامه‌های جدی برای حمله به شهر بانه و نجات پادگان شهر از سقوط و استقرار در پادگان و منطقه را داشت، حومه‌سور خود بی‌برنامه و اساساً فاقد توانائی لازم در رهبری و سازماندهی و بکارگیری جدی پیشمرگانی بود که از شهر سنندج و میروان خارج شده و تقریباً بی‌برنامه در روستاهای منطقه در گشت سیاسی "جهوله" بودند.

حومه‌سور به منطقه‌ی بانه برگشت، اما بعد از چندی در تاریخ ششم خرداد ماه ۱۳۵۹ نیروهای حکومت اسلامی سلطه‌ی جهنمی خود را حاکم و در شهر بانه مستقر گردیدند.

در این رابطه، رهبران حزب دمکرات اوضاعی بهتر از رهبران کومه‌له نداشتند، با این تفاوت که آنها هنوز در توهم رحمت‌های آتی حکومت اسلامی و رسیدن به توافقاتی در چهارچوب طرح شش ماده‌ای پیشنهادی خود بودند. آنها امیدوار و منتظر بودند تا شاید در جهت تغییر اوضاع معجزه‌ای صورت بگیرد.

من در واحدی تقریباً دوپیست تا دوپیست و پنجاه نفره بنام لق شهید سعید بفرماندهی کاک شوان در روستاهای منطقه سارال بودم. بعد مدت کوتاهی هر روز چند نفر صف پیشمرگان را ترک و از واحد جدا می‌شدند. در غروب یکی از این روزها کاک شوان واحدی ده نفره را در جهت تامین امنیت واحدها در منطقه به ارتفاعات صغناغ "سه‌غناغ" در نزدیکی روستای باینچو فرستاد. این کوه بسیار بلند و در شبها بسیار سرد بود. با توجه به نبود امکانات گرم کننده، در صبحدم هنگامی که پیشمرگان از کوه پائین آمدند، همگی از سرما کبود شده و در همان صبح چند نفر از آنها تصمیم گرفتند تا به شهرهای دیگر ایران رفته خود را مدتی نزد اقوام و آشنایانشان مخفی کنند و امیدوار به تغییر وضعیت بعداً به کردستان باز گردند. در حال و هوای این تحلیل و فضا بود که، یکی از همسایه‌هایم در موقع ترک واحد، تفنگ برنو خود را به من سپرد و سفارش کرد که از برنو من خوب نگهداری کن و در موقع تغییر اوضاع و بازگشت به شهر آنرا به من باز گردان.

در ششم خردادماه در روستای خلیفه ترخان "خه‌لیفه‌ته‌رخان" کاک شوان واحد ما را برای ماموریتی به منطقه‌ی لیلخ فرستاد. هنگامی که به روستای باغچه‌مریم رسیدیم، در چند واحد چند نفره

روند افول جنبش

برای خوردن غذا در خانه‌های مردم روستا تقسیم شدیم. در هنگام صرف غذا با مرد صاحبخانه وارد گفتگو شدم. متوجه شدم که وی تازه از شهر بازگشته من نیز که بسیار مشتاق اخبار شهر بودم با اشتیاق به حرفهای وی گوش می‌دادم. وی اخبار مربوط به ضرب و شتم، خانه‌گردی و دستگیری و زندانی کردن مردم شهر توسط جاشها و پاسداران و اعدام تعدادی از مبارزین و فعالین کومه‌له و دمکرات در شهرهای کردستان گفت: و توضیح داد:

از فعالین کومه‌له، **ماجد طاهری** و **نصرالله قدوسی** در شهر سنندج و همچنین **صالح دروله‌ای** در شهر کامیاران و از فعالین و مبارزین حزب دمکرات کردستان **عثمان شارع**، **علی مهربانی** و **ناصر غلامی** در شهر سنندج و **شازن باجه‌لانی** در شهر کامیاران اعدام شدند. این اخبار من را بشدت متأثر نمود. در حالی که افکارم بشدت معطوف به جنایات دست‌اندرکاران حکومت اسلامی در شهرهای کردستان بود، وی پی در پی در رابطه با اقدامات ضدانسانی جاشها و پاسداران ادامه سخن داد و بناگهان موضوع را به مراسم کتاب سوزان توسط جاشها در محله فیض‌آباد کشاند. من بیشتر کنجکاو شدم زیرا من تمامی کتابهایم را در آن محله در منزل یکی از دوستانم بنام محمود فارس که آنجا غریب و ناشناخته بود، مخفی کردم. من چند سؤال دیگر از آن مرد نمودم و با ناباوری متوجه شدم که کتابهای سوزانده شده کتابهایی بود که، من در میانه‌ی جنبش اول با چنگ و دندان آنها را جا به جا و مخفی نمودم و سپس در میانه‌ی جنگ ۲۴ روزه سنندج نیز با تلاش بسیار در زیر آتش شدید سربازان حکومت اسلامی و با کمک سایر دوستان به محله‌ی فیض‌آباد منتقل کردم. من از این موضوع غافل بودم که محمود از خانواده نبوی که خانواده‌ای معروف و از فعالان تشکیلات کومه‌له بودند، اطاقی کرایه کرده. جاشها منازل این خانواده را مورد بازرسی قرار دادند و در ادامه کتابهای من در آتش جهل حکومت اسلامی خاکستر شد. خبر اعدام مبارزین و فعالین جنبش و همزمان خاکستر شدن کتابهایم مرا در شرایط روحی بسیار بدی قرار داد.

همزمان که ما در روستاهای اطراف جاده سنندج، دیواندره حضور داشتیم، کاک شوان یک واحد از پیشمرگان را به ارتفاعات استراتژیک روستای قلیچیان "**قه‌لیچیان**" که یک دکل مخابراتی نیز در آنجا مستقر بود فرستاد. قرار بود این واحد در آن نقطه بماند و بعد از مدتی پس از انفجار دکل مخابراتی و تاسیسات مربوط به آن، ارتفاعات را تخلیه و به بقیه پیشمرگان ملحق گردند.

در بامدادان هشتم خرداد ۱۳۵۹ نیروهای حکومت اسلامی بخاطر نجات دکل مخابراتی از انهدام و جلوگیری از قطع ارتباطات مخابراتی منطقه، حمله به دکل مخابراتی را در اولویت عملیتهای خود قرار دادند. نیروهای رژیم با استفاده از تاریکی شب از چند محور با تعداد بسیار زیادی از نیروهای پاسدار و جاش بخصوص جاشهای اهل سریش‌آباد قروه در اطراف دکل مخابراتی مستقر شدند. تعداد پیشمرگان کومه‌له به نسبت نیروهای حکومت اسلام بسیار ناچیز بود. با روشن شدن هوا پیشمرگان در محاصره نیروهای حکومت اسلامی قرار گرفتند و جنگی سخت و نابرابر آغاز گردید. کاک شوان همراه تعدادی از پیشمرگان به یاری آنها شتافت. مسیر پیشروی کاملاً صاف و بدون پوشش بود و همین امر کمک رسانی را سخت و بدرجاتی غیرممکن نمود. در جریان این پیشرویها تعدادی از پیشمرگان جانباختند و تعدادی نیز در دفاع از ارتفاعات جان خود را از دست دادند. در ساعت سه بعدازظهر نیروهای حکومت اسلامی در

حمله سیار

محل دکل مخاناتی و ارتفاعات استراتژیک اطراف دکل مستقر شدند و پیشمرگان منطقه‌ی درگیری را ترک کردند. در جریان درگیریها ۱۱ نفر از پیشمرگان کومه‌له بنامهای:

۱- علی توپچی ۲- علی ترکیبی (علی شوان) ۳- ابراهیم خدامرادی ۴- عثمان زندی ۵- اسدالله پرتونوری ۶- خسرو فکری ۷- جمال رحمانی ۸- رضا ذوالفقاری ۹- طیب حاجی‌میرزائی ۱۰- یحیی خیاط ۱۱- یوسف (اهل تهران) جانباختند.

جانباختن یازده نفر از پیشمرگان در مدت چند ساعت درگیری با نیروهای رژیم در مقایسه با تلفات درگیریهای شهر سنندج باور نکردنی بود. جانباختن این تعداد از پیشمرگان تاثیرات بسیار بدی مخصوصاً بر پیشمرگان لق شهید سعید گذاشت. پیشمرگان بشدت افسرده و عصبی بودند. در اواخر همین روز در جریان کنترل جاده سنندج - دیواندره، چهار سرنشین یک اتومبیل جهاد سازندگی، دو مهندس و یک کارگر فارس و یک کارگر کرد که همراه آنها بود را بازداشت نمودند.

تحت فشار قرار دادن اسرا، ادامه‌ی ترادژی کمیته‌ی تحقیقات شهر سنندج!

پیشمرگان که روز بسیار بدی را تجربه کرده بودند، با آن چهار نفر و مخصوصاً فرد کرد برخوردارهای بد و غیرانسانی داشتند و آنها را مورد ضرب و شتم قرار دادند. در واقع باید این افراد بازجویی و اگر متهم به خطایی بودند عادلانه دادگاهی شوند. وریا ناظری مسئول سیاسی واحد که باید حافظ حقوق اسرا می‌بود، خود اعتقاد آنچنانی به برخورد عادلانه به اسرا نداشت. وی قبلاً مسئول کمیته‌ی تحقیقات در شهر سنندج بود و متأسفانه دارای کارنامه‌ای بسیار بد در این رابطه بود. در روز بعد با بازجویی‌هایی که از اسرا شد، مشخص شد که آن فرد ربط آنچنانی با جهاد سازندگی نداشت و به کومه‌له علاقمند بود. فرد کرد در همانروز آزاد شد و سه نفر دیگر را توسط واحدی از پیشمرگان، به زندان کومه‌له در منطقه‌ی ژاوه‌رود فرستاده شدند. طبق اظهارات پیشمرگان واحدی که آنها را به زندان انتقال دادند، در میسر برخوردارهای غیرانسانی ادامه داشت. با رسیدن آنها به زندان منطقه در ژاوه‌رود واقع در روستای هلوان "هه‌لوآن" بنا بر صحبت‌هایی که بعداً من خود با آن اسرا داشتم، برخوردارهای انسانی و درستی به آنها شده بود. دلیل این موضوع مسئولیت کاک ایوب نبوی در منطقه ژاوه‌رود بود. در واقع کاک ایوب نبوی فردی سیاسی و با پرنسیب بود و همواره در تقابل با هر اقدام غیرانسانی به اسرا موضع داشت. لازم به یادآوری است در مقطعی که پیشمرگان در داخل شهر سنندج بودند، کاک ایوب مخالف اقدامات غیرانسانی مسئول تحقیقات کومه‌له بود و همواره دارای موضعی منطقی و انسانی بود. ولی متأسفانه مسئول تحقیقات از اشخاص دیگری دستور می‌گرفت و به کاک ایوب نبوی جوابگو نبود.

در اوایل تیرماه کاک شوان برای معالجه و یک عمل جراحی ساده به ژاوه‌رود رفت. ما در منطقه همراه با مسئول سیاسی واحد "لهق" در منطقه سارال و روستاهای منطقه در گشت بودیم. در واقع ما بدون هیچ‌گونه برنامه و سر در گم در منطقه می‌چرخیدیم. بالاخره بعد از گذشت چند هفته از این وضعیت جلسه‌ای تشکیل شد. در آن جلسه من در رابطه با بی‌برنامه‌گی و عدم یک برنامه مشخص و برنامه‌ریزی

روند افول جنبش

شده و اشاره به مشکلات ناشی از آن صحبت کردم. با تمام شدن صحبت‌های من تمامی پیشمرگان صحبت‌های مرا تائید کردند، اما بلافاصله مسئول سیاسی واحد با برخوردی تند و از بالا و در واقع نه در جهت قانع کردن من و پیشمرگان بلکه در جهت مجاب کردنم به قبول وضعیت و شرایط موجود با گفتن این جمله "من در زمان مناسب به این ترک‌تازی‌ها جواب خواهم گفت." و سپس به خط و نشان کشیدن پرداخت. این برخورد برای من بسیار سنگین بود. از خود پرسیدم:

که آیا چنین مناسباتی در درون تشکیلاتی سیاسی در تناقض با ادعای مبارزه و فراهم آوردن فضای دموکراسی، آزادی و برابری در جامعه نیست؟.

من خود در ادامه مبارزه علیه رژیم اسلامی کوچکترین تردیدی نداشتم و در رابطه با این شیوه‌ی نگرش با تعدادی از پیشمرگان قابل‌اتکا، سیاسی و روشنفکر مانند زنده یادان رضا رشیدی، وفا سهامی، منصور فرزاد و شوکی سیاسی..... در درون واحد صحبت کردم و به این نتیجه رسیدیم که این مسئول سیاسی واحد است که دارای اشکالات اساسی در برخورد به مسائلی مانند: آزادی و دموکراسی است، مخصوصاً او قبلاً در مقطعی که پیشمرگان در درون شهرها بودند، مسئول تحقیقات تشکیلات شهر سنندج بود و در انجام آن مسئولیت دارای عملکردی بد، غیرمنطقی و غیرانسانی بود.

در مردادماه واحد "لق شهید سعید" در تپه‌های پشت روستای افراسیاب موقتاً مستقر شده بود. یک روز تعدادی کولی "قهره‌چی" که حدوداً ۶ تا ۷ نفر مرد و بهمان تعداد زن و تعداد زیادی کودک بودند به روستای افراسیاب آمدند. خبر آمدن کولی‌ها به روستا را به مسئول سیاسی واحد دادند. مسئول سیاسی بلافاصله واحدی را برای دستگیری مردان کولی فرستاد. مردان کولی را در میان ضجه و شیون زنان و فریاد بچه‌ها بازداشت و به تپه‌های پشت روستا منتقل کردند. مسئول سیاسی دلیل دستگیری این مردان را برای پیشمرگان، جاسوسی برای حکومت توضیح داد. معلوم نبود که او بر اساس کدام مدرک و عدله‌ای به این نتیجه رسیده بود که این افراد جاسوسان حکومت اسلامی هستند؟.

دستان و چشمان این بیچارگان را بستند و آنها را در میان درختان رها کردند.

در روز بعد من بناگهان متوجه شدم که هر از چندگاهی یکی از این بخت‌برگشته‌ها را به پشت درختان بدور از انظار پیشمرگان منتقل می‌کنند. من کنجکاو شدم و خیلی آرام از میان درختان گذشتم و نگاهی به آن طرف درختان انداختم تا ببینم در آنجا چه خبر است. ناگهان با ناباوری دیدم که مسئول سیاسی واحد به کمک چند نفر از پیشمرگان دست‌های یکی از آن بخت‌برگشته‌گان را بصورت صلیبی از پشت سر بسته بودند. آنها یک چوب دراز را از میان باله‌های او عبور داده بودند و با فشار آوردن بر چوب و گاهی سوار شدن بر آن، استخوانهای ستون فقرات و بازوهای آن بیچاره را تا سرحد مرگ بدر می‌آوردند.

دیدن این صحنه بشدت مرا دگرگون کرد. من به نزد بقیه پیشمرگان باز گشتم و در میان آنها این سوال را مطرح کردم که: آیا شکنجه کردن عملی درست است؟. آیا ما نمی‌باید چنین اقداماتی را محکوم کنیم؟. لحظاتی بعد مسئول سیاسی واحد مرا احضار کرد و با لحنی خشن به من گفت: چرا شما اینچنین صحبت می‌کنید؟. آیا شما به آن یازده نفر که در دکل قلیچیان جانباختند، فکر نمی‌کنید؟.. من در جواب گفتم: من به درنده‌خویی‌های حکومت اسلامی واقف هستم، اما درنده‌خویی‌ها و جنایات حکومت اسلامی چنین

حومه سیار

اقدامات غیرانسانی و شکنجه کردن را توجیه نمی‌کند. جر و بحث ما تمام شد، ولی بعد از آن صحبت‌ها برای مدتی، من از طرف افرادی از پیشمرگان شاهد نوعی شانتاژ و اذیت و آزار روحی بودم. برای مثال: وقتی من به اسرا نگاه می‌کردم بناگهان یکی از پیشمرگان که تحت تاثیر مسئول سیاسی واحد بود می‌رفت و لگدی به آنها می‌زد و یا اگر تقاضای آب برای نوشیدن داشتند، به آنها آب نمی‌دادند. شکنجه کولی‌ها ادامه یافت و دنده‌های تعدادی از آنها شکسته و یا بدنهایشان را به تمامی آس و لاش کردند.

تمامی این مردان بخت برگشته، اقوام نزدیک یکدیگر بودند، ولی هرکدام از آنها برای رها شدن از شکنجه‌های جانفرسا، نفر دیگر را جاسوس معرفی می‌کرد. پدر، پسر خود را نام می‌برد و پسر برادر خود را مامور حکومت اسلامی معرفی می‌کرد. بعد از مدتی کولی‌ها را به منطقه ژاوه‌رود فرستادند. در آنجا کاک ایوب نبوی بسیار منطقی موضوع را بررسی کرد و متوجه شد که این بخت‌برگشته‌گان همگی بی‌گناه هستند و آنچه را که آنها اقرار کرده‌اند، همگی از روی استیصال و بدلیل فشار و شکنجه بوده. مسئولین در ژاوه‌رود مجبور شدند که مدتی طولانی کولی‌ها را نگه دارند تا زخمها و آسیب‌های جسمی آنها ترمیم شود و آنگاه آنها را رها کنند.

من و تعدادی از پیشمرگان که قبلاً به اسامی آنها اشاره کردم، جداً به موضوع پرداختیم و گزارشی کامل از اقدامات و چگونگی نگرش مسئول سیاسی واحد به مسائل و هم‌چنین برخوردهای وی از بالا به مردم منطقه تهیه کردیم. برای مثال:

وقتی ما همراه مسئول سیاسی برای صرف غذا به منازل مردم می‌رفتیم، وقتی صاحبخانه از در وارد می‌شد، ما برای ادای احترام از جای خود بلند می‌شدیم. او همیشه به اقدام ما معترض بود و می‌گفت:

" ما در منطقه حاکم هستیم و این مردم هستند که باید به ما عرض ادب کنند "

ما گزارشی دقیق و روشنی را در دو نسخه تهیه کردیم و برای کمیته‌ی مرکزی کومه‌له و همچنین مسئولین ناحیه سنندج در منطقه‌ی ژاوه‌رود ارسال نمودیم.

کاک ایوب نبوی یکی از مسئولین ناحیه سنندج با توجه به آنچه که بر کولی‌ها گذشته بود، اقداماتی جدی انجام داد و کاک عبدالله هوشیاران را برای بررسی موضوع به منطقه‌ی سارال نزد ما فرستاد. متأسفانه تا آنجا که من شنیدم، از این نوع برخوردها در مواردی در این سطح و حتی بدتر و شنیع‌تر در سایر مناطق نیز انجام می‌گرفت.

در شهریور ۱۳۵۹ کمیته‌ی مرکزی مسئول سیاسی لق شهید سعید را به نزد خود فرا خواند، ولی متأسفانه بدون هیچ برخوردی به وی و یا حداقل نقد و بررسی موضوع و انعکاس آن بر بدنه‌ی تشکیلات، وی را به جنوب کردستان فرستادند و مجدداً بمثابه مسئول سیاسی شروع بکار کرد.

باید گفت که اگر، کمیته‌ی مرکزی به این عالیجناب در مقطعی که در شهر سنندج مسئول تحقیقات بود، بدلیل اقدامات و تصمیمات غیرانسانی و نادرست برخورد می‌کرد و با انعکاس آن بر بدنه‌ی تشکیلات، مسئولیت آن اقدامات را بعهد می‌گرفت. ما شاهد تکرار دهشتناک این نوع قضایا نبودیم.

خوشبختانه دیری نپایید که بدلیل حساسیت‌های جدی بدند تشکیلات، ما دیگر در کومه‌له شاهد پدیده‌ای بنام شکنجه اسرا نبودیم و این پدیده نامیمون در تشکیلات کومه‌له، خاتمه یافت.

بازگشت کاک شوان، شروعی در جهت تعرض به نیروهای رژیم اسلامی!

در اوایل مردادماه ۱۳۵۹ کاک شوان بعد از معالجه و رفع کسالت به نزد ما برگشت و ما نیز در رابطه با فعالیت‌های نظامی فعال شدیم برای مثال:

کاک شوان با مسئولین ناحیه‌ی سنندج طرح یک عملیات را بمناسبت سالروز جانباختن کاک فواد مصطفی سلطانی را ریخت و بهمین مناسبت واحدی از پیشمرگان لق شهید سعید را به فرماندهی کاک خسرو رشیدیان راهی منطقه‌ی سنندج نمود. کاک شوان هم‌چنین طرح یک عملیات مشترک با لق شهید رحمان واحد نظامی منطقه‌ی دیواندره را برنامه‌ریزی کرد. ما به منطقه‌ی دیواندره رفتیم و قرار شد شبانه بداخل شهر دیواندره نفوذ و مراکز نظامی حکومت اسلامی را مورد تعرض قرار دهیم.

در نیمه شب پنجم مردادماه با یک اتومبیل کامیون و چند تراکتور به نزدیکی شهر دیواندره رفتیم و از آنجا پیاده بداخل شهر نفوذ کردیم. عملیات تا شروع درگیریها خوب پیش رفت ولی در میانه‌ی درگیریها یکی از پیشمرگان لق شهید رحمان بنام ابراهیم طالشی از ناحیه شکم زخمی شد. بلافاصله وی را از شهر خارج کردند. در بالای تپه‌های مشرف بر شهر دیواندره کاک شوان مرا به تپه‌ای در سمت راست مسیر خروج پیشمرگان فرستاد. من به آنجا رفتم و همانجا ماندم. ساعاتی گذشت و خبری آنچنانی نبود و فقط تعدادی اتومبیل که به نظر میرسید نظامی باشند در داخل شهر در آمد و رفت بودند. کسی از پیشمرگان به نزد من نیامد. هوا در حال روشن شدن بود که تصمیم گرفتم، خود بروم و از سایر پیشمرگان سراغی بگیرم. وقتی به محل عقب‌نشینی پیشمرگان رسیدم متوجه شدم که از اتومبیل کامیون و تراکتورها خبری نیست و پیشمرگان همگی عقب‌نشینی کرده‌اند. منطقه برایم کاملا ناشناخته بود. مقداری در مسیرهای مختلف گشت زدم و بالاخره در جهت خلاف شهر مسیری را انتخاب کردم و راهم را ادامه دادم. در نزدیکی روستائی که بعدا فهمیدم روستای دواخ "ده‌واخ" است، فردی سوار بر تراکتور را دیدم و سراغ پیشمرگان را گرفتم. او بعد از کمی صحبت با من مطمئن شد که من پیشمرگ کومه‌له هستم و گفت: سوار شو تا ترا به روستای شیخ‌حیدر ببرم. او گفت: آنجا امن‌تر است و حتما پیشمرگان را نیز در آنجا پیدا خواهید کرد. در روستای شیخ‌حیدر با مردم صحبت کردم و پس از مدتی آنها حضور مرا به پیشمرگان که در نقطه‌ای بنام شیخ‌ایر کون "شیخه‌یره کون" محلی خارج از روستا اطراق کرده بودند، اطلاع دادند. صالح یکی از پیشمرگان که اهل روستا بود آمد و مرا همراه خود به نزد پیشمرگان برد.

پیشمرگان لق شهید رحمان در اطراف چشمه‌ای اطراق کرده بودند و پیشمرگان لق شهید سعید به منطقه سارال باز گشته بودند. ابراهیم طالشی را بر روی پتویی خوابانده بودند و حالش بسیار بد بود. او اهل سنندج و در شهر دیواندره معلم بود. من او را بخوبی می‌شناختم و سالها بود که با او رفاقت داشتم. یکی از پیشمرگان که اهل مهاباد بود بعنوان امدادگر پزشکی کار میکرد ولی متاسفانه او غیر از پانسمان زخم و احتمالا تزریق آمپول تجربه‌ای آنچنانی نداشت. پزشکیار لق شهید سعید در آنمقطع مصطفی رشیدی بود که چند سالی دانشکده پزشکی را تجربه کرده بود. نمیدانم چرا او برای معالجه احتمالی ابراهیم نمانده بود؟ با بدتر شدن حال ابراهیم، مظفر محمدی و هوشنگ ختمی از مسئولین ناحیه دیواندره تصمیم گرفتند تا ابراهیم را برای کمک بیشتر به ناحیه‌ی سنندج بفرستند.

حمله سیار

در بعدازظهر من همراه با واحدی از پیشمرگان لق شهید رحمان و پزشکیار، ابراهیم را بر روی برانکار سوار یک تریلی تراکتور کرده و حرکت کردیم. بعد از مدتی کوتاه که مسیری را پیمودیم، حال ابراهیم شدیداً رو به وخامت رفت و ناچاراً در روستای تازه‌آباد توقف و ابراهیم را از تریلی تراکتور پیاده کردیم. پزشکیار هیچ اقدامی نمی‌توانست انجام دهد. گلوله به کلیه وی اثابت کرده بود و خونریزی داخلی خیلی زود او را از پای در آورد. پیشمرگان به شدت به گریه افتادند و حتی تعدادی از پیشمرگان شروع به فحش و ناسزاگویی به پزشکیار کردند. بیچاره پزشکیار تقصیری نداشت و اساساً دانش و امکانات او در آن حد نبود که کاری از دست او برآید. **ابراهیم طالشی** جانباخت و او را با کمک و همیاری مردم روستای تازه‌آباد در میان غم مردم روستا و اندوه و ماتم پیشمرگان بخاک سپردیم.

واحدی که همراه کاک خسرو رشیدیان از لق شهید سعید جدا شده بود، به واحدی از پیشمرگان ناحیه سنندج ملحق و قرار بر آن بود که در ادامه، ضمن گشت سیاسی "**جوله**" در منطقه‌ی مریوان به پیشمرگان ناحیه‌ی مریوان ملحق و بمناسبت نهم شهریور سالگرد جانباختن کاک فواد عملیاتی را علیه نیروهای حکومت اسلامی در منطقه‌ی مریوان سازمان و سپس مراسم بزرگداشت کاک فواد را بر سر مزار وی در روستای آلمانه برگزار نمایند.

کاک خسرو رشیدیان به خطرات حضور سپاه رستگاری "**رزگاری**" در مسیر ملحق شدن به پیشمرگان ناحیه‌ی مریوان، واقف بود. در واقع آنها باید از منطقه‌ی عبور می‌کردند که روستاهای مسیر از پایگاههای سپاه رزگاری محسوب می‌شد و مردم آن روستاهای نیز عمدتاً هوادار آنها بودند و این فضا می‌توانست اطلاعات و امکانات زیادی را در اختیار نیروهای سپاه رزگاری قرار دهد.

در بعد از ظهر بیست و ششم مرداد هنگام نزدیک شدن پیشمرگان به جاده سنندج - مریوان در حوالی روستاهای تووار علیا و سفلا واحد ضدکمین متوجه تحرکاتی در ارتفاعات مسیر شد و موضوع را به کاک خسرو اطلاع داد. کاک خسرو دستور تغییر مسیر را داد، اما نیروهای دشمن در تمامی ارتفاعات مستقر و در موقعیتی برتر بودند. پیشمرگان در کمین گرفتار شدند و در اولین دقایق صابر باباحاجیان جانباخت و حبیب‌الله قوجری بشدت زخمی و تعداد دیگری از پیشمرگان بطور سطحی زخمی شدند. پیشمرگان تا تاریک شدن هوا به مقاومت و دفاع ادامه دادند. با تاریک شدن هوا پیشمرگان اقدام به عقب‌نشینی کردند و در مسیر بازگشت حبیب‌الله قوجری نیز پس از ساعاتی بدلیل عدم امکانات جدی پزشکی برای مداوا، پس از رسیدن به روستای کانی‌تال جانباخت.

صابر باباحاجیان و حبیب‌الله قجری هر دو از پیشمرگان قابل‌اتکا و صمیمی لق شهید سعید بودند. پیشمرگان لق شهید سعید جنازه آنها را همراه خود به سارال منتقل کردند. صابر باباحاجیان در میان اندوه شدید پیشمرگان و مردم روستای افراسیاب بخاک سپرده شد و حبیب‌الله به زادگاهش روستای قجر منتقل و در فضای اندوه شدید پیشمرگان، افراد خانواده و مردم روستایش بخاک سپرده شد.

کاک شوان طرح یک عملیات در شهر سنندج را برنامه‌ریزی و سپس تعدادی از پیشمرگان از جمله مرا برای این عملیات انتخاب نمود. قرار بر این بود که ما بداخل شهر سنندج نفوذ کنیم و مقر جاش معروف شهر سنندج عبدالله جماران معروف به "**عابه یاره**" را با موشک بازو کا مورد تعرض قرار دهیم. این مقر

روند افول جنبش

در همسایگی و درست روبروی خانه پدری من قرار داشت و ما باید این عملیات را با استقرار در پشت‌بام خانه پدری انجام می‌دادیم. از مقطع خروج از شهر جاشها، خانواده من و مخصوصا پدر و برادرانم را مداوم با شلیک کلوله بر در و دیوار منزلمان و کلمات زشت تحت فشار و اذیت و آزار قرار می‌دادند.

من در شرایط بسیار سختی گرفتار آمدم. من هیچ شکی نداشتم که در روز بعد عملیات پدر و برادرانم اعدام می‌شوند ولی بخاطر اینکه به من مهر ترسو و یا غیرانقلابی زده نشود، من همچنان سکوت اختیار کردم. ما تمامی مسیر را پیاده از روستای افراسیاب تا دروازه شهر سنندج دو روزه طی کردیم. در انتهای خیابان فرح قرار بر این شد ابتدا کاک شوان و سپس بقیه پیشمرگان عرض خیابان را طی کنند و بدرون کوچه‌های طرف دیگر خیابان بروند. هنوز کاک شوان و یکی از پیشمرگان بنام شریف باوه‌ریز که به یک نارنجک‌انداز مسلح بود، عرض خیابان را بتمامی طی نکرده بودند که به کمین پاسداران حکومت اسلامی افتادند. کاک شوان و شریف بلافاصله عکس‌العمل نشان دادند و با کلاشینکف و نارنجک‌انداز به پاسداران شلیک کردند و توانستند سالم بداخل کوچه‌ها بروند و بعد از تماس و صحبت کردن با مردم محلات اطراف خیابان به نزد ما که از آنها جدا افتادیم بازگشتند. خوشبختانه عملیات حمله به مقر جاشها انجام نگرفت و خانواده من هم از خطر جست.

جانباختن کاک شوان و تاثیر آن بر فضای لق شهید سعید!

در بیست و پنجم شهریور یک ستون از نیروهای حکومت اسلامی باصطلاح برای پاکسازی به روستای هالاره "هالاره" آمده بود، یکی از پیشمرگان لق شهید سعید بنام ستار فیضی از یک ماموریت در حال بازگشت به مقر لق در روستای افراسیاب بود که در دام این ستون گرفتار و دستگیر شد. پاسداران حکومت اسلامی ستار را در درون روستا و در مقابل چشمان مردم روستا اعدام کردند.

خبر حضور ستون در هالاره، از طریق مردم منطقه بلافاصله به کاک شوان در افراسیاب داده شد. کاک شوان بلافاصله اعلام آماده‌باش کرد و من همراه با تعدادی از پیشمرگان بدنبال کاک شوان مسیر یکساعته افراسیاب - هالاره را با سرعت طی کردیم و ستون مورد تعرض شدید قرار گرفت. در این تعرض برق‌آسا شیرازه ستون بهم ریخت و پاسداران و نیروهای ستون شروع به فرار کردند. تعدادی از نیروهای رژیم کشته و زخمی شدند و یک اتومبیل نیسان پاترول که حامل یک قبضه مسلسل کالیبر ۵۰ بود و تعدادی سلاح سبک به غنیمت گرفته شد. پاسدار خدمه کالیبر ۵۰ نیز اسیر گردید. نیروهای ستون با سرعت به شهر دیواندره عقب نشستند و ما جنازه ستار فیضی و غنایم و پاسدار اسیر را به روستای افراسیاب منتقل کردیم. جنازه ستار فیضی در میان تاثر پیشمرگان و مردم روستای افراسیاب همان شب به خاک سپرده شد. در اواخر شب کاک شوان پیشمرگان را جمع کرد و ضمن توضیح وضعیت جدید، گفت: قطعا فردا نیروهای رژیم برای تلافی ضربه‌ای که متحمل شده‌اند باز خواهند گشت. بنابراین ما باید آمادگی خود را حفظ کنیم. کاک شوان سپس دسته‌ای از پیشمرگان را که من جز آنها بودم به روستای هالاره فرستاد. ما شب را در روستای هالاره ماندیم و صبح قبل از طلوع آفتاب به کمین رفتیم و در ارتفاعات روستا مستقر شدیم. مردم روستا نیز که برگشت نیروهای رژیم را بعید نمی‌دانستند، از روستا خارج شدند.

حمله سیار
با طلوع افتاب ما گرد و خاک برخواسته از حرکت اتومبیل‌ها بطرف روستای هالاره را مشاهده کردیم. دقایقی بعد دو هلیکوپتر نیز در آسمان ظاهر و شروع به مانور در آسمان منطقه کردند. پس از مدتی نیروهای حکومت اسلامی تحت پوشش هلیکوپترها با سرعت خود را به روستای هالاره رساندند و مغول‌وار وارد روستا شدند و با پرتاب نارنجک بدرون خانه‌ها، کاهدانها، انبار علوفه، غلات و امکانات مردم روستا را به آتش کشیدند. دیدن چنین صحنه‌هایی بغایت وحشتناک و دردآور بود. هلیکوپترها در اطراف منطقه چرخ می‌زدند و با پرتاب راکت هر جنبه‌ای را مورد تعرض قرار می‌دادند. پاسداران بعد از آتش کشیدن روستا از ترس تعرض پیشمرگان بسرعت از روستا خارج شدند و در خارج روستا مستقر شدند. من با تعدادی از پیشمرگان صحبت کردم و قرار بر این شد، که من به روستای افراسیاب برگردم و اقدامات و حشیگری‌های پاسداران رژیم اسلامی را به کاک شوان اطلاع بدهم.

وقتی من به روستای افراسیاب رسیدیم، از دور کاک شوان را دیدم که به تکاپو افتاده بود تا بتواند عکس‌العملی مناسب و بموقع انجام دهد. کاک شوان تعدادی از پیشمرگان را فرستاده بود تا مسلسل کاکبیر ۵۰ را آماده کنند. وقتی من به طرف کاک شوان رفتم، بناگهان یکی از هلیکوپترها با ارتفاع کم بر آسمان افراسیاب ظاهر شد و کاک شوان را که در محوطه‌ای بدون پوشش بود هدف گرفت. کاک شوان که خطر را جدی دید بلافاصله با کلاشینکف به هلیکوپتر شلیک کرد. در چنین اوضاع بغرنجی ناگهان هلیکوپتر راکتی بطرف کاک شوان شلیک کرد. لحظاتی دود و گرد و خاک فضای محوطه را پوشاند. وقتی دود و گرد و خاک فرو نشست، بناگهان کاک شوان را خون آلوده و در حالی که دست راستش قطع شده بود، مشاهده کردم. یکی از پیشمرگان سریع خود را به کاک شوان رساند و دست او را برداشت و در پشت خود قرار داد. بناگهان کاک شوان فریاد کشید:

"چی، مگر همیشه که یک پیشمرک دست نداشته باشه؟....." و لحظاتی بعد به اغما رفت.

انگار که بر روی روستا خاک مرده پاشیدند. کاک شوان را به زیر درختان کنار روستا منتقل کردیم. دکتر مصطفی دانشجوی دانشکده پزشکی بود و به کومه‌له پیوسته بود، تجربه آنچنانی نداشت، ولی با توجه به شدت جراحات امکان کاری آنچنانی هم نبود. بازوی او را محکم بست تا خونریزی شدید بازوی وی را قطع کند. در سرتاسر بدن او و یکی از چشمانش، تعداد بسیار زیادی ترکش فرو رفته بود و وضعیت او را بسیار وخیم کرده بود. مدت زمان زیادی طول نکشید که **محمد مائی " کاک شوان "** جانباخت..... با جانباختن کاک شوان انگار تکیه‌گاه تمامی پیشمرگان لق شهید سعید فرو ریخت و همگی در خلا رها شدند. گریه و زاری فضا را پر کرد. مسئول سیاسی واحد پیشمرگان نیز نمی‌توانست تاثیر آنچنانی بر فضای حاکم بر پیشمرگان داشته باشد. این فضا در بعدازظهر به اوج خود رسید. صدیق آر پی جی ناگهان پاسداری را که روز قبل دستگیر شده بود، از اطاق بیرون کشید و میخواست با کلت کمربندی او را بکشد. تعدادی از پیشمرگان بیرون دویدند و پاسدار را از دست او رها کردند و مانع اعدام وی شدند.....

خود من نیز فقدان کاک شوان برایم قابل تحمل نبود. از همان دوران نوجوانی که او در محله‌ی ما زندگی می‌کرد، شخصیت بارز او همواره برایم قابل احترام بود. از روزی که به صف پیشمرگان کومه‌له پیوسته بودم، همواره در کنار وی بودم و همیشه برایم الگویی خوب و فرمانده‌ای قابل اتکا بود.

روند افول جنبش

در روز بعد یک واحد از پیشمرگان منطقه‌ی ژاوه‌رود چهار نفر از افراد جهاد سازندگی را که زندانی کومه‌له بودند همراه خود آورد تا به زندان مرکزی کومه‌له منتقل شوند. قرار بود که یک دسته از پیشمرگان لق شهید سعید نیز آنها را همراهی کنند. من به مسئول سیاسی لق مراجعه کردم و از او خواستم تا مرا همراه آن واحد به ماموریت بفرستد. من می‌خواستم با تغییر محل فعالیت، هر طور شده از فضای سنگین و آزار دهنده‌ی فقدان کاک شوان رها شوم. او پذیرفت.

در روز بعد هنگام راهی شدن فهمیدم که بعد از رسیدن نامه‌ای که در رابطه با برخوردهای غیرانسانی مسئول سیاسی لق به کمیته‌ی مرکزی فرستاده بودیم، او را نیز به نزد خود فرا خوانده‌اند.

بعد از جانب‌باختن کاک شوان و آن واقعه‌ی ملال‌آور، من همراه با تعدادی از پیشمرگان و مسئول سیاسی لق شهید سعید که اکنون بعنوان مسئول کاروان ما بود. همراه با چهار نفر زندانی بطرف شمال کردستان راه افتادیم. من خود بدرستی نمی‌دانستم که مقصد نهایی ما کجاست. بعد از گذاشتن از ارتفاعات چهل چشمه، شب را در روستاهای نزدیک به محور مریوان - سقز اتراق کردیم. زندانی‌هایی که همراه ما بودند، عبارت بودند از: پاسداری که در روستای **هالاره** دستگیر شده بود و سه نفر از افراد جهاد سازندگی که دو نفر از آنها مهندس و یک نفر دیگر کارگر بود.

در مسیر حرکت، شبانه ضمن استراحت در روستاها، برای تبلیغ مواضع کومه‌له و پرداختن به اقدامات ضد انسانی حکومت اسلامی مردم را در مسجد روستا جمع می‌کردیم. در ضمن مسئول واحد، زندانیان جهاد سازندگی را مجاب می‌کرد، اعتراف کنند، که آنها در کردستان برای رژیم اسلامی جاسوسی می‌کنند. از برخورد این افراد بخوبی می‌شد فهمید که از اجبار و ترس این خواست مسئول واحد را قبول کردند. با وجود آزاد بودن جاده مریوان به سقز و در ادامه چند کیلومتر بالاتر از سقز بطرف بوکان، ما روزهای متوالی مسیر را پیاده پیمودیم، در حالیکه پیشمرگان حزب دمکرات مداوم از وسایل نقلیه استفاده می‌کردند. این موضوع را می‌شد از همان شیوه‌ی عمل کپی فعالیت پیشمرگان اتحادیه میهنی نتیجه گرفت. بالاخره به شهر بوکان رسیدیم. شهر بوکان جز معدود شهرهایی بود که هنوز آزاد بود. بعد از حدود پنج ماه زندگی سخت در کوهستانها بدون کمترین امکانات زیستی و بهداشتی، رسیدن به امکانات شهری بسیار لذت‌بخش بود. بعد از تحویل زندانیها به مقر پیشمرگان، ما را به واحدهای چند نفره تقسیم کردند و هر واحد را در منازل هواداران و دوستان کومه‌له برای استراحت، استحمام و شستن لباسها اسکان دادند. رفتن بدرون خانه‌ای تمیز شهری با رختخواب‌های پوشیده از ملافه‌های سفید، با بدن‌ها و لباسهای کثیف و پر از شپش برای ما برآستی ترسناک و چالش‌برانگیز بود. شب با ترس و لرز به رختخواب رفتیم و تا صبح در کابوس ملافه‌های کثیف شده و پر از شپش و اعتراض صاحبخانه غوطه خوردیم. بعدا فهمیدیم که صاحبخانه با این نوع از مهمانها بیگانه نبود و واقعا نهایت مهمانوازی را با تهیه غذاهای لذیذ و امکانات استحمام بجا آوردند.

بعد از چند روز سفرمان را اینبار با یک مینی‌بوس بطرف منطقه‌ی سردشت ادامه دادیم. شهر سردشت در کنترل نیروهای حکومت اسلامی بود ولی خارج از شهر، تمامی مناطق سردشت در کنترل پیشمرگان قرار داشت. مرکزیت کومه‌له و ارگانهای وابسته در دره‌ای در نزدیکی روستای برده‌سور " **برده‌سور**"

همه سیار

مقرات خود را برپا کرده بودند و چند صد متر بالاتر از مقرات مرکزیت در درون دره زندان مرکزی کومه‌له قرار داشت.

ماموریت در زندان مرکزی کومه‌له !

من را بمثابة یکی از محافظین زندان سازماندهی کردند. حدود ۴۰ نفر پیشمرگ در درون دره سالنی بزرگ را بنا کرده بودند. تمامی پیشمرگان در آن سالن زندگی می‌کردند و حفاظت زندان را بعهدہ داشتند. در میان جنگل و در امتداد رودخانه نیز چند اطاق برای اسکان حدود ۱۴۰ نفر زندانی بنا شده بود. تا چند هفته قبل از ورود من به این زندان کومه‌له، حکومت اسلامی و کومه‌له زندانی‌هایی را که در اختیار داشتند با همدیگر معاوضه می‌کردند، اما رژیم بناگهان معاوضه زندانی‌ها را قطع کرد. سران حکومت اسلامی گفته بودند که معاوضه کردن زندانی‌ها بنوعی رسمیت دادن به احزاب کردستان است. در زندان بغیر از زندانی‌هایی که ما همراه خود به زندان بردیم، تعدادی پاسدار، یک سرهنگ ارتش، فردی مکتبی و از مسئولین بالای جهاد سازندگی، چند نفر از نیروهای زبده از واحد کلاه سبزی‌های ارتش و فرمانده آنها، حدود چهل سرباز و تعدادی از مزدوران محلی همکار نیروهای حکومت اسلامی که در کردستان آنها را اصطلاحاً "جاش" می‌نامیدند، زندانی بودند.

یدی بیگلری مسئولیت زندان را بعهدہ داشت. وی در رشته حقوق تحصیل کرده بود و قبل از شروع جنگ ۲۴ روزه سنندج بمثابة دادستان شهر سنندج کار می‌کرد. او مناسب‌ترین فرد برای این کار بود و توانسته بود سیاست‌های درست، منطقی و منطبق با اصول انسانی را در زندان اجرا کند.

رفتار پیشمرگان و سیاست کومه‌له در رابطه با زندانیان بسیار مناسب بود. در واقع زندانیان دقیقاً همان امکانات پیشمرگان را در اختیار داشتند. غذای پیشمرگان و زندانیان با هم طبخ می‌شد و هیچ‌گونه تفاوتی در کمیت و کیفیت غذای زندانیان با پیشمرگان وجود نداشت. بدلیل محدودیت‌های مالی و تدارکاتی کیفیت غذایی که پخت می‌شد، تعریفی نداشت. تقریباً ۹۰ درصد روزها، غذای ما و زندانیان را عدس پخته شده در آب با کمی پیاز و روغن تشکیل می‌داد. بقیه روزها نیز تغذیه ما کیفیت بهتری نداشت.

صبح که پیشمرگان از خواب بیدار می‌شدند، ابتدا برنامه‌ی آوردن چوب‌های خشک از جنگل برای پخت و پز و ذخیره مقدار بیشتری برای گرم کردن اطاقها در زمستان را داشتند. بعد از صبحانه تعدادی از پیشمرگان به پخت نان در نانوایی می‌پرداختند و غیر از نگهداری بقیه پیشمرگان مشغول به ساخت و ساز اطاقهای بیشتری در محوطه می‌شدند. هیچ‌گونه کار اجباری برای زندانیان وجود نداشت و هر زندانی داوطلبانه، میتوانست همراه با پیشمرگان کار کند.

کومه‌له به اعتقادات زندانیان کاری نداشت و آنها را در اجرای فرایض دینی خود آزاد می‌گذاشت. در میان پیشمرگان افرادی بودند، که نماز می‌خواندند و فضایی از احترام به اعتقادات پیشمرگان نیز در مقرر حاکم بود. زندانیان می‌توانستند از کتابهایی که در اختیار داشتیم، استفاده نمایند. برای حدود ۴۰ نفر از اسیران بی‌سواد که اکثراً سرباز بودند، من هر روز دو ساعت کلاس سواد آموزی را بعهدہ داشتم.

رهبری کومه‌له انتظار داشت، که بلکه رژیم اسلامی برنامه تعویض زندانیان را از سر بگیرد، ولی ماهها گذشت و سران رژیم هیچ‌گونه تمایلی به این کار نداشتند. در واقع اکثریت زندانیان که از سربازان و رده‌های پائین نیروهای رژیم اسلامی بودند، اینک به برگ‌های سوخته در دست کومه‌له تبدیل شده بودند

حومه سیار و کومه‌له مجبور بود مخارج و انرژی زیادی را برای نگهداری از آنها صرف نماید. رژیم هم‌چنین هیچ‌گونه تمایلی برای رهایی آن دسته از زندانیان که از افراد مومن حکومت و از نیروهای فعال محسوب می‌شدند، نداشت. از جمله این دسته از زندانیان یک افسر زنده از تیپ کلاه سبزه‌ها بنام سرگرد اضغرلو بود که در ارتفاعات اربابا دستگیر شده بود. هم‌چنین چند پاسدار و یک سرهنگ و یک مکتبی مهم و متعهد به حکومت بنام مهندس مجید حبیبی و چند نفر از افرادی که در جهاد سازندگی کار می‌کردند. در اواخر ماموریت من در زندان مرکزی، مسئول زندان بدلیل حرکات و ارتباطات مشکوک تعدادی از زندانیان، از جمله مهندس مجید حبیبی، سرگرد اضغرلو، دو برادر از افراد جهاد سازندگی بنام صفدری و دو پاسدار را برای کنترل بیشتر بر آنها، در یک اطاق در ابتدای ورودی ساختمان زندان قرار داد. هم‌زمان برای هواخوری آنها نیز مقداری محدودیت قائل می‌شدند. بنابراین آنها غیر از ساعاتی مشخص که برای هواخوری از اطاق خود خارج می‌شدند، نمی‌توانستند مانند بقیه زندانیان هواخوری طولانی داشته باشند. در میان این زندانیان، مجید حبیبی که بسیار معتقد به خمینی و از مسئولین رده بالای جهاد سازندگی بود، رونوشت تعدادی نامه را همراه داشت که برای خمینی ارسال نموده بود. در آن نامه‌ها، وی رهنمودهای عملی زیادی در جهت سرکوب مردم کردستان نوشته بود، در بخشی از رونوشت نامه‌های وی که برای خمینی ارسال شده بود، آمده بود:

نامه‌ی مجید حبیبی به خمینی و رهنمودهای وی در جهت سرکوب مردم کردستان!

"بسم الله الرحمن الرحيم.

ای نایب پیامبر بزرگوار اسلام. ای امام امت و هر چند ما به رجا واثق داریم، که حضرتتان از تیبات الیه برخوردار هستید و دروازه‌های حکمت الهی بر روی‌یتان باز هست و با آن بینش قوی و دید تیز و هوشیاری که خداوند در شما به ودیعه نهاده است، بسیاری از مسائل را قبل از آنکه ذره‌های کوچک بر مقداری چون ما ابراز داریم، از پیش می‌دانید.

دشمن با تبلیغات فراوان و حساب شده که نمونه چند مشتکی از خروار و نمونه کوچکی از سیل انقلاب سوزان است، همراه ما آنچنان بیدادگرانه پیش می‌تازد که قلوب مردم نفهم و نادان و بی فرهنگ و فریخوار و ساده و سریع‌التأثیر کردستان را ربوده است. هیچکس نمی‌تواند منکر محبوبیت حسینی در کردستان بشود و این محبوبیت پیش از آنکه مورد غضب شما و ملت قرار گیرد چندان نبود. و حال تقریباً سراسر کردستان را فرا گرفته و در کردستان علناً تمام مردم علیه شما و بر له ایشان شعار می‌دهند و او جای شما را و شما جای شاه را در نظر مردم کردستان گرفته‌اید. این یک حقیقت است که شما در دل مردم کردستان _ بویژه توده شهری آنجا که پای جهاد سازندگی نرسیده است، اصلاً جایی ندارید بلکه شما را دشمن خونخوار خود می‌دانند. بعنوان نمونه تظاهرات روز جمعه را مثال می‌زنم. این نشان می‌دهد که ما آخرین پایگاه را در کردستان از دست داده‌ایم، نشان داد که مفتی‌زاده هم نمی‌تواند پایگاهی مطمئن ما باشد. چنانکه "قیاده موقت" هم نمی‌تواند یار وفادار و قابل اعتمادی برای ما باشد و اصولاً تا

روند افول جنبش

وقتی که فرهنگ ناسیونالیستی افراطی کردی‌گرایی در منطقه در اوج خود باشد، هرگز نمیتواند به یک نفر کرد باور کرد حتی اگر مدعی الهام الهی باشد."

مهندس مجید حبیبی در نامه دیگری برای خمینی نوشته بود:

"اگر یکی مثل آقای خلخالی میاید نگذارید برود تا شر همه ضدانقلاب را بکند و اگر یکی مثل دکتر چمران می‌آید نگذارید برود تا همه منطقه را خلع سلاح کند و پاسگاهها علم کند و ارتش را متعهد و مسئول و مجهز کند. شهرانیها را بکار اندازد و نه اینکه سیاست شل کن سفت کن را بازی کنند. اگر شما بسیج عمومی میدهید و از ملت استمداد می‌کنید، دولت نباید جسد نیمه جان انقلاب را از دست ملت بگیرد و ملت را که آماده در هم کوبیدن ضدانقلاب تا لحظه آخر بود، از نیمه راه برگرداند. آخر مگر می‌شود انقلاب پرشی و جهشی اسلام ما با تاکتیک‌های دموکراتیک و سیاست گام به گام غیرقاطع و مزورانه حفظ کرد. چیزی که انقلاب ما را پیش برده و می‌برد قاطعیت و صراحت آن است نه این روشهای دنیاپسند و دموکراتیک.

البته سخن بسیار است ولی مجال و قدرت بیان همه آنها نیست و دردها نیز فراوان. اما بهر حال راه درمان را هم خداوند عنایت فرموده و ما به یاری خداوند پیشنهاد میکنیم که:

۱- ارتش با قدرت‌نمایی و گستاخی و جسارت تمام وارد منطقه شده و چند چشمه عملیات کوبنده و قاطع نسبت به مواضع ضدانقلاب تا نابودی کامل آنها انجام دهد. (بقرار اطلاع ارتش از مواضع ضدانقلابیون تا حدود زیادی آگاه است).

۲- سیستم اطلاعاتی مفید و موثر و مورد اعتماد از افراد جهاد سازندگی و دفتر عمران امام (که بهتر است در هم ادغام شوند تحت عنوان جهاد سازندگی که هم عمیق‌تر و هم شناخته شده‌تر است عمل کنند) ایجاد شود که اطلاعات لازمه را دقیق از وضع منطقه و ضدانقلاب بدهند.

۳- فعالیتهای عمرانی و آبادانی بموازات فعالیتهای فرهنگی و تبلیغاتی شدید و موثر باید صورت پذیرد. کافی است که امکانات جهاد در این منطقه چه از نظر نیروی انسانی از مهندسی و تکنیسین و دکتر گرفته تا مبلغ آگاه اسلامی (نه در قالب تشیع) بلکه شناساننده اسلام راستین که همان تشیع است بی‌آنکه نامی از آن برده شود_ اسمش را نیار و خودش را بیار!!).

۴- انفصال از خدمت، نه تبعید، معلمان و مدیران گردانندگان تظاهرات و شایعه‌پراکن در مدارس، و نقاط حساس کشور.

۵- اتخاذ یک روش همه‌جانبه اداره‌ی قاطعانه و سریع و روشن از طرف دولت که این روش در کوتاه مدت تغییرپذیر نباشد و ندادن هیچ امتیازی به ضدانقلابیون و عدم عقب‌نشینی دولت در تمام کارهایشان.

۶- ایجاد یک دیکتاتوری مشروع و خشن در منطقه بعثت خشونت طبع مردم منطقه."

" به نقل از نامه‌های مهندس مجید حبیبی به خمینی "

من حدود هفت ماه در حفاظت زندان کومه‌له فعالیت کردم. بعد از بازگشت من به منطقه، در پی فرار چند نفر از زندانیان از زندان کومه‌له و اصطکاک‌های ناشی از آن با حزب دمکرات و بمباران زندان حزب

حمله سیار

دمکرات بنام دولتو " دوله تو " که به تفصیل در کتاب رقابت کور به آن پرداخته‌ام. بالاخره رژیم و کومه‌له بتوافق رسیدند، که کومه‌له شش نفر از زندانیان را که برای رژیم اهمیت داشتند با پنج نفر از پیشمرگان و فعالین کومه‌له در نزد رژیم و هم‌چنین چهل نفر از سربازانی را که در اختیار داشت در برابر فقط یک نفر از فعالین کومه‌له آزاد کند. این تعویض نهایت تلاش کومه‌له برای مبادله و رهائی فعالین و مبارزانی بود، که در زندانهای رژیم اسلامی بسر می‌بردند.

در واقع حکومت اسلامی ایران بغیر از تعدادی از افراد انگشت شمار و مهم از نظر خود، اهمیت آنچنانی به اسرای خود نمی‌داد و آنها را کما فی السابق شهید محسوب می‌کرد.

تلاش رژیم در آزادسازی محور استراتژیک و کلیدی بانه، سردشت!

نیروهای حکومت اسلامی در اوایل خرداد توانستند هژمونی جهانی خود را بر محور سقز - بانه و شهر بانه حاکم کنند، اما کماکان محور استراتژیک بانه - سردشت در کنترل پیشمرگان کردستان قرار داشت. نیروهای حکومت اسلامی فقط در پادگان شهر سردشت مستقر بودند و در واقع این نیروها در محاصره پیشمرگان کردستان و بلحاظ امکانات تدارکاتی و لجستیکی بشدت در تنگنا بودند و فقط از طریق هوا امکان کمک‌رسانی به آنها ممکن بود.

حکومت اسلامی ایران در ادامه‌ی برنامه‌های خود و در جهت گسترش استیلای جهانی خود بر مناطقی بیشتر از کردستان مخصوصاً مناطق پایگاهی و استراتژیک، اقدام به تجمع و اعزام تعداد بسیار زیادی از نیروهای مکانیزه خود به پادگان بانه کرد. هدف فرماندهان رژیم، آزادسازی محور استراتژیک و کلیدی بانه به سردشت بود. آنها در جهت رسیدن به اهداف مورد نظر خود انرژی و توان زیادی را در برنامه‌های خود لحاظ کردند. در مقابل مرکزیت کومه‌له و حزب دمکرات فاقد یک استراتژی مشخص برای دفاع از مناطق آزاد کردستان و برنامه‌ای مشترک برای تجمع نیرو، استقرار نیرو در نقاط استراتژیک و فرماندهی مشترک در دفاع از محور بانه - سردشت بودند.

در اواسط شهریورماه ۱۳۵۹ یک ستون بسیار بزرگ از نیروهای مکانیزه رژیم در محور بانه سردشت شروع به پیشروی نمود. قبلاً کومه‌له با حزب دمکرات تماس گرفته و قرار بر آن شد که هر دو تشکیلات مشترکاً ستون نظامی را مورد تعرض قرار دهند.

در هفدهم شهریورماه یک واحد تقریباً ۳۰ نفره از پیشمرگان کومه‌له در نزدیکی روستای سید صارم با استقرار در گردنه‌ی مالوسان و حفر سنگرهای عمیق و محکم تعرض به نیروهای رژیم اسلامی را آغاز کردند. در ساعات اول درگیری‌ها، پیشمرگان حزب دمکرات حضور نداشتند و بعد از ساعاتی یک واحد تقریباً ۱۰ نفره از آنها نیز به این تعرض پیوستند. با وجود تعداد کم پیشمرگان، تعرض قهرمانانه‌ی این تعداد کم از پیشمرگان، منجر به تلفات جدی به ستون نظامی گردید. یک تانک منهدم و یک تریلی حامل مهمات منهدم و منفجر گردید. یک فروند هلیکوپتر سرنگون و تعداد زیادی نفربر منهدم و تعداد بسیار زیادی از نیروهای حکومت اسلامی کشته و زخمی شدند. تعداد ۱۱ نفر از نیروهای رژیم به اسارت پیشمرگان درآمدند. و تعداد زیادی سلاح و مهمات به غنیمت گرفته شد. اما این تعداد از پیشمرگان به هیچ‌وجه نمیتوانست جوابگوی تقابل با یک ستون بسیار بزرگ از نیروهای مکانیزه رژیم که بوسیله هلیکوپترها و هواپیماهای جنگنده پشتیبانی می‌شدند، باشد.

در غروب آن روز، نیروهای رژیم با پشتیبانی آتش سلاحهای سنگین و نیروی هوایی تعرض وسیعی را به گردنه‌ی مالوسان آغاز و بعد از یک درگیری سخت و پرتلفات آن نقطه‌ی استراتژیک را تصرف و پیشمرگان را مجبور به عقب‌نشینی کردند. در میانه‌ی درگیریها دو برادر از پیشمرگان کومه‌له بنامهای: **مصطفی و خالد مجیدی** جانباختند. یک پیشمرگ دیگر بنام **حامد طاهری** مورد اثابت راکت هلیکوپتر

حمله سیار

قرار گرفت و از ناحیه پا بشدت زخمی و به اسارت نیروهای رژیم در آمد. وی به پادگان بانه منتقل شد و پس از ساعاتی جانباخت. تعداد دیگری از پیشمرگان کومه‌له نیز زخمی شدند که زخم اکثریت آنها سطحی بود.

پس از گذشت ساعاتی در شبانگاه همان روز، پیشمرگان کومه‌له برای باز پس گرفتن سنگرهای گردنی مالوسان تعرض وسیعی را به نیروهای رژیم آغاز کردند ولی بدلیل تعداد محدود پیشمرگان که، تعدادی از آنان زخمی و جانباخته بودند و همچنین خستگی بیش از حد نتوانستند کاری از پیش ببرند و مجبور به عقب‌نشینی شدند. در رابطه با این درگیریها، فرماندهی نیروهای حکومت اسلامی ایران بنام: **سرهنگ علی صیاد شیرازی در سایت سوره مهر و نوید شاهد، خاطرات خود را چنین نقل می‌کند:**

خاطرات فرمانده حکومت اسلامی برای پاکسازی جاده ۶۰ کیلومتری بانه - سردشت!

"سردشت همه‌ی امید ضدانقلاب و حامیانشان بود. شهری مرزی که آنان را به عراق پیوند زده بود. مقر فرماندهی ضدانقلاب در کردستان در آنجا بود. در آنجا نیز تنها، پادگان شهر در دست نیروهای جمهوری اسلامی بود و یک گردان از تیپ هواورد، از آن حفاظت می‌کرد. عملیات جابه‌جایی گردان‌های هشتصد نفری تنها از طریق هوا و توسط هلیکوپترهای هوانیروز انجام می‌شد که خود کاری بسیار مشکل و پرهزینه‌ای بود و چند روز پیش از این دشمن یکی از آنها را به زمین انداخته بود و..... نهایتاً قرار شد پاکسازی جاده‌ی ۶۰ کیلومتری بانه به سردشت توسط یکی از گردان‌های تیپ هواورد به فرماندهی سرگرد آریان صورت بگیرد و قرارگاه پشتیبانی کند. سرگرد علی‌رغم مخالفت مشاورانش این ماموریت را پذیرفت.

در یکی از روزهای نیمه‌ی دوم شهریور، گردان به همراه تعدادی از پاسداران، با تجهیزات کامل از پادگان سندج راه افتاد و از شهرهای دیواندره و سقز گذشت و به بانه رسید. ستون به طرف سردشت به راه افتاده که خبر رسید کاروان در گردنه‌ی کوخان به کمین افتاده است.

به همراه تعدادی از پاسداران با هلیکوپتر خود را به محل حادثه رساندم. و این آغاز یک جنگ واقعی هشت روزه بود! هشت روز طاقت‌فرسا مملو از لحظه‌های مرگ و زندگی و صحنه‌های زشت و زیبا! از لحظه‌ای که پام به زمین رسید و منطقه را از نظر گذراندم دریافتم که نیروها در بد حادثه‌ای گرفتار شده‌اند، نه راه پیش دارند و نه راه پس و تعجب کردم که چگونه توانسته‌اند تا الان تاب بیاورند. دشمن به سرتاسر ستون کاملاً اشراف داشت و همه‌ی راه‌های گریز را بسته بود. چند تا از خودروها در میان جاده در آتش می‌سوختند. چارچرخ بیشتر خودروها پنچر شده بود و در جا می‌خکوب مانده بودند. می‌دیدم مهماتی را که برای تهیه‌اش زحمت‌ها کشیده بودند، در آتش می‌سوخت و ترکش‌های گلوله‌ها به اطراف می‌افتاد. در زیر آتش بی‌امان دشمن، با دلی پر از درد از کنار پیکرهای شهیدان و ناله‌های مجروحان گذشتم و به فرماندهی رسیدم. کنترل نیروها از دست آنان خارج شده بود و کسی به کسی نبود. به چاره‌اندیشی نشستیم. از بالای ارتفاعات و از پشت درختان آتش می‌بارید و بیشتر نگران دو تریلی پر از

روند افول جنبش

مهمانی بودم که در میانشان بودند و اگر آتش می‌گرفتند؟! که خبر رسید مجروحی از دشمن را پیدا کرده‌اند. یک پایش از مچ قطع شده بود و تنها به پوستی آویزان بود. ترس از مرگ بیچاره‌اش کرده بود و به تقلا افتاده بود. التماس کرد: «به من رحم کنید و از مرگ نجاتم دهید. کمکتان می‌کنم...»

به جیبش اشاره کرد که نقشه کمین در آن جا بود. وقتی جیبش را گشتیم نقشه‌ی کمین را پیدا کردیم. در میان درختچه‌ها و بوته‌ها سنگ‌های گود کنده بودند که تا سینه‌ی نیروهایشان می‌رسید. آنطور که معلوم بود طرح کمینشان خیلی دقیق و حساب شده بود. با این طرح، ستون باید در همان ساعت اول منهدم می‌شد، اما رشادت بچه‌ها باعث شده بود آنها آنگونه که می‌خواستند موفق نشوند.

متوجه شدم بیشتر قدرت آتش دشمن در بالای ارتفاعی است که در کنار جاده است. تصمیم گرفتیم آن را بگیریم. طرحی ریختم و دسته‌ای از نیروهای ورزیده‌ی ستون را با خود به آن سو بردم. نبردشان تا غروب طول کشید و هنگام اذان مغرب آن ارتفاع را تصرف کردیم. شب را در میان نیروها در آن بالا ماندم و مواضع دفاعی خود را مستحکم کردیم. شب پرتشویشی را پشت سر گذاشتیم. دشمن به راحتی نمی‌خواست موقعیتش را از دست بدهد ولی با نقشه‌ای که ریختم، تا صبح نصیبشان تنها شکست بود و تعدادی کشته. نیمه‌های شب بود که متوجه شدم صدای زنگوله می‌آید. احساس کردم باید کلکی در کار باشد. دفاع را قوی‌تر کردیم. همه بیدار و هوشیار منتظر ماندند. صدای گله نزدیک‌تر که شد ناگهان یک گلوله‌ی آرپی‌جی به طرف سنگرمان شلیک شد. سریع شروع کردیم به پاسخ دادن به آتش آن‌ها. مقداری که تیراندازی کردیم، چون مهمانمان کم بود، گفتم:

دیگر کسی تیراندازی نکند تیراندازی ما که قطع شد، دشمن خیال کرد، مهمات ما تمام شده است. به مواضع ما نزدیک‌تر شدند و هر چه آرپی‌جی شلیک کردند، ما پاسخشان را ندادیم تا واقعاً مطمئن شوند، مهمات ما ته کشیده است. خوب که جلو آمدند، گفتم: مهلتشان ندهید، آتش کنید!

بچه‌ها شدیدترین آتش را روی آن‌ها ریختند. درگیری خیلی شدید شد اما توانستیم با ایمان کامل مقاومت کنیم و ارتفاع را تا صبح حفظ کنیم. در آن درگیری ما فقط چهار مجروح دادیم اما دشمن تلفات زیادی متحمل شد. روز دوم را هم در گردنه‌ی کوخان ماندیم تا این که ستون دوباره سازماندهی شود و آماده حرکت به سوی سردشت "

" برگرفته از سایت‌های سوره مهر و نوید شاهد مقاله بخاطر آن نگاهها "

در ادامه‌ی حرکت ستون نظامی حکومت اسلامی ایران بطرف شهر سردشت پیشمرگان کومه‌له در ناحیه‌ی بانه دیگر هیچ تحرکی نسبت به ستون انجام ندادند و بقیه کارها را به پیشمرگان ناحیه سردشت وا گذاشتند. پیشمرگان کومه‌له و حزب دمکرات نیز هیچگونه برنامه مشترکی برای تعرض به ستون را نداشتند. در "دول ارزن" نقطه‌ای در حد فاصل "بی‌کژ و دارساوین" پیشمرگان کومه‌له و حزب دمکرات و بخش‌های بدون هیچگونه هماهنگی و هر گروهی از طرفی به ستون حمله کردند. درگیری سختی آغاز شد و ستون نظامی بشیوه‌ی وسیع در تنگنا قرار گرفت. تعداد زیادی از نیروهای حکومت اسلامی کشته و زخمی شدند و همچنین یکی از دو تریلی مهمات باقیمانده هدف قرار گرفت و منفجر

حومه سیار

شد. شلیک بی‌وقفه گلوله‌ها از بالای ارتفاعات به سوی نفرات ستون نظامی از یک سو و ترکش‌های مواد منفجره درون تریلی منفجر شده، از سوی دیگر عرصه را بر نیروهای رژیم تنگ و آنها را بشدت مستاصل و دچار وحشت نمود.

سرهنگ صیاد شیرازی در همان سایت سوره مهر و نوید شاهد خاطرات خود را چنین نقل می‌کند:

"روز سوم بی‌خطر گذشت. آن روز طول یک دره‌ی عمیق را پیمودیم تا رسیدیم به ابتدای پیچ خطرناکی که در سر راهمان بود. در انتهای این پیچ روستای دل‌آرزان^۱ بود، نامی که آن روز برایمان اهمیت پیدا کرده بود و رسیدن به آن برایمان مانند رؤیا بود! صبح روز چهارم، ورودمان به آن پیچ مخوف همراه شد با درگیری سنگین. یکی از دو تریلی مهمات در دم هدف قرار گرفت و منفجر شد. گلوله‌های که از بالای ارتفاعات به سویمان می‌بارید از یک سو و ترکش‌های موادی که از روی تریلی منفجر می‌شد از دیگر سوی عرصه را در آن دره‌ی باریک و وحشتناک چنان تنگ کرده بود که رهایی از آن بعید به نظر می‌رسید اما من با قدرت تمام ستون را کنترل کردم. رزمندگان تحت امرم در دو ستون پیاده از روی یال‌های قله‌های اطراف قدم به قدم جنگیدند و پیش آمدند تا رسیدند به روستا، اما این پایان کار نبود. همین که به آستانه‌ی روستا رسیدیم این بار دشمن از روستا به استقبالمان آمد و چنان آتش پرجمعی به رویمان گشود که سابقه نداشت. تصمیم‌گیری مشکل بود. اگر روستا را زیر آتش می‌گرفتیم پس تکلیف مردم بی‌گناه و کودکان معصوم چه می‌شد؟ و اگر دست روی دست می‌گذاشتیم، چیزی از ستون باقی نمی‌ماند! فرصت برای چون و چرا نبود اگر به زودی تصمیم منطقی نمی‌گرفتم کنترل نیروها را از دست می‌دادم. پس دل را به دریا زدم و فرمان آتش به روستا را دادم. وقتی که آتش دشمن خوابید وارد روستا شدیم. اثری از اهالی نبود. خانه‌ها همه خالی بودند و کلون‌ها کشیده شده. معلوم شد که روستا از پیش خالی بوده و تنها دشمن از پوشش آن به عنوان جان‌پناه استفاده می‌کرده است. خدا را شکر کردم که خون بی‌گناهی را نریختیم. هر چند **شروعاً معذور بودند**.^۲ اکنون وقت آن بود که اجساد شهدا و مجروحان را به عقب منتقل کنیم. منتظر ماندیم تا هلیکوپترها برسند."

"برگرفته از سایت‌های سوره مهر و نوید شاهد مقاله بغاخر آن نگاهها"

دشمن با وجود بکارگیری سلاحهای سنگین مانند انواع توپ و خمپاره و همچنین هلیکوپترهای جنگی و جت‌های جنگنده و پشتیبانی هوایی در تمامی مسیر حرکت ستون نظامی، پیشمرگان کومه‌له و حزب دمکرات بدون برنامه‌ای مشترک برای تعرض به ستون و هر کدام بنا بر برنامه‌های مستقل در نقاط مختلف به ستون ضربه می‌زدند. با وجود ضربات پراکنده‌ای که بر ستون نظامی فرود می‌آمد. تعداد زیادی از پاسداران و نیروهای نظامی کشته و زخمی شدند و شیرازه‌ی ستون در حال فروریزی بود. آخرین تریلی حامل مهمات رژیم بر اثر فرود کلوله خمپاره منفجر و روحیه‌ی افراد ستون را بکلی متزلزل کرد. رژیم در

^۱ - منظور نویسنده روستای **دول‌آرزن** می‌باشد.

^۲ - تاکیداها از نویسنده کتاب است.

روند افول جنبش

جهت برونرفت از شرایطی که دامنگیر نیروهایش در محور بانه - سردشت شده بود، حتی به چوپانها و گله‌های آنها رحم نمی‌کرد و از زمین و هوا آنها را به گلوله می‌بستند. و در ادامه هشت نقطه‌ی منطقه و مناطق مسکونی را با بمب ناپالم که بمبی بسیار مخرب و شدیداً آتش‌زا است بمباران کرد.^۱

در این بمبارانها، تعداد بسیار زیادی از مردم روستاهای منطقه جانباختند و با کشته شدن احشام و آتش گرفتن خانه‌ها و اموالشان ضررهای جدی مادی و معنوی به مردم منطقه رسید.

در میانه درگیریها، در بیست و سوم شهریورماه، سه تن از پیشمرگان کومه‌له بنامهای:

حمزه عباسی، فریدون جعفری و احمد قادر مجید جانباختند.

در بیست و هشتم شهریورماه نیز خدمه اسلحه کالیبر ۵۰ کومه‌له در دارساوین، محمد آب‌بسته با نام تشکیلاتی "لاله همه" در اثر برخورد راکت جت‌های جنگنده به سنگرش جانباخت. لاله همه یکی از کاراترین و شجاع‌ترین پیشمرگان کومه‌له بود.

حزب دمکرات در منطقه‌ی سردشت، دهها برابر پیشمرگان کومه‌له، نیروی بومی و کارآمد داشت ولی با توجه به توهمی که مرکزیت حزب دمکرات در رابطه با مذاکره با رژیم اسلامی داشت، نمی‌خواست تمام توان خود را بکار گیرد. کومه‌له نیز با توجه به ضعف رهبری، هیچ اقدامی در جهت تجمع نیروهای خود از سایر مناطق و برنامه‌ریزی برای ضربه زدن به نیروهای رژیم اسلامی انجام نداد. در واقع اگر کومه‌له و حزب دمکرات عملیاتی مشترک و برنامه ریزی شده‌ای را در دستور کار قرار می‌دادند، قطعاً ستون براحته تار و مار و خلع سلاح می‌شد.

خاطرات سرهنگ علی صیاد شیرازی در سایت های **سوره مهر و نوید شاهد**، بخوبی ضربه‌پذیری و فضای حاکم بر ستون نظامی حکومت اسلامی ایران را در مسیر رفتن به سردشت توضیح میدهد.

خاطرات سرهنگ علی صیاد شیرازی: ادامه‌ی رفتن ستون نظامی به سردشت!

"از این‌جا به بعد جنگ سخت‌تر شد. ضدانقلاب و حامیانش اهمیت رسیدن این کاروان به سردشت را خوب می‌فهمیدند و با تمام توان می‌کوشیدند که این اتفاق نیفتد.

از دل آرزان^۲ به بعد ما روزی یک کیلومتر بیشتر نمی‌توانستیم حرکت کنیم. هر لحظه در حال مقابله با کمین‌ها بودیم. شوخی نبود یک ستون قوی نظامی می‌خواست به سردشت برود و دشمن هم سعی می‌کرد هر طوری که هست مانع آن شود و به آن تلفات وارد کند. غذایمان فقط نان خشک و پنیر و کنسرو بود. بعد از دل آرزان به طرف روستای بی‌کش^۳ رفتیم و پس از پاکسازی مسیر آن‌جا به سمت داش‌ساوین^۴ رفتیم. دو روز ستون در آن‌جا ماندگار شد که طی آن چندین شهید و مجروح دادیم. ستون

^۱ - استفاده از این بمب در قوانین بین‌المللی در مناطق مسکونی ممنوع است.

^۲ - نام اصلی روستا **دؤل‌ارزن** می‌باشد.

^۳ - نام اصلی روستا **بی‌کژ** می‌باشد.

^۴ - نام اصلی روستا **دارساوین** می‌باشد.

حمله سیار

هر ساعت ضعیف‌تر می‌شد و نیروهایش از دست می‌رفت. کاروان خسته و مجروح به سوی سردشت کشیده می‌شد که ناگهان اتومبیل‌ها ایستادند و از کشیدن شدن ناگهانی ترمزها دل‌ها ریخت و گلنگدن بعضی از تفتگ‌ها کشیده شد. گوشی بی‌سیم به دست، نگران به جلو دویدم. هر لحظه انتظار انفجار مهیبی را داشتم. به سرستون که رسیدم، هیچ خبری نبود. به راننده تانک گفتم: «چرا ایستاده‌ای؟». گفت: می‌ترسم. من هم ترسیدم. این نخستین بار بود که کسی از نیروهایم با چنین صراحتی از ترس سخن می‌گفت. ترسیدم که این روحیه در دیگران هم سرایت کند و قبح ترس ریخته شود و می‌دانستم که آن روز پایان کار شام است. پس با او صحبت کردم و کوشیدم روحیه‌اش را ترمیم کنم و تشویقش کردم راه بیفتد و..... اما درجه‌دار جوان نپذیرفت و گفت: احساس می‌کنم در کمینم نشسته‌اند و هر لحظه انتظار دارم گلوله‌ی آری‌جی منهدم کند. مهربانانه برایش از واقعیت مرگ و زندگی گفتم اما فایده‌ای نبخشید و جواب شنیدم: جناب سرهنگ، اگر راست می‌گویی خودت بیفت جلو!

گفتم: عزیزم، من حرفی ندارم اما می‌دانید که من فرمانده و رهبر این ستون هستم، اگر اتفاقی برای من بیفتد همه‌ی شما متلاشی می‌شوید. اما فشار یک هفته نبرد بی‌امان و عفریت ترس مشاعر جوان را چنان از کار انداخته بود که حاضر بود تن به هر تنبیهی بدهد اما از ادامه‌ی این کار معاف شود.

چاره‌ای نبود. نهایتاً توکل بر خدا کردم و همراه بی‌سیم‌چی در کنار تانک اسکورپین به راه افتادم. ساعتی چنین گذشت و با گام‌های آهسته و کند پیش رفتیم تا این که خبر رسید بین ابتدا و انتهای ستون فاصله‌ی زیادی افتاده است. ناچار باید به عقب برمی‌گشتم. به سرستون دستور دادم:

آهسته بروید تا من ته ستون را حرکت دهم و با شما هماهنگشان کنم، اما آنان نشنیدند. حال که خیال می‌کردند در ۱۲ کیلومتری سردشت هستند، می‌خواستند هرچه زودتر به آن‌جا برسند و از این کابوس نجات پیدا کنند. پس همین که چشم مرا دور دیدند بر سرعتشان افزودند. غافل از این که خطر در روستای داش‌ساوین در کمینشان است!

حالا به انتهای ستون رسیده بودم. دادم درآمده بود که چرا عقب مانده‌اید و با بقیه هماهنگ نیستید. ناگهان صدای رگباری که از دوردست‌ها آمد قلبم را ریخت. به دنبال آن، صداهای مهیب و انفجارهای دیگر که در میان کوه‌ها می‌پیچیدند، برایم شکی باقی نماند که ستون کمین خورده است. دویدم تا خود را به محل درگیری برسانم. دشمن که در کمین بود، وقتی فاصله‌ی طولانی سرستون با ته ستون را دیده بود، از فرصت استفاده کرده بود تا عجولانه سرستون را زیر آتش خود بگیرد و برای این کار چه جایی بهتر از منطقه‌ی داش‌ساوین! آه از نهادم بلند شد. او این منطقه را خوب می‌شناخت. به یاد اولین حادثه‌ای افتادم که مرا به کردستان کشاند. حادثه‌ی شهادت ۵۲ پاسدار اصفهانی، اکنون بعد از یازده ماه باز هم دشمن در این منطقه کمین زده بود!

انتخاب دشمن حرف نداشت. دشمن ضمن این که بر همه‌ی جاده تسلط داشت، از همه طرف هم راه فرار داشت و اما آنان که در جاده گرفتار شده بودند اصلاً جایی برای تحرک نداشتند. جاده پیچ در پیچ بود و اطرافش سینه‌کش کوه و درخت‌زار و همین نیروها را چنان غافل‌گیر کرده بود که حتی نمی‌توانستند از جان پناهای طبیعی هم که در اطرافشان بود، استفاده کنند. به راحتی هدف قرار می‌گرفتند و به زمین

روند افول جنبش

می‌افتادند. تعدادی گپیج شده بودند و بی‌هیچ تحرکی به زمین چسبیده بودند و گویی هیچ روحیه و امیدی برای نجات ندارند. و در این میان صدایی که به جایی نمی‌رسید فریادهای دستوره‌های من بود! من هم در یک لحظه با تفکر اینکه امکان دارد ما را شهید نکنند و سعی کنند به اسارت بگیرند، کمی خودم را باختم، کم‌کم داشتم مایوس می‌شدم که دیدم یکی از بچه‌های سپاه به نام فتح‌الله جعفری که الان از فرماندهان رده بالای سپاه است و آدم مخلص و واردی است، با تبسم خاصی که برای من در آن اوضاع و احوال عجیب بود، نگاهم می‌کند. بالهجه‌ی اصفهانی رو به من گفت:

برادر شیرازی، من تا به حال شما را در این وضعیت ندیده بودم!

گفتم: «مگر نمی‌بینی نیروها هیچ آمادگی ندارند و بلد نیستند درست بجنگند. همین‌طور می‌ایستند تا گلوله می‌خورند. هر چه به آن‌ها می‌گویم این کار را نکنید، آن‌جا نروید، اصلاً گپیج هستند و کُپ کرده‌اند. با همان تبسم گفت: برادر جان، ناراحت نباش بالاخره چند تا فشنگ داریم و تا آخرش می‌زنیم و دیگر هرچه خدا خواست، آن می‌شود! با این حرف انگار پتکی به سر من زده باشند، خودم را یافتم. به خود نهیب زدم که: تو مگر برای خدا نمی‌جنگی؟ پس چرا یاد خدا نمی‌کنی؟ همان‌جا ذکر و شکر خداوند را به‌جا آوردم و روحیه‌ام را باز یافتم. با این تذکری که از زبان یک هم‌مرزم شنیدم، چنان دلم قوت گرفت که دیگر دشمن و آتشش را هیچ می‌انگاشتم و حتی به ذهنم رسید باید آن‌ها را به محاصره در آورد و نگذارم فرار کنند. طرح عملیات به ذهنم رسید. باید از دو سو به تپه‌ها حمله می‌کردیم. طرح را با سرگرد آریان در میان گذاشتم. پسندید و با شجاعت فرماندهی یکی از گروه‌های عمل کننده را به عهده گرفت. گروه دیگر را هم خودم پذیرفتم. اما کو نیرو؟ تنها چهار نفر حاضر شدند با من به حمله بروند. بقیه چنان به زمین چسبیده بودند که گویی اصلاً التماس‌های مرا نمی‌شنیدند! وقتی که از آنان ناامید شدم، تصمیم گرفتم با همان چهار نفر به فتح تپه بروم. یا علی گفتیم و به راه افتادیم. اما هنوز چند قدمی بیش‌تر نرفته بودند که صدای تکبیر شنیدیم و دیدیم تعدادی از جا برخاسته‌اند و به طرفمان می‌آیند. الله اکبر گویان به راه افتادیم. نعره‌های تکبیر همان قدر که به ما نیرو می‌داد دل دشمن را نیز خالی می‌کرد و قدرت ایستادگی را از او می‌گرفت. به راحتی تپه‌ها را فتح کردیم. بدون این که با دشمن درگیر شده باشیم. چنان نیرویی گرفته بودیم که اگر نبود آن آفتاب رو به غروب، می‌توانستیم تا خود سردشت ضدانقلاب را دنبال کنیم! با همان روحیه، تکبیرگویان تپه‌ها را بالا رفتیم. وقتی بالای بلندترین تپه رسیدیم، آتش دشمن قطع شد و پا به فرار گذاشت. آن‌جا بود که باورم شد که اگر از اول به خدا توکل می‌کردم و با دل شکسته به درگاهش روی می‌آوردم، به امدادمان می‌آمد و.....

پیغامی از دشمن به دستم رسید. نوشته بودند: سرهنگ صیاد شیرازی، ما با پنج هزار چریک شما را محاصره کرده‌ایم در حالی که تو حتی صد نفر هم سرباز سالم و جنگنده نداری. اگر تسلیم نشوید ما صبح بر سرتان خواهیم ریخت و سرهای بریده خودت و سربازانت را برای خمینی خواهیم فرستاد! با خواندن این پیام پیشانی‌ام را به روی خاک کناره‌ی سنگر گذاشتم و خدایم را شکر کردم. ستوان ناصر آراسته، با تعجب علت سجده‌ی شکرم را پرسید. گفتم: چرا شکر نکنم؟ مگر نه این است که ما در این کوه و بیابان‌ها دنبال دشمن دین خدا می‌گردیم تا زمین را از لوث وجودش پاک سازیم؟ مهماتمان که

حمله سیار

کم است نیروهایمان هم آموزش درست حسابی ندارند و آن قدر خسته شده‌اند که توان تو کوه‌ها دویدن را ندارند! حالا که آن‌ها خودشان می‌خواهند هزارتا هزارتا به جنگمان بیایند و ما حداکثر استفاده را از گلوله‌هایمان بکنیم باید خوشحال باشیم و خدا را شکر کنیم! یارانم از این روحیه، روحیه گرفتند و برای رسیدن دشمن لحظه شماری کردند. شب آمده بود و سکوت عارفانه‌اش منطقه را فرا گرفته بود. آن شب را با شهیدان و مجروحان گذراندیم. مجروحانی که درد امانشان را بریده بود اما سعی می‌کردند صدایشان را فرو بخورند تا فرماندهشان ناله‌ها و ضجه‌هایشان را نشنود. آن شب هم‌نوا با آنان درختان زخمی اطراف جاده هم تا صبح سوختند. سرانجام صبح آمد. به زحمت توانستیم در آن منطقه‌ی درخت‌زار جایی را برای فرود هلی‌کوپتر پیدا کنیم. زخمی‌ها و اجساد شهدا به عقب فرستاده شد. اما ستون ماند تا ترمیم شود. در این چند روز بیش از هفتاد شهید داده بودیم و نزدیک ۱۵۰ مجروح به عقب فرستاده بودم. بقیه نیز آن قدر ضعیف شده بودند، اگر یک گروه چهل نفری دست از جان شسته حمله می‌کردند، به راحتی همه ستون را منهدم می‌کردند! با قرارگاه تماس گرفتم و دستور دادم نیرو برایم فرستاده شود. همان روز صبح ۶۰ نفر نیروی تازه نفس به یاریمان آمدند. همگی از سپاه قم و اراک بودند و روحیه‌ی بسیار خوبی داشتند. من همیشه از آنان با خاطرات خوب یاد می‌کردم.

فراز و فرود پی در پی هلیکوپترها باعث شد تا دشمن گرای فرودگاهشان را به دست آورد و زیر آتش بگیرد. دشمن گرای آن‌جا را گرفته بود و همین که هلی‌کوپتر می‌آمد، با خمپاره ۱۲۰، آن‌جا را می‌زد. این نشانه‌گیری‌های دقیق دشمن برای ما خیلی عجیب بود و نشان می‌داد که دیده‌بان و خدمه‌ی آن از نیروهای با سابقه‌ی نظامی هستند. نشست و برخاست هلی‌کوپترها بیشتر از چند ثانیه طول نمی‌کشید، که در این چند ثانیه مهمات را پیاده می‌کردند و مجروحین و شهدا را برمی‌داشتند. در همین لحظه‌ی کوتاه هم سریع گلوله‌ی خمپاره می‌آمد. یک بار در حالی که هلی‌کوپتر را هماهنگ می‌کردم تا بنشیند، ناگهان دیدم خمپاره‌ای به سویش آمد. از وحشت، چشمانم را بستم. صدای انفجار که برخاست، احساس کردم هلیکوپتر و نیروهای داخل آن تکه‌تکه شدند. چشم‌هایم را که باز کردم، با تعجب دیدم هلیکوپتر در هواست. بی‌سیم که زدم با خوشحالی گفتند: برادر صیاد، ما سالمیم. هلی‌کوپتر آبکش شده ولی هیچ آسیبی به کسی یا دستگاه‌های حساس وارد نشده. ما رفتیم خداحافظ! خمپاره درست پایین آن خورده بود. لحظه به لحظه شدت آتش دشمن بیشتر می‌شد. گلوله‌های خمپاره لحظه‌ای آراممان نمی‌گذاشتند. خمپاره‌ای درست وسط تریلی مهمات باقی‌مانده خورد و آن را منهدم کرد. گرای خمپاره‌ها چنان دقیق بود که برای من و دوستانم تردیدی باقی نماند که نظامیان متخصص و باسابقه‌ی آن‌ها را هدایت می‌کنند. حالا یقین داشتیم که نه با یک مشت شورشی کم آشنا به اصول نظامی، بلکه با نخبگان فراریان ارتش شاهنشاهی رو به رو هستیم.

محل استقرار قبضه‌های خمپاره‌ی دشمن را پیدا کردیم. روی ارتفاع بلندی بود به نام جات‌راوین^۱ باید آن‌جا را فتح می‌کردیم. گروهی را آماده کردم و به همراه سروان شهرام‌فر به سوی آن ارتفاع حمله کردیم.

^۱ - نام اصلی روستا جات‌راوی می‌باشد.

روند افول جنبش

شب آمده بود و باز هم باید شبی را روی کوه می‌گذراندیم. از نظر آموخته‌های نظامی‌ام اصولاً شرکت مستقیم و بی‌مهابت در حمله‌ها کار درستی نبود اما با فشار طاقت‌فرسای که در این یک هفته به ستون وارد شده بود، دیگر کسی برایم باقی نمانده بود! بیشتر نیروهای رزمی از کار افتاده بودند و نیروهای مانده عمدتاً از رسته‌های زرهی و توپخانه بودند.

شب سردی بود. هیچ وسیله‌ای برای گرم کردن به همراه نداشتیم مگر سنگ‌هایی که از دشمن مانده بود. می‌دانستیم که دشمن به سراغمان خواهد آمد. پس دستور دفاع دور تا دور دادم. ساعت ۳ نیمه شب بود که متوجه شدیم صدای زنگوله می‌آید. درست مثل کوخان. بعدش صدای بعبع گوسفند آمد. گله‌ی گوسفند بود ولی مطمئن بودم که در میانشان ضدانقلاب پناه گرفته است. در بالای ارتفاع فشنگ برای دفاع کم داشتیم. گفتم: حتی‌الامکان تیراندازی نکنید تا دشمن نزدیک شود. این تجربه‌ی بسیار خوبی بود که از نبرد کوخان داشتیم. بی‌سیم‌ها را خاموش کردیم تا سکوت کامل برقرار شود. هر چه نزدیک‌تر شدند، ما عکس‌العمل نشان ندادیم. یک آرپی‌جی به طرفمان شلیک کردند که باز هم ما سکوت کردیم. گذاشتیم تا باز نزدیک‌تر شوند. در انتظار عجیبی به سر می‌بردیم. جوانی که محافظ و راننده من بود، ناگهان دست برد و تفنگ ژ-۳ فنداق کوتاه‌ام را برداشت و بدون اجازه‌ی من به طرفشان رگبار بست. بقیه هم که گویی منتظر یک چنین فرصتی بودند، شروع کردن به تیراندازی. تا خواستم جلوشان را بگیرم دیگر دیر شده بود. تیر بود که به طرف ضدانقلاب زده می‌شد. آن‌ها حتی فرصت نکردند تیراندازی کنند. سریع عقب نشستند. مثل همیشه زخمی‌ها و جنازه‌هایشان را هم با خود برده بودند، ولی از خون‌هایی که به زمین ریخته شده بود، می‌شد فهمید اولاً خیلی به ما نزدیک شده بوده‌اند ثانیاً تلفات زیادی داده‌اند. از این حمله‌ی ضدانقلاب برایمان تعدادی گوسفند غنیمت ماند. هفتاد، هشتاد رأس. تعدادی از آن‌ها زخمی شده بودند و جان می‌کنند. نگذاشتیم حرام شوند دستور دادم حلالشان کردند. و بعد گفتم:

همه گله را پایین ببرید. بچه‌ها در این هفته غیر از نان خشک و پنیر چیزی نخورده‌اند، باید شکمی از عزا در بیاورند! صبح فردا، هنگامی از آن بالا پایین آمدم که برای حفاظت جاده پایگاهی زده بودیم که تا کیلومترها تمام جاده را زیر نظر داشت و حالا دیگر باقی مانده‌ی راه را می‌شد با خیال آسوده‌تری پیمود و وارد سردشت شد. سردشت، همان شهری که نه ماه پیش همراه دکتر چمران زمانی آن‌جا را به دستور دولت موقت، ترک کردند که همه چیز در دست خودشان بود و داشتند برای همیشه طومار ضدانقلاب مسلح را در کردستان در هم می‌پیچیدند اما نگذاشتند! آیا باز هم بوی توطئه نمی‌آمد؟

این اتفاق در ۲۲ شهریور ۱۳۵۹ افتاد یعنی ۹ روز قبل از حمله گسترده عراق به ایران.

چند روز بعد نیمه‌های شب به سوی سردشت به راه افتادیم و هنگامی که دشمن در خواب بود از پل ربط گذشتیم و بدون درگیری شدیدی وارد شهر سردشت شدیم. مردم روی سکوها و بام‌ها ایستاده بودند و ستون نیرومندی را نظاره می‌کردند که وارد شهر شده بود و با قدرت پیش می‌رفت. ستوان جوانی روی تانک قرآن می‌خواند: اذا جاء نصر الله و الفتح. و رأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجا. ناگهان هم گفت: کجایند آنانی که می‌گفتند اگر سردشت سقوط کند زنان ما بر ما حرام خواهد شد.^{۱۱}

^{۱۱} برگرفته از سایت‌های سوره مهر و نوید شاهد مقاله بخاطر آن نگاهها

تلاش رژیم در آزادسازی محورهای استراتژیک سنندج _ مریوان !

رژیم اسلامی در مریوان وضعیت بهتری از شهر سردشت نداشت. حدود پانصد نفر از نیروهای حکومت اسلامی در داخل پادگان مریوان از همه طرف در محاصره بودند و تمامی کمک‌های لجستیکی به آنها فقط با هلیکوپتر امکان‌پذیر بود. فرماندهان رژیم در جهت خروج از این بن‌بست، بعد از برنامه‌ریزی، مترصد فرصتی مناسب بودند تا در جهت خارج نمودن پادگان مریوان از محاصره اقدام نمایند.

کومه‌له بخوبی می‌دانست که رژیم اسلامی بزودی در جهت برون‌رفت از شرایط موجود در مریوان اقداماتی را در دستور کار خود قرار خواهد داد. بنابراین به منظور تقابل با برنامه‌های آتی رژیم، تعدادی از پیشمرگان مریوان را در ارتفاعات گاران مستقر نمود. پیشمرگان کومه‌له نیز در آن نقطه تعداد زیادی سنگر محکم حفر نمودند. اینک آن نقطه از گردنه‌ی گاران به سنگرهای کومه‌له معروف شده بود، بطوریکه خانواده‌ی پیشمرگان که برای ملاقات پیشمرگان می‌رفتند، به راننده‌ی مینی‌بوس می‌گفتند: لطفا ما را در کنار سنگرهای کومه‌له پیاده کنید. پیشمرگان مدتی بود که در آن سنگرها در انتظار آمدن ستون نظامی لحظه‌شماری می‌کردند. بالاخره از طریق عناصر نفوذی کومه‌له در نیروهای رژیم اسلامی، تاریخ اعزام ستون نظامی به مریوان برای کومه‌له ارسال شد.

فرماندهان رژیم که بشدت از رفتن به مریوان هراس داشتند، برای محفوظ ماندن از ضربات پیشمرگان کردستان، تعداد زیادی از صاحبان کامیون‌های شخصی را مجبور کردند تا در جایجا کردن نیروهای آنها شرکت کنند. هدف رژیم از این اقدام محافظت ستون در میان یک سپر انسانی غیرنظامی بود. رانندگان کامیونها بشدت به این تصمیم فرماندهان رژیم معترض بودند و بالاخره در میانه‌ی راه با بجا گذاشتن ماشین‌هایشان، به شهر سنندج بازگشتند.

متأسفانه با توجه به اطلاعات موثق از زمان حرکت ستون نظامی به مریوان و فضای حاکم بر نیروهای رژیم، بدلیل عدم تمهیدات لازم و کافی از ناحیه‌ی رهبری کومه‌له برای یک تقابل پر قدرت، ستون نظامی توانست بعد از چند درگیری موضعی، با عبور از محور شمالی، پادگان مریوان را از محاصره خارج نماید و از محور جنوبی به سنندج باز گردد.

در هشتم مهرماه ۱۳۵۹ در میانه‌ی درگیری‌های پیشمرگان کومه‌له با نیروهای رژیم در گردنه‌ی گاران دو تن از پیشمرگان کومه‌له بنامهای: **محمد محمدی و علی جلیله‌ای** جانباختند

خارج نمودن پادگان مریوان از محاصره و عدم ضربه خوردن جدی ستون نظامی، بحث‌های زیادی را در بخش‌های مختلف کومه‌له دامن زد. مرکزیت کومه‌له که خود بدلیل نداشتن یک طرح تقابل پر قدرت عامل اصلی مشکل بود، در این بحث‌ها دلیل عدم یک اقدام جدی و ضربه زدن به ستون نظامی رژیم را ضعف فرمانده واحد مستقر در گردنه‌ی گاران ارزیابی کرد. این شیوه‌ی برخورد کمیته‌ی مرکزی و فرماندهی پیشمرگان کومه‌له، بنوعی بعهده نگرفتن مسئولیت ناکامی پیشمرگان در تقابل جدی با ستون

روند افول جنبش

نظامی بود. در واقع این وظیفه فرماندهی نیروهای کومه‌له بود که باید در رابطه با محورهای استراتژیک با برنامه و نقشه مشخص و تمرکز بموقع نیروهای خود اقدامات لازم را بعمل می‌آورد. عدم همکاری احزاب و هماهنگ نشدن با یکدیگر در جهت تقابل با رژیم، جای خود داشت.

در جهت روشن شدن فضای حاکم بر عبور ستون نظامی حکومت اسلامی در محورهای شمالی و جنوبی سنندج - مریوان و خارج نمودن پادگان مریوان از تنگنا و محاصره، خاطرات سرهنگ علی صیاد شیرازی فرمانده عملیاتی غرب کشور در آنمقطع در سایتهای **سوره مهر و نوید شاهد**، جای تامل دارد.

خاطرات سرهنگ علی صیاد شیرازی، در آزاد سازی محورهای سنندج - مریوان!

"برای رفتن به مریوان حدود ۱۳۰ کیلومتر راه بود، با انواع و اقسام گردنه‌ها و تنگه‌ها. از نظر عملیات نامنظم و چریکی بهترین شرایط برای دشمن بود تا به ما کمین بزند و ضربات سنگین وارد کند. در این محور، بعد از سنندج، گردنه‌ی آریس^۱ سر راهمان بود. بعد می‌رسیدیم به سه‌راهی تیزتری که از گردنه‌ی آریس تا آنجا کلی پیچ و خم و پرتگاه وجود داشت. بعد از این سه راهی، جاده دوشاخه می‌شد که یک مسیر از شمال می‌رفت به طرف جانوره و بعد گردنه‌ی گاران و سپس می‌رسید به مریوان، اما مسیر دوم از جنوب می‌رفت به طرف شوپسه^۲، نگل، رزاب^۳، تازه آباد، سروآباد و مریوان. جاده شمالی کوتاهتر از جاده جنوبی بود ولی پیچ و خم زیادی داشت و پر بود از گردنه. جاده جنوبی جاده‌ای بود قدیمی اما صاف. آن هم گردنه و کمینگاه داشت اما نه به اندازه جاده شمالی، برای این که بتوانیم این مسیر را به سلامت و با خطر کمتر طی کنیم، چند تدبیر به کار بردیم. اول این که، همه کمپرسی‌های شهر مخصوصاً کمپرسی‌های استان‌داری را جمع کردیم. با این کار می‌توانستیم هم نیروهایمان را منتقل کنیم و هم وجود کامیونهای شخصی باعث می‌شد که ضدانقلاب متوجه کاروان نظامی نشود. حدود صد دستگاه کمپرسی فراهم شد.

ستون‌کشی و راه انداختن کاروان نظامی در جاده ناامن یک هنر است. آن هم با نیروهای مختلطی که داشتیم، گروههایی از ارتش، سپاه، ژاندارمری و پیشمرگان مسلمان کرد. نظم و نظام دادن به ستونی با این نیروها، کم کاری نبود. کنترل ستون نظامی مشکل بود و با هر اشتباهی ممکن بود از هم بپاشد. برای این که هم نیروها را تمرین داده باشیم و هم توجه دشمن را منحرف کنیم، نیروها را سوار بر کامیون‌ها کردیم و ستون نظامی را تحت پوشش ماشین‌های شخصی به شهر دیواندره حرکت دادیم. دشمن فهمیده بود ما عملیات داریم، اما نمی‌دانست در کدام مکان. به جای پاکسازی جاده‌ی مریوان، جاده‌ی سنندج به دیواندره را پاکسازی کردیم. در این عملیات، با چند درگیری کوچک مواجه شدیم و تنها چند نفر مجروح داشتیم. روحیه نیروهای رزمنده نیز عالی بود.

^۱ - تاریز

^۲ - شوپسه

^۳ - رزناو

حمله سیار

تدبیر دیگری که در این عملیات به کار بردیم این بود که نیروها را دو ستونه کردیم. دو ستون، با فرماندهی مستقل ولی در ارتباط با هم. یکی در جلو حرکت می کرد و ستون دیگر با فاصله یک کیلومتر، در عقب حرکت می کرد. تاکتیک دیگری که در این عملیات به کار بردیم، استفاده از توپخانه سبک در عملیات چریکی بود. من در مطالبی که در باره ی جنگهای دنیا خوانده ام، چیزی در این باره ندیده ام. هر ستون دو قبضه توپ در اختیار داشت. چون تخصص خودم هم توپخانه بود، از قبل طرح ریزی آتش می کردم. اهدافمان را با کد مشخص کرده بودیم. مثلاً به جای این که مختصات هدف را بدهیم، می گفتیم: روی هدف کرمان، شماره یک را بزن. اگر برای قبضه های عقب، در تیراندازی به هدف مشکلی پیش می آمد، قبضه های جلو به آنها کمک می کردند. کار، بسیار عالی پیش می رفت. از صبح که حرکت کردیم، شب به دیواندره رسیدیم و شب را در آنجا خوابیدیم و روز بعد از همان جاده به سنندج برگشتیم. این عملیات در واقع برای ما یک تمرین بود که با موفقیت انجام شد. پس از بازگشتن به سنندج، وقت را تلف نکردیم. صبح روز بعد کاروان نظامی را با همان کامیون ها به طرف مریوان حرکت دادیم. پاییز بود و هوا سرد. در گردنه ی آریس یک قبضه توپ متوسط به طور ثابت قرار دادیم تا ما را تا فاصله زیادی پشتیبانی کند و دفاعی هم برای پایگاه ایجاد شده باشد.

تا سه راهی تیژتیز چند درگیری رخ داد که تلفاتی به ضدانقلاب وارد کردیم و خودمان هم چند تا مجروح دادیم. در آنجا بود که راننده های بومی از شدت درگیریها ترسیدند و از ادامه ی مسیر خودداری کردند. مجبور شدیم هر کس را که رانندگی بلد بود، پشت فرمان کامیون بنشانیم تا کار به انجام برسد. از سه راه تیژتیز راه سخت و دشوار شمال را پیش گرفتیم، در ادامه ی راه در روستای شیخان درگیری شدیدی با دشمن پیدا کردیم. برخلاف تصمیم فرماندهی، نیروهای سر ستون زودتر حرکت کرده بودند و سروان هاشمی می کوشید خود را به آنان برساند و جلو حرکتشان را بگیرد. قرار بر این بود که ابتدا گروه های ضربت به فرماندهی ستوان احمد دادبین و سرکار مرتضی صفوی در دو سو از روی یال کوه ها پیش بروند و بعد از اطمینان از عدم وجود خطر، کاروان از گردنه بگذرد، اما به هر تقدیر چنین نشده بود. من در میانه ی راه جانشینش رسول یاحی را دیدم که از ماشینش جا مانده بود و بلندگو به دست از کامیون ها می خواست سرعتشان را کم کنند. او فرماندهی نیروهای سپاه هم بود. او را سوار کردم و خود را به مرتضی صفوی رساندم. پرخاش کردم که چرا راه افتاده اید. حالا آنان در کنار جاده ایستاده بودند و دنبال مقصر می گشتند. و اما دشمن با دیدن جیبی با آنتن های بلند بی سیم، درنگ را جایز ندانست و دیگر منتظر رسیدن پایانه ی ستون به گردنه نماند. گلوله ی آر پی جی به سوی جیب فرماندهی روانه شد و سپس آتش گلوله بود که بر سر و روی ستون باریدن گرفت. فیاضی راننده جیب در دم شهید شد و فرماندهان سراسیمه در پناه نعش ماشین او سنگر گرفتند. گلوله های آر پی جی و تیربار یکی پس از دیگری در کنارشان می نشست و گرد و خاک بلند می کرد. ناگهان صدای بی سیم ماشین بلند شد:

حسام، حسام، صیادا!

سروان دست دراز کرد و گوشه ی را برداشت و تنها فرصت کرد بگوید: «علی، ما کمین خورده ایم...» که گلوله ای به شصت دستش خورد و گوشه ی رها شد. گلوله های بعدی به پایش نشستند و دید رسول یاحی

روند افول جنبش

و صفوی هم مجروح به زمین افتاده‌اند. صدای گوشی بی‌سیم بی‌قراری می‌کرد و از آنان می‌خواست حرف بزنند. سروان در آستانه‌ی بی‌هوشی پاسدار جوانی را دید که آری‌بی‌جی بر شانه بلند شد، قد راست کرد و بدون توجه به رگبار گلوله‌ها، یکی از سنگرهای کمین را نشانه گرفت و شلیک کرد. سعی کرد نام او را به خاطر بیاورد. حسین خرازی از بچه‌های اصفهان بود!

من حالا لحظاتی بود به ته ستون رسیده بودم، از آن سوی گوشی چیزی جز صدای انفجار گلوله نمی‌شنیدم. فهمیدم بلایی سر حسام هاشمی و دیگر فرماندهان آمده است. سوار اسکورپین شدم و سریع خودم را به جلو رساندم. به محل کمینگاه که رسیدم، دیدم متأسفانه همه‌ی فرماندهان ستون که در جلو حرکت می‌کرده‌اند، در کمین افتاده‌اند. و ستون بی‌فرمانده شده بود. برادران رسول یاحی از بچه‌های سپاه و مرتضی صفوی - برادر آقای رحیم صفوی که از درجه‌داران بسیار متعهد ارتش است نیز در کمین بودند. به کمینگاه که رسیدم، دیدم اوضاع خیلی خراب است. دود آتش از همه جا بلند بود. هر وقت که در چنین مواردی گیر کرده بودیم، می‌دانستم که با استقامت و اتکا به خدا، خدا راهی در دل ما خواهد انداخت. این تجربه‌ای بود که من در کردستان به دست آوردم. اولین کاری که به نظرم رسید، دیدم عجیب است همه چیز در دم دست داریم. یک قبضه توپ ۱۰۵، یک قبضه توپ ۲۳ و هلیکوپتر کبری که ناگهان بالای سرمان پیدا شد. دو تن از خلبانان شجاع هوانیروز، شهید شیروزی و شهید کشوری، برای پشتیبانی از ستون نیروها مامور شده بودند. قصد من این بود که فقط در مواقع ضروری از هلیکوپتر استفاده شود و در قرارگاه سنج، نظر من این بود: در جنگ با دشمنی که چریکی عمل می‌کند، باید مثل خودش جنگید. نباید امید به پشتیبانی هوایی داشت. در کوهستان باید به دنبال دشمن دوید و جنگید. باید با تفنگ، خوب کار کرد و از زمین بهترین بهره را برای نبرد گرفت.

در حین درگیری در شیخان متوجه شدم سر و کله هلیکوپتر کبری پیدا شد. تعجب کردم. با خلبان آن تماس گرفتم. با او ارتباط بی‌سیم برقرار کردم و کنترل آن را بدست گرفتم. همه‌شان را به سمت جلو ستون و کمینگاه هدایت کردم. به آن‌ها گفتم همه‌ی جاهایی را که سنگر بندی شده است، بزنند و تا من دستور پایان نداده‌ام، دست از کار نکشند. توپ‌ها گلوله می‌زدند و کبری هم با شلیک تیربار و راکت‌هایش عرصه را بر دشمن تنگ کرده بود. در حین درگیری، ستوان دادبیین را دیدم. پرسیدم:

تو این‌جا چه کاره هستی؟ گفتم: فرماندهی یک گروه ضربت است. گفتم: سریع گروهت را بردار از آن بالا برو و دشمن را دور بزن تا آن‌ها نتوانند فرار کنند و همه‌شان را به دام بیندازیم. ضدانقلاب که به محاصره افتاده بود، بعد از دادن تلفات زیادی، به زحمت توانست خود را از مهلکه نجات دهد. ما دو شهید دادیم ولی خیلی زود توانستیم بر آنجا تسلط پیدا کنیم. عملیات همچنان ادامه داشت. هر روز با تاریک شدن هوا عملیات را متوقف می‌کردیم و گروهی برای تأمین به نگهبانی می‌پرداختند و نیروها استراحت می‌کردند. سعی ما بر این بود که فرماندهان ستون به هیچ وجه نخوابند. چون منطقه برایمان ناآشنا بود، سعی می‌کردیم با سرکشی به نیروها و سنگرها، با اوضاع و احوال بیشتر آشنا شویم. اولین بار بود که قدم به آنجا می‌گذاشتم و فقط از روی نقشه با وضعیت فیزیکی آشنا بودم. راهنما و بلدچی ستون، پیشمرگان مسلمان کرد بودند. چهل و هشت ساعت بعد به مریوان رسیدیم.

حمله سیار مدتی بود که شهر در تسلط دشمن بود و سوخت و آذوقه به آنجا برده نشده بود. ده کامیون هم سوخت همراه ستون راه انداختیم تا با دست پر وارد شهر شده باشیم.

در شرق پادگان مریوان دهلیزی هست که به طرف جاده سقز می رود. از همان دهلیز به راه افتادیم. تعدادی تانک و نفربر چرخدار نیز همراه خود داشتیم و ستون را از همه نظر تجهیز کرده بودیم. ارتفاعی در کنار شهر قرار دارد که به قلعه امام معروف است که از حساسیت برخوردار است. آن را گرفتیم. محل استقرارمان را فرودگاه سابق مریوان قرار دادیم. چون شهر در یک نیم دایره‌ای از ارتفاعات قرار دارد و پادگان هم از بالا بر آن تسلط داشت، توانستیم آنجا را کنترل کنیم.

در آنجا با حاج احمد متوسلیان آشنا شدم. او گروهی از بچه‌های سپاه را همراه خود برد تا شهر را بگیرند که موفق شدند. در پادگان قرارمان بر این شد تا شهر را کاملاً محاصره کنیم و سپاه وارد شود و پس از پاکسازی مسئولیت شهر را به عهده بگیرد. روش کارمان اینگونه بود که هر جا را که می‌گرفتیم، سپاه مسئولیت آنجا را به عهده می‌گرفت. شهر پاکسازی شد و فرماندهی آن منطقه به حاج احمد متوسلیان سپرده شد و ما چهل و هشت ساعت در آنجا ماندیم.

خاطره جالبی از مریوان دارم. شب دومی بود که شهر را پاکسازی می‌کردیم و قرار بود روز بعد به طرف سنندج برگردیم. یک ساعتی از نیمه شب گذشته بود که احساس نگرانی کردم. رفتم تا به نیروها سرکشی کنم. اطرافمان بسیار خطرناک بود. پر بود از شیار و درخت و تپه. راه نفوذی زیادی داشت. در همان موقع، دشمن با آر پی جی و سلاح‌های دیگر به اردوگاه ما حمله کرد ولی با مقاومت نیروها نتوانست کاری از پیش ببرد و مجبور به عقب‌نشینی شدند.

دشمن برای برگشت ما به سنندج تدارک وسیعی دیده بود. او که موقع آمدن، غافلگیر شده بود، حالا می‌خواست هنگام برگشتن جبران کند اما این بار هم غافلگیر شد! برگشت ما کار خدا بود. همه چیز را برای برگشت از راهی که آمده بودیم، آماده کرده بودیم. یک دفعه به ذهنم خطور کرد که چه دلیلی دارد از آنجا برویم. بهتر است مسیر برگشتمان از جاده دیگر باشد تا هم با منطقه بیشتر آشنا شویم و هم دشمن را غافلگیر کنیم. در میانه‌ی راه، مسیر حرکتمان را عوض کردیم و به طرف جاده سروآباد و رزاب^۱ رفتیم. ستون از سروآباد گذشت و به رزاب رسید. رزاب در مدخل یک تنگه قرار دارد که به طرف کرآباد^۲ و نکل می‌رود. به تنگه که رسیدیم، ناگهان باران گلوله باریدن گرفت. آتش ضدانقلاب خیلی شدید و سهمگین بود. امکان هر عکس‌العملی از ما سلب شده بود. از همه طرف تیر می‌زدند. قصد داشتیم از خودرو خارج شویم اما امکان نداشت. از بیسیم شنیدیم یک تانک اسکورپین جلو آمده است. به تانک دستور دادم جلو برود. ناگهان راننده تانک از پشت بیسیم داد زد:

صیاد صیاد پشتم لرزید. خدا یا چه اتفاقی افتاد؟

^۱ - رزناو

^۲ - کهرئاو

روند افول جنبش

بعداً فهمیدم سر راهش تله انفجاری کار گذاشته بودند که کلید آن را با چند ثانیه تأخیر می‌زنند و انفجار در عقب تانک رخ می‌دهد. چاله بزرگی در آنجا ایجاد شده بود ولی به لطف خدا هیچ صدمه‌ای به تانک و خدمه‌اش نرسید. نیروها از خودرو پیاده شده بودند و پاسخ دشمن را می‌دادند. کنترل آنان از دست من خارج بود. نیم ساعت زیر آتش بودیم و جز صبر و تحمل کار دیگری نمی‌توانستیم بکنیم. تصورم این بود لابد کلی خسارت و تلفات بر ستون وارد شده است. وقتی درگیری تمام شد، با اضطراب و نگرانی پرسیدم: چند نفر شهید داده‌ایم؟ عجیب بود. باورم نمی‌شد. وقتی آمار دادند، فهمیدم فقط سه، چهار تا مجروح داده‌ایم و هیچ شهید نداریم. جالب این بود که مجروحان ما همگی جراحاتشان سطحی بود. تنها به ریه یک پسرک پانزده، شانزده ساله از اهالی آنجا تیر خورده بود و حالش وخیم بود. هلیکوپتر آمد و او را به اورژانس فرستادیم. این کار روی مردم منطقه اثر روانی خوبی گذاشت. مثل این که انتظار نداشتند ما چنین برخورد دوستانه‌ای با آنان داشته باشیم.

کمی بعد پارچه‌های سفید در دست مردم تکان می‌خورد و زن‌ها و دخترها تسلیم می‌شدند. در حالی که مردانشان همان‌هایی که با ما می‌جنگیدند، در کوه و کمر، ویلان بودند!

بقیه راه را مشکلی نداشتیم. درگیری‌های کوچکی در مسیر رخ داد اما تلفاتی در برداشت. رسیدیم به سنندج. انعکاس عملیات رفت و برگشت ما به مریوان در منطقه‌ی کردستان اثر گذاشت. یک ستون قوی نظامی، فاصله ۱۳۰ کیلومتری سنندج به مریوان را با وجود درگیری‌های پراکنده طی کرده و مجدداً بازگشته بود. در سنندج، در بعضی از اعلامیه‌هایی که از گروهک کومه‌له به دست آوردیم نوشته بودند: یک ستون نظامی به فرماندهی صیاد شیرازی از سنندج رفت به طرف مریوان و در طی مسیر هشتاد کشته دادند. آنان مجبور بودند این‌گونه تبلیغات کنند. ما تنها دو شهید و حدود هشت تا ده نفر مجروح داده بودیم! آنان که ضربه سختی خورده بودند، تلفات ما را زیاد عنوان می‌کردند تا از هرچه بهتر نمایان شدن عظمت کار ما و شکست خوردنشان کاسته شود.^{۱۱}

^{۱۱} برگرفته از سایت‌های سوره مهر و نوید شاهد مقاله پرچمهای سفید

با کمی دقیق شدن به فعالیتهای نظامی و درگیریهای فوق در واقع می‌توان گفت: برنامه‌ها و فعالیتهای نظامی احزاب کردستان و بطور اخص کومه‌له و حزب دمکرات، منطبق با برنامه‌های استراتژیک و تدوین شده نبود. در واقع رهبری حزب دمکرات هنوز در توهم مذاکره و سازش با دست‌اندرکاران حکومت اسلامی بسر می‌برد. مرکزیت تشکیلات کومه‌له نیز در رابطه با این مقطع از جنبش کردستان دارای درکی غلط و بسیار محدود بود. آنها نمی‌دانستند که این مقطع از جنبش کردستان ویژگی‌های خاص خود را دارد و امکان‌پذیر نیست، همان روندی را که در جنبش اول رفتند مجدداً تجربه کنند. آنها فکر می‌کردند که، با چند ماه مبارزه مسلحانه در خارج از شهرهای کردستان و همزمان مبارزات توده‌ای درون شهرهای کردستان حکومت اسلامی را مجبور به عقب‌نشینی نمایند و در ادامه شهرهای کردستان را مجدداً تصرف کنند. آنها از درک این موضوع عاجز بودند که: حکومت اسلامی ایران توانسته است، بخش‌های عمده‌ای از نیروهای رژیم شاهی را بازسازی و مجدداً سازماندهی و مارک اسلامی را بر آنها حک نماید.

حومه سیار

حکومت اسلامی اینک تشکیلات نظامی، ایدئولوژیک سپاه پاسداران انقلاب اسلامی را با بکارگیری نیروهای مومن، منسجم، تقویت و سازماندهی کرده و وظیفه این تشکیلات ایدئولوژیکی را، دفاع و اقدامات جدی برای تثبیت حکومت اسلامی و نهادینه کردن برنامه‌های سرکوبگرانه خود تعریف کرده بود.

رژیم اسلامی توانسته بود سازمان اطلاعات و امنیت رژیم شاهی "ساواک" را تا حد زیادی مجدداً سازماندهی و بازسازی نماید و با زدن مارک اسلامی و با نام "ساواما" تطهیر کند.

احزاب سیاسی باید می‌فهمیدند که: رژیم در اکثریت شهرهای ایران، دارای امکانات توده‌ای بسیار وسیع در میان قشری‌ترین و عقب‌مانده‌ترین اقشار جامعه می‌باشد. این افراد عمدتاً مذهبی و شیعه، با نگرش‌های خاص و شدیداً تحت تاثیر ملاها و آیت‌الله‌ها بودند. صرفنظر از مقاومت و مخالفت‌های نیروهای مترقی و ملی در سایر شهرهای ایران با برنامه‌های حکومت اسلامی، رژیم می‌توانست دهها هزار نفر از این نیروهای قشری و ناآگاه خود را براحتی بسیج و روانه کردستان نماید.

در مقابل تشکیلاتهای منطقه‌یی کومه‌له مستقلاً با اقدامات نظامی پراکنده و واحدهای غیرمتمرکز فعالیت‌های خود را جلو برده و احزاب سیاسی دیگر و در راس آنها حزب دمکرات کردستان نیز در همان مسیر قدم برمی‌داشت و اساساً برنامه‌ریزی استراتژیک و اقدامات هدفمند در برنامه‌ریزی و جهت‌گیری‌های آنها جایی نداشت.

به همان اندازه که دست‌اندرکاران حکومت اسلامی برای منسجم کردن و هماهنگی نیروهای نظامی خود تلاش می‌کرد، در میان تشکیلاتهای سیاسی ایجاد جبهه‌ای مشترک با یک استراتژیک منطبق با برنامه‌های حکومت اسلامی، برای تقابل با وحشیگریها و کشتار مردم کردستان و تاکتیک‌های مناسب برای جلوگیری از استیلاي جهنمی نیروهای رژیم بر جایجای مناطقی از کردستان بی‌معنا و دور از انتظار بود.

برنامه‌ریزی کومه‌له در جهت سرکوب سپاه رزگاری !

با گذشت حدود یکسال از خلع سلاح سپاه رزگاری توسط پیشمرگان کومه‌له، گر چه فعالیت نیروهای این گروه در مناطق وسیعی از کردستان محدود شده بود، ولی این گروه کماکان از منطقه‌ی استراتژیک و صعب‌العبور اورامان "هورامان" با توجه به جایگاه اجتماعی خود بهره گرفتند و با برپایی مقرات خود در این مناطق پایگاهی، دامنه‌ی فعالیت‌های خود را کم و بیش گسترش دادند. در تابستان ۱۳۵۹ همانطوری که شرح آن رفت، در درگیری پیشمرگان کومه‌له با یک واحد از نیروهای آنها دو تن از پیشمرگان کومه‌له جانباختند.

در اواخر آبانماه همین سال افراد سپاه رزگاری در روستای بیساران ضمن ضرب و شتم هواداران و فعالان کومه‌له با یکی از پیشمرگان کومه‌له بنام علی قطبی درگیر شدند. در میانه‌ی درگیری **علی قطبی** که یکی از پیشمرگان قدیمی جنبش کردستان و سالها در صف پیشمرگان اتحادیه میهنی کردستان عراق "**یکبختی‌نیشتمانی**" فعالیت داشت، جانباخت. با رسیدن خبر حضور افراد رزگاری در روستای بیساران و جانباختن علی قطبی، پیشمرگان کومه‌له بلافاصله بطرف روستای بیساران حرکت کردند، اما افراد سپاه رزگاری روستا را ترک و به منطقه‌ی اورامان عقب‌نشینی کرده بودند.

با توجه به فعال شدن سپاه رزگاری در منطقه‌ی ژاوه‌رود و جانباختن علی قطبی، رهبری کومه‌له تصمیم به سرکوب و بیرون راندن نیروهای آنها از منطقه‌ی اورامان گرفت. در راستای این تصمیم واحد اورامان کومه‌له، به افراد رزگاری در روستای کانی حسین‌بک حمله کرد و با تصرف مقرات آنها، افرادشان را متواری نمود. رهبری کومه‌له در جهت قلع و قمع و تصرف مقرات آنها در منطقه‌ی اورامان، اقدام به تمرکز نیرو از پیشمرگان مناطق مختلف جنوب کردستان از جمله سنندج، اورامان و مریوان نمود.

پیشمرگان منطقه‌ی اورامان و یک واحد از پیشمرگان ناحیه‌ی مریوان بفرماندهی عثمان روشن‌توده، در روستاهای پایگلان به پیشمرگان ناحیه‌ی سنندج بفرماندهی صلاح گلچینی ملحق شدند. حسین مرادیگی "**حومه سوور**" فرمانده نظامی پیشمرگان کومه‌له در آنمقطع، نیز به تجمع پیشمرگان ملحق و عملاً فرماندهی عملیات را بعهده گرفت.

مسئولین کومه‌له در روستای پایگلان با مسئولین حزب دمکرات جلسه‌ای تشکیل دادند و قصد خود را در رابطه با سرکوب نیروهای رزگاری و پاکسازی مقرات آنها را در روستاهای دگاگا، دل، دله‌مرز و ژبوار "**دگاگا، ده‌ل، دله‌مرز و ژبوار**" با آنها در میان گذاشتند. کومه‌له از حزب دمکرات خواست تا مشترکاً در این عملیات شرکت کنند. ظاهراً کومه‌له و حزب دمکرات در این رابطه به توافق نرسیدند و حزب دمکرات اعلام کرد که خود راساً و در جبهه‌های دیگر با آنها روبرو خواهد شد.

با اطلاع سپاه رزگاری از تمرکز و حرکت نیروهای کومه‌له بطرف اورامان، رهبری سپاه رزگاری به تکاپو افتاد و با تمرکز و آماده کردن نیروهای خود، و همزمان فراخوان یکی از جاشهای وابسته به دولت بعث عراق بنام عثمان علی چه‌تون و افراد همراه او، خود را برای یک تقابل پرقدردت با کومه‌له آماده کردند.

حمله سیار

در بیست و ششم آبانماه ۱۳۵۹ با رسیدن پیشمرگان به مناطق پایگاهی نیروهای رزگاری درگیری در ارتفاعات روستاهای دگاگا و ژیوار و آریان شروع شد. این درگیریها تمامی روز طول کشید و افراد رزگاری از این روستاها به ارتفاعات روستاهای دل و دلهمرز عقب نشستند. در جریان درگیریهای این روز یکی از پیشمرگان واحد اورامان بنام علی قمری اهل روستای دشه اورامان جانباخت.

از بامداد روز بعد با وجود هوای سرد و بسیار بد پیشمرگان کومه‌له در ارتفاعات روستاهای دل و دلهمرز با افراد رزگاری درگیر شدند و درگیریها چندین روز ادامه داشت و بالاخره پایگاه نیروهای رزگاری در ارتفاعات دل به تصرف پیشمرگان کومه‌له درآمد. سه نفر از افراد رزگاری دستگیر شدند و مقدار زیادی سلاح و مهمات بدست پیشمرگان افتاد. سپس پیشمرگان واحد اورامان به روستای دلهمرز رفتند و تعدادی از هواداران رزگاری را خلع سلاح و شب را در روستای دلهمرز باقی ماندند. پیشمرگان نواحی سندرچ و مریوان نیز وارد روستای دل شدند و ضمن سخنرانی برای مردم، به افراد رزگاری التیماutom دادند و گفتند: " ما فردا برخواهیم گشت و کار افراد رزگاری را یکسره خواهیم کرد، مگر اینکه آنها خود را به کومه‌له تسلیم و سلاحهای خود را تحویل دهند."

بعد از سخنرانی پیشمرگان کومه‌له روستای دل را ترک کردند. خبر التیماutom کومه‌له و بازگشت پیشمرگان به روستای دل در روز بعد به رزگاری رسید. افراد رزگاری دست بکار شدند و شبانه تمامی نیروهای خود را در ارتفاعات استراتژیک و مسلط بر روستا مستقر کردند و با سپس با برپایی کمینی نعلی شکل و نامحسوس در مسیر ورود به روستا به انتظار پیشمرگان کومه‌له نشستند.

در بامداد سوم آذر ۱۳۵۹ پیشمرگان کومه‌له با اقداماتی در ارتفاعات برای تامین خود، به روستای دل وارد شدند ولی با توجه به درجه بالای آمادگی نیروهای رزگاری، گمین وسیع و استقرار سلاحهای نیمه سنگین، این اقدامات احتیاطی ناکافی و نتوانست کارساز باشد. صلاح گلچینی فرماندهی پیشمرگان سندرچ خود با واحد ضدکمین پیشمرگان همراه شد و در مدخل روستا، پیشمرگان بناگهان مورد تهاجم سنگین افراد سپاه رزگاری قرار گرفتند. افراد دیگر در ارتفاعات نیز زیر آتش شدید افراد رزگاری در جای خود میخکوب شدند و امکان هرگونه عکس العمل را از دست دادند. صلاح گلچینی، صالح نادری و منصور رهسپار سه نفر از پیشمرگانی که در مدخل روستا گرفتار آمده بودند، در همان لحظات اول زخمی شدند. افراد رزگاری خود را به آنها رساندند و تلاش کردند تا آنها را دستگیر کنند. صلاح گلچینی که نخواست بدست افراد رزگاری گرفتار آید با انفجار نارنجکی که همراه داشت به زندگی خود خاتمه داد. افراد رزگاری بقیه افراد واحد را که چهار نفر بودند دستگیر و با خود بدرون روستا بردند و سپس، صالح نادری معروف به صالح "بُوریر" را که بشدت زخمی و امکان ایستادن بر پاهای خود را نداشت اعدام کردند. با وجود سلاحهای نیمه سنگین و استقرار افراد رزگاری در ارتفاعات استراتژیک، پیشمرگان کومه‌له امکان هرگونه عکس العملی را در مدخل روستا و ارتفاعاتی که در کنترل داشتند، از دست دادند. شرایطی بسیار حاد و دهشتناکی بر پیشمرگان حاکم شد و امکان وقوع یک تراژدی محتمل بود.

عثمان روشن‌توده با بیسیم به پیشمرگان اورامان در روستای دلهمرز "دله‌مرز" خبر داد که، پیشمرگان در شرایط حادی در محاصره گرفتار آمدند. واحدی از پیشمرگان اورامان از روستای دلهمرز

روند افول جنبش

بطرف ارتفاعات مشرف بر روستای دل "دهل" حرکت کردند. افراد رزگاری که سخت معطوف به پیشمرگان در روستای دل بودند، از پشت سر خود غافل بودند. پیشمرگان اورامان تا چند متری افراد رزگاری پیش رفتند و با تعرضی سریع و غافلگیرکننده، یک نقطه کلیدی را تصرف و با ادامه تعرض به نقاط دیگر، پیشمرگان محاصره شده را از آن شرایط حاد خارج کردند. با خارج شدن پیشمرگان از محاصره و تعرضات پی در پی بعدی، آخرین سنگرهای افراد رزگاری تسخیر و آنها وادار به عقب‌نشینی شدند. پیشمرگان تعدادی سلاحهای سبک و نیمه‌سنگین از جمله یک مسلسل کالیبر ۶۸ میلیمتری را مصادره و دو نفر از سران رزگاری بنامهای: شیخ رضوان و شیخ جمال و دو عضو دیگر آنها را اسیر کردند. افراد رزگاری منصور رهسپار را که زخمی بود و همچنین دو پیشمرگ دیگر سیروس کرباسچی و ایرج را به هنگام عقب‌نشینی با خود بردند. منصور رهسپار از اعدام صالح نادری بیخبر بود، اما فردی از اهالی روستای دل "دهل" بآرامی در گوش او زمزمه کرد:

" سعی کن بر روی پاهایت بایستید، زیرا صالح امکان ایستادن بر پاهای خود را نداشت و اعدام شد." بعدها اسرای کومه‌له و افراد رزگاری معاوضه و آزاد شدند.

اما چرا صلاح گلچینی فرماندهی عملیات، خود همراه واحد ضدکمین به روستا رفت؟ وی در جنگ ۲۴ روزه در شهر سنندج، بمثابه فرماندهی توانا در کنار محمد مایی "کاک شوان"، توانسته بود با توانائی بالا رهبری تعداد زیادی از پیشمرگان را در جنگی بسیار سخت و پرتنش به نمایش بگذارد. ولی بعدا عدم ضربه خوردن ستون نظامی رژیم در مقطع رفتن به شهر مریوان را به ناکارایی وی نسبت دادند و وی را مقصر اصلی معرفی کردند.^۱ همچنین در جلسه ارزیابی از درگیریها با افراد رزگاری در چند روز اول و برنامه‌ریزی برای ادامه‌ی عملیات، فرماندهی نظامی کومه‌له حسین مرادبیگی "حومه سورور" در حضور دکتر جعفر شفیعی عضو کمیته‌ی مرکزی و تعداد دیگری از فرماندهان، دلیل پیشروی کند عملیات و مشکلات ناشی از آن را ضعف وی در فرماندهی ارزیابی کرد.

متأسفانه سایه‌ی این ارزیابی‌های نابجا وی را در شرایطی قرار داد تا با از خودگذشتگی در صف ضدکمین واحد جای گیرد و در ادامه بعد از زخمی شدن نیز با چنین تصمیم احساسی راضی به مرگ خودخواسته شود. در چنین فضایی کومه‌له یکی از بهترین فرماندهان خود و عضو صادق و محبوب پیشمرگان و مردم ناحیه‌ی سنندج را از دست داد.

^۱ - در بخش رفتن ستون نظامی حکومت اسلامی به شهر مریوان، به تفصیل دلایل ناکامی پیشمرگان در ضربه زدن به نیروهای رژیم، آمده است که، عدم برنامه‌ریزی رهبری کومه‌له و ضعف حسین مرادبیگی فرماندهی پیشمرگان کومه‌له در تمرکز بموقع نیروها دلیل ناکامی بود.

بازگشت به منطقه‌ی سارال فصلی تازه از فعالیت!

در اواخر زمستان ۱۳۵۹ بعد از حدود شش ماه فعالیت در حفاظت زندان مرکزی کومه‌له، من به منطقه‌ی سارال بازگشتم و به لق شهید سعید ملحق شدم. پیشمرگان در روستای ماین‌دول "ماین‌دول" مقری برپا کرده بودند. وقتی به لق ملحق شدم با ناباوری متوجه شدم، که از حدود ۱۲۰ پیشمرگ لق در موقع رفتنم به ماموریت، فقط حدود ۲۵ نفر باقی مانده بودند. بعد از جانب‌باختن کاک شوان، تشکیلات جنوب سید خالد رحمتی را بمثابه فرماندهی لق شهید سعید به منطقه‌ی سارال فرستاده بود. تعداد ۳ نفر از پیشمرگان بنامهای عباس بیگس، شکرالله کلاه‌قوچی و وفا سهامی جانب‌باخته و تعدادی زخمی شده بودند. تعداد بسیار زیادی دیگری از آنها، یا خود را به نیروهای رژیم تسلیم کرده و یا در تعدادی از روستاها که امنیت نسبی داشت اطاقی اختیار کرده و منتظر تغییر شرایط بودند. در واقع دلیل جدا شدن این تعداد از پیشمرگان را باید در فضایی جستجو کرد که بر تشکیلات حاکم بود. رهبری تشکیلات نتوانسته بود تحلیلی درست از شرایط حاکم بر جنبش ارائه دهد و توده‌های تشکیلاتی را برای آن آماده نماید. در واقع چه در رهبری و چه در بدنه‌ی تشکیلات تصور این بود که بعد از چند ماه مجدداً رژیم مجبور به عقب‌نشینی خواهد شد و پیشمرگان میتوانند به شهرها باز گردند. سایه‌ی تحلیل رهبران جنبش بر بیتی از اشعار جلال ملک‌شاه، شاعر برآمده از جنبش دیده می‌شد: "با اولین برف زمستانی باز می‌گردیم." این فضای خوشبینانه و دور از واقعیت، باضافه ناکافی بودن حداقل امکانات زیستی و عدم توان انطباق با شرایط زیستی موجود، تعداد بسیار زیادی از افرادی که بلحاظ سیاسی ضعیف و فاقد انگیزه‌ی کافی برای ادامه‌ی مبارزه بودند. به حاشیه راند.

در منطقه‌ی سارال پیشمرگان زمستان سال ۵۹ را در روستاهای منطقه، بدون برنامه‌ی مشخص سر کردند. همزمان با فعالیت لق شهید سعید در منطقه‌ی سارال، پیشمرگان ناحیه‌ی دیواندره نیز با نام لق شهید رحمان در شرایطی مشابه در روستاهای اطراف دیواندره فعال بودند. در سال ۱۳۵۹ هر بخش از تشکیلاتهای مختلف کومه‌له در جنوب کردستان با مسئولینی که کمیته‌ی مرکزی برای هر بخش تعیین کرده بود، هدایت می‌شد. این شیوه از هدایت بخش‌های مختلف تشکیلات نمی‌توانست جوابگوی مشکلات و فضای حاکم بر جنبش کردستان باشد. هر بخش بنا بر سلائق و شیوه‌ی تفکر مسئولین نواحی و مناطق مختلف اداره می‌شد و هیچ تناسبی با اداره و هدایت تشکیلاتی سیاسی و حزبی نداشت. در بهار سال ۱۳۶۰ پیشمرگان لق شهید شوان و لق شهید رحمان را با هم ادغام کردند. این ادغام موجب مشکلاتی جدی در رهبری و هدایت این واحد شد، که در جای خود به آن خواهیم پرداخت.

واقعه دلخراش انفجار مقر کومه‌له در روستای عصرآباد کامیاران!

در بیست و هفتم اسفند ۱۳۵۹ خیر انفجار دلخراش مقر عصرآباد کومه‌له در منطقه‌ی کامیاران پیچید. تشکیلات ناحیه‌ی کامیاران، مواد انفجاری زیادی را در یکی از اتاقهای مقر عصرآباد انبار کرد. این اقدام بدون توجه به آموزش‌های لازم در رابطه با چگونگی نگهداری، بکارگیری و خطرات ناشی از آن انجام گرفت و منجر به این تراژدی گردید. در این حادثه هفت تن از پیشمرگان منطقه‌ی کامیاران بنامهای:

۱- رضا باجلانی ۲- محمد ریحانی ۳- حبیب‌الله کمانگر ۴- مهران فخرالعلمایی ۵- عبدالله قادری

۶- یعقوب اسدی ۷- کمال صلواتی جانباختند و تعداد بیشتری زخمی شدند.

این واقعه تاثیر زیادی در میان پیشمرگان کومه‌له برجای گذاشت و اخبار آن، تشکیلات را بشدت تکان داد، متأسفانه رهبری کومه‌له هیچ اقدامی در جهت انتقال این تجربه‌ی تلخ به سایر بخشهای تشکیلات و اتخاذ برنامه‌ای روتین برای آموزشهای لازم برای بکارگیری و نگهداری مواد منفجره انجام نداد. بهمین دلیل بعدها ما شاهد تکرار مواردی دیگر از چنین تراژیهای دلخراش در کومه‌له بودیم. برای نمونه:

انفجار در مقر قروچای سقز در اول آذر ۱۳۶۱ که منجر به جانباختن چهار نفر از پیشمرگان بنامهای:

۱- عطا قرآنی ۲- عباس حسینی ۳- عمر جمیانی ۴- توفیق روزه شد و تعداد بیشتری زخمی شدند. و

انفجار در مقر تازه قلاهی بوکان در سوم آذر ۱۳۶۱ که منجر به جانباختن پنج نفر از پیشمرگان بنامهای:

۱- قادر رشید آذر ۲- محمد یعقوبی ۳- ابراهیم ایلخانیزاده ۴- مناف بدیعی ۵- کریم سوری، و زخمی

شدن تعداد بیشتری از پیشمرگان شد.

به مواردی دیگر از این دست، می‌توان به جانباختن تعداد زیادی از پیشمرگان اشاره کرد که بدلیل عدم

آموزشهای لازم در رابطه با جاسازی و یا ساخت تله‌های انفجاری جانباختند.

عمده شدن اختلافات کومه‌له و حزب دمکرات و درگیریهای مسلحانه !

بعد از تصرف اکثریت شهرهای کردستان بوسیله رژیم اسلامی و خارج شدن تشکیلاتهای سیاسی از شهرها و گذشت زمان دیگر دورنمای تصرف مجدد شهرها بعید به نظر می‌رسید. با توجه به چنین اوضاع و احوالی حزب دمکرات پیوسته تلاش داشت تا با قبضه کردن قدرت در مناطق آزاد کردستان خود را بمثابه نیروی حاکم بر کردستان بشناساند. حزب دمکرات با اعلامیه‌های متعدد که خود را تنها نماینده خلق کرد و مسئول امور اجرایی کردستان می‌خواند، تلاش داشت تا به نیروهای سیاسی بفرماند که موظف به قبول حاکمیت حزب دمکرات در مناطق کردستان هستند و آنها حق تقابل و تبلیغات علیه حزب دمکرات را ندارند. در میان تشکیلاتهای سیاسی مستقر در کردستان کومه‌له بیش از هر تشکیلات دیگری نسبت به این زیاده‌خواهی‌های حزب دمکرات عکس‌العمل نشان داد. نتیجه‌ی این عکس‌العمل‌ها برخوردهای فیزیکی و مسلحانه را بدنبال داشت، که من در کتاب رقابت کور مفصل به این برخوردها و اصطکاکات ناشی از آن در این مقطع از جنبش کردستان پرداخته‌ام.

این گونه اختلافات و تشنجات تشکیلاتهای سیاسی در مقطعی از شرایط و اوضاع و احوال کردستان در جریان بود که حکومت اسلامی ایران با تمامی توان خود از راه هوا و زمین به بی‌رحمانه‌ترین اشکال ممکن به کشتار مردم کردستان مشغول بود و به زن و مرد و کودک پیر و جوان رحم نمی‌کرد. گزارش خبرنگار کومه‌له از کشتار مردم روستای ههلوی در منطقه‌ی سردشت گویای این تراژدی دهشتناک است.

حمله فانتومهای جمهوری اسلامی به روستای "ههلوی" سردشت و شهادت ۵ زحمتکش

سردشت : ۵۹/۹/۲۸ - فانتومهای رژیم جمهوری اسلامی از ساعت ۱۰ صبح با رادیکال روستای "ههلوی" را بمباران کردند. در اثر اصابت یک راکت به یک خانه مسکونی، یک مادر همراه دختر ۲۰ ساله و عروسش در دم به شهادت رسیدند. دست و پای ۳ کودک خردسالشان قطع گردید. در این حملات کاک محمد ملارحمان (آب بسته) هوا - دارفعل کومه‌له نیز شهید شد و جمعا ۵ نفر شهید و ۹ نفر زخمی گردیدند و ۳ خانه یکلی ویران و ۵ خانه دیگر آسیب دیدند در روستای "وهه کیل" هم یک نفر بر اثر اصابت راکت فانتوم شهید شد. بیش از یکماه است فانتومها و هلیکوپترهای رژیم جمهوری اسلامی روستاهای اطراف سردشت را بیوقفه بمباران می‌کنند و تاکنون چندین نفر را بشهادت رسانده و وعده زیادی را زخمی کرده و دهها خانه را ویران کرده اند. این حملات خشم و نفرت زحمتکشان این منطقه را نسبت به رژیم جمهوری اسلامی افزایش داده و عزم آنها را در ادامه مقاومت را سخت کرده است. جنابان رژیم

به تنها خلق مبارز کرد را در ادامه راهشان منصرف نکرده است بلکه ادامه مقاومت این خلق رزمندگانه را هر روز گسترده تر کرده است. اسامی شهدا :

۱ - محمد ملارحمان (آب بسته) ۲۲ ساله - فاطمه رسول عایشه خوول ۴۵ ساله - خدیجه دختر فاطمه ۴ - زنی بنام مریم ۶۰ ساله. اسامی زخمیها :

۱ - بک مریم عثمانی ۲ زهر خضری ۳ - سالار خضری ۴ - شهین خضری ۵ - عایشه خضری ۶ - آمینه عبدالهی ۷ - فاطمه ملارحمان ۸ - گل محمدیان ۹ - زهر عثمانی .

در همین روز شهرک ربط خمپاره باران شد و در نتیجه اصابت خمپاره چند ساختمان غیر مسکونی آسیب دید و همین مزدوران رژیم روستا - های اطراف کانی گریزو "هورموزا" (هرمز آباد) را خمپاره باران و توب باران کردند (خبرنا مه ۱۰۲ کومله)

اختلافات درون تشکیلاتی در جنوب کردستان !

در بهار سال ۱۳۶۰ کمیته‌ی مرکزی برای سر و سامان دادن به اوضاع نابسامان تشکیلاتهای کومه‌له در مناطق مختلف، تصمیم به سازماندهی کمیته‌های نواحی، گرفت. بهمین منظور سه نفر از اعضای قدیمی و قابل اتکا، ایوب نبوی، هوشنگ ختمی و جلیل معین‌افشار را که در مقرات مرکزی در اطراف بوکان بودند روانه‌ی جنوب کردستان کرد. در این رابطه ایوب نبوی و هوشنگ ختمی همراه با مظفر محمدی بعنوان کمیته‌ی ناحیه‌ی دیواندره شروع بکار کردند. جلیل معین‌افشار نیز، بعنوان عضو کمیته‌ی ناحیه سندج هم‌گام با ساعد وطن‌دوست و ادیب وطن‌دوست بکار مشغول شد.

این سازماندهی نه تنها نتوانست مشکلات و عدم انسجام تشکیلاتهای جنوب را حل کند، بلکه اختلافات اعضای کمیته‌ها خود مزید بر علت شد. در ناحیه‌ی سندج اختلاف جلیل معین‌افشار با ساعد وطن‌دوست و ادیب وطن‌دوست با مطرح شدن موضوعاتی مانند: قدرت‌طلبی و محفل‌گرایی شروع شد. جلیل با کناره‌گیری از کمیته‌ی ناحیه عملاً به انزوا رفت و بعداً حبیب‌گه‌ویلی "کیلانه" بجای وی ابقا شد.

خیلی زود اوضاع در ناحیه‌ی دیواندره نیز بهمین منوال پیش رفت. ایوب نبوی و هوشنگ ختمی، از قدرت‌طلبی و محفل‌گرایی مظفر محمدی سخن گفتند و اختلافات شروع شد. بعد از بازتاب اختلافات ناحیه‌ی دیواندره، کمیته‌ی مرکزی به نفع مظفر محمدی رای داد و ایوب نبوی و هوشنگ ختمی را به نزد خود فرا خواند و بدون سپردن وظایف و مسئولیتی به آنها، عملاً با منزوی کردن و نادیده گرفتن آنها، توان و انرژی دو تن از بهترین کادرهای جنوب کردستان را سد کرد.

در این مقطع پیشمرگان لق شهید سعید و لق شهید رحمان را با یکدیگر ادغام کردند. اکثریت پیشمرگان لق شهید سعید از شهر سندج و پیشمرگان لق شهید رحمان از افراد بومی منطقه‌ی دیواندره بودند. با ادغام پیشمرگان اینک بجای فعالیت متمرکزتر و پرقدرت‌تر و پرثمرتر، اختلافات اعضای کمیته‌ی ناحیه در بدنه‌ی تشکیلات و پیشمرگان دو واحد رخنه کرد. ریشه‌ی این اختلافات در همان اختلاف‌نظرهای مسئولین ناحیه بود که، روز به روز فضایی سرد و خسته‌کننده را بر فعالیت و احوال پیشمرگان حاکم نمود. برخوردهای لفظی و دعوای پیشمرگان آنها بر سر موضوعات بی‌اهمیت به جایی رسید که حتا در حضور خانواده‌هایی که برای ملاقات فرزندان خود می‌آمدند، صورت می‌گرفت و خانواده پیشمرگان را به شدت متعجب و ناراحت و متاثر می‌کرد.

مظفر محمدی محفلی از پیشمرگان اهل روستاهای منطقه را بدور خود جمع کرده بود و با شعار: "یاید / از زحمتکشان پشتیبانی کنیم" زیاده‌روی‌های خود را توجیه و در پی کسب وجهه شخصی در میان پیشمرگان بومی منطقه برای خود بود. ما ماهها شاهد چنین فضای سرد و پرتنش بودیم. این اختلافات و مشکلات به مرکزیت کومه‌له منتقل و مرکزیت مترصد فرصتی برای پرداختن به آن بود. در اوایل تابستان ۱۳۶۰ ابراهیم علیزاده و ساعد وطن‌دوست "ماموستا ابراهیم" همراه با یک واحد از پیشمرگان به ناحیه‌ی دیواندره آمدند و با آمدن آنها، یک سری جلسات با مسئولین ناحیه آغاز شد. در مرحله بعد مظفر محمدی تعدادی از افراد مورد نظر خود را انتخاب و در جلسه‌ای با حضور افراد بیشتر

حومه سیار

به ادامه‌ی جلسات پرداختند و قاعدتا مانع حضور من و افرادی دیگری که خارج از محافل مورد نظر وی بودیم شدند. بالاخره بعد از چندین ساعت متوالی جلسه، تمامی پیشمرگان را جمع کردند و ساعد وطن دوست بعد از توضیحاتی به نتایج جلسه پرداخت و اظهار نمود که:

"در مورد تمامی مشکلات و موانع بحث کردیم و تمامی اختلافات را حل و فصل کردیم."

بعد از صحبت‌های ساعد وطن دوست، من اجازه گرفتم و بعد از توضیحاتی در رابطه با اوضاع و احوال و مشکلات حاکم بر این بخش از تشکیلات گفتم:

به نظر من این اختلافات و مشکلات ناشی از آن، بدین‌سان قابل حل نیست، زیرا پاک کردن صورت مسئله و برخورد ریش سفیدانه به موضوع فقط به رنگ و لعاب مشکلات می‌پردازد و در واقع مشکلات را حل نخواهد کرد. این اختلافات ریشه‌های سیاسی و ایدئولوژیکی دارد و باید با برخوردی ریشه‌ای و جدی‌تر، موانع و مشکلات را شناخت و به حل و فصل آن پرداخت.

با تمام شدن صحبت‌های من ساعد وطن دوست با لحنی بسیار خشن، نه در جهت جوابی منطقی به صحبت‌های من، بلکه در جهت مجاب کردن من به سکوت گفت:

"خوب کاک حومه‌ی سیار، شما بفرمائید و مسائل را حل کنید."

سپس یک مشت صحبت‌های از همین دست را ادامه داد.

من که در آن مقطع مسئولیتی نداشتم و قاعدتا در چنین فضایی به کسانی که از نظر آنها اپوزیسیون بودند، مسئولیتی داده نمی‌شد، از جواب او شوکه شدم و گفتم، من که کاره‌ای نیستم، آنان که در راس کارند باید مشکلات را فیصله دهند، بدین‌سان جلسه تمام شد.

بعدها، حدود شش سال بعد روزی برای انجام کاری به نزد ابراهیم علیزاده رفته بودم. وی به من گفت: بیاد دارید که من اولین بار تو را در کجا دیدم و سپس وی به این جلسه اشاره کرد و گفت:

بعد از جلسه من پرسیدم این شخص کیست؟. به من گفتند:

"یکی از پیشمرگان آش‌بتالی^۱ که بدنبال بهانه می‌گردد تا آبرومندانه آش‌بتال "ناش‌به‌تال" نماید.

در روزهای بعد مظفر محمدی و مسئولین هم‌محفلی وی تصمیم گرفتند که تمامی پیشمرگان و مسئولین سنندجی از جمله سید خالد رحمتی و علا مفاخری را به ناحیه سنندج بفرستند. در واقع آنها تصمیم گرفتند که مشکلات را نه با راه حلی منطقی و جوابی روشن به اختلافات، بلکه با برخوردی فیزیکی و به شیوه خودشان حل و فصل کنند. ما را که حدودا ۲۵ تا ۳۰ نفر بودیم، به ناحیه سنندج در منطقه‌ی ژاوهر "ژاوهر" و روستاهای حومه شهر چم شار "چم شار" فرستادند. برای هر کدام از ما نیز گزارشی از وضعیت و شرایط فکری تهیه و بدون آنکه رونوشت آن را به ما دهند، تحویل علا مفاخری دادند. علا مفاخری برایم توضیح داد که در گزارشم آمده است، که من فردی بی‌انگیزه هستم و بدنبال بهانه هستم تا توجیهی برای "آش‌بتال" خود پیدا نمایم.

^۱ - آش‌بتال "ناش‌به‌تال" در فرهنگ مبارزه مسلحانه در کردستان به معنی دست کشیدن از مبارزه است.

روند افول جنبش

بعد از رسیدن ما به چم شار و منطقه‌ی ژاوه‌رود، ما را با تعدادی از پیشمرگان دیگر در ناحیه‌ی سنندج ادغام کردند و واحدی را با نام هیز شورش، شامل سه پهل سازماندهی نمودند. برای رهبری هیز، کمیته‌ی از سید خالد رحمتی، علامفاخری و صلاح امانتی تعیین کردند. خسرو رشیدیان کماکان بعنوان فرماندهی واحدی از پیشمرگان با نام پهل شهید جلال در "چم‌شار" کار می‌کرد. دو تیم دیگر با مسئولیت صلاح میرزایی "سه‌لاحه سوور" و امین‌وزیری "امین‌خان‌باواخان" برای عملیاتهایی از قبیل ترور جاشها و همکاران رژیم در درون شهر سنندج سازماندهی شدند.

بعد از مدتی فعالیت در چم شار و منطقه ژاوه‌رود متوجه شدم که مشکلات و اختلافات پیشمرگان و مسئولین ناحیه‌ی سنندج نیز دست کمی از ناحیه‌ی دیواندره ندارد. ساعد وطن‌دوست و ادیب وطن‌دوست و حبیب‌الله گه‌ویلی کمیته‌ی ناحیه سنندج بودند. تشکیلات ناحیه سنندج فاقد انسجام کافی بود و دارای مشکلات زیادی در رابطه با رهبری بود. محفلیزم شیوه‌ی غالب بر تصمیمات مراکز رهبری در تشکیلات بود و از همان اوایل سازماندهی هیز شورش، کمیته‌ی ناحیه پیوسته در کارهای کمیته‌ی هیز دخالت می‌کرد و این دخالت‌ها منجر به اصطکاک و اختلاف در میان مسئولین ناحیه می‌گردید. برای روشن شدن فضای حاکم بر مناسبات در آنمقطع به برخوردی که کمیته‌ی ناحیه سنندج به خود من نمود اشاره می‌کنم. نمونه‌ای کوچک از دهها برخورد در فضای محفلی آنمقطع تشکیلات.

بعد از انتقال به ناحیه‌ی سنندج من بعنوان فرماندهی یک دسته از پیشمرگان شروع بکار نمودم و بعد از یکماه به فرمانده پهل ارتقا یافتیم. من با شناسایی دقیق، یک عملیات موفقیت‌آمیز را در نقطه‌ای از جاده سنندج - مریوان فرماندهی و انهدام یک ریو ارتشی پر از نیروهای حکومت اسلامی را بدون تلفات به نتیجه رساندم. با وجود اینکه در آن مقطع عملیتهای آنچنانی انجام نمی‌گرفت، این عملیات قابل توجه بود، ولی کمیته‌ی ناحیه و بطور اخص ساعد وطن‌دوست بناگهان فرهاد شعبانی یکی از هم‌محفلی‌هایشان را که فاقد هرگونه تجربه و کارآیی لازم در فرماندهی بود، در جای من منصوب و مرا خلع مسئولیت کرد. بعد از حدود دو ماه با توجه به عدم کارایی و اشتباهات جدی فرهاد شعبانی که در جریان فعالیت‌های نظامی او موجب جانباختن چند پیشمرگ شد، مرا فرا خواندند و با تغییر نظر مجدداً مرا در سمت قبلی خود ابقا کردند و حتا برای دلجویی از من، مرا نیز پیش عضو کومه‌له کردند. ضمناً حبیب گه‌ویلی گفت: "که من از همان ابتدا مخالف این انتخاب و تعویض بودم." ساعد وطن‌دوست نیز عدم روال کار حزبی و عدم گزارشدهی تشکیلاتی را عامل این تصمیم‌گیری نامناسب و اشتباه دانست. و بدین سان کمیته‌ی ناحیه با توجه این تصمیم نابجا، به سرپوش گذاشتن بر محفل‌گرایی و سایر مشکلات دیگر پرداخت.

پیشمرگان در روستاهای حومه سنندج "چم‌شار" حضور داشتند و امکان عملیات در درون شهر سنندج امکان‌پذیر، اما بدلیل مشکلات تشکیلاتی و انفعال ناشی از آن، اقدامی جدی انجام نمی‌شد.

پیشمرگان بیشتر در روستاهای چم شار در گشت بودند. در واقع بهترین شکل دفاع از روستاهایی که پیشمرگان در آن حضور داشتند، تعرض مداوم و ضربه زدن به نیروهای رژیم و همچنین نفوذ بدرون شهر بود. این عملیتهای می‌توانست تأثیرات مفیدی بر روحیه‌ی پیشمرگان و مردم شهر داشته باشد. در واقع تا این مقطع عملیاتی پرقدرت، با تعداد زیادی از پیشمرگان در شهر سنندج انجام نگرفته بود، اما بحث آن

حومه سیار

در درون کمیته‌ی هیز شورش با کمیته‌ی ناحیه مطرح و بالاخره قرار بر آن شد مقدمات طرح و انجام آن در دستور کار قرار گیرد و پیشمرگان هیز شورش و پهل شهید جلال به فرماندهی خسرو رشیدیان اقدام به یکسری عملیاتهای بزرگ و پر قدرت در درون شهر نمایند. در ضمن قرار بر آن شد این عملیاتها با کمک و همیاری فعالین و شناسایی و اطلاعات هواداران در درون شهر سنندج انجام گیرد.

آغاز عملیاتهای بزرگ و پر قدرت در شهر سنندج !

اولین برنامه‌ریزی، عملیات تصرف مقر مزدوران محلی رژیم "جاشها" در خیابان سیروس بود. قرار بود با عبور از پشت‌بام ساختمان قدیمی کانون کارآموزی، مقر را با بمبی پر قدرت منفجر و تصرف کنیم. هم‌زمان منزل چند جاش را محاصره و اقدام به دستگیری آنها نماییم. مقر در بنای کلانتری بود که بعد از تسلط رژیم بر شهر سنندج، به مقر جاشها تبدیل شده بود.

با ورود پیشمرگان به مدخل شهر تعدادی از جوانان فعال در تشکیلات مخفی با صورتهای پوشیده به ما ملحق شدند. در واقع آنها قبلاً شرایط و اوضاع حاکم بر مقر و همچنین محل زیست جاشها را شناسایی و اینک در جلو واحد همراه با مسئولین، تیمها و واحدها را در محلهای خود مستقر می‌کردند.

این عملیات در همان دقایع اول بعد از استقرار پیشمرگان به مشکل برخورد و آنطور که برنامه‌ریزی شد، پیش نرفت. بمنظور پوشش پیشمرگانی که قرار بود در بام مقر مستقر شوند، من و دو نفر دیگر از پیشمرگان در ابتدای کوچه جنب مقر مشرف بر خیابان سیروس مستقر شدیم. بعد از دقایقی ناگهان دو اتومبیل نیسان پاترول هر کدام با پنج پاسدار، مسلح به اسلحه کلاشینکف و یک تیربار با آمادگی کامل و با فاصله از یکدیگر وارد کوچه شدند. ما تلاش کردیم خود را در تاریکی کنج دیوار مخفی و از درگیر شدن امتناع نمائیم تا عملیات اصلی و رسیدن به اهداف عملی شود.

ماشین اولی براحتهی از کنار ما گذشت و سپس ماشین دوم بدرون کوچه پیچید، اما نتوانست براحتهی در پیچ کوچه بپیچد و با یک عقب و جلو کمی معطل شد. حدود پنجاه متر جلوتر ناگهان پاسداران درون ماشین اولی یکی از پیشمرگان را دیدند و اقدام به تیراندازی کردند. ما که در تاریکی و پشت ماشین دومی در فاصله‌ای دو تا سه متری سنگر گرفته بودیم، ماشین دومی را به رگبار بستیم. بعد از خالی کردن خشابهایمان، دو نفر هم‌رزم من بسرعت در کوچه بغلی عقب نشستند. من که فکر کردم تمامی پاسداران درون اتومبیل کشته شده‌اند، بعد از خشاب‌گذاری به سرعت بدنبال آنها رفتم و از آنها خواستم برگردند تا اسلحه پاسداران کشته شده را برداریم. من خود به سرعت بطرف اتومبیل بازگشتم ولی برخلاف تصور من هنوز نفراتی از آنها زنده بودند و مرا به رگبار بستند. بناگهان خود را در میان حلقه‌ای از آتش گلوله باز یافتیم و دردی شدید را در زانویم احساس کردم. برخورد گلوله به زانویم مرا از شوکی که در آن وضعیت دچار شده بودم بیرون آورد و با عکس‌العملی سریع تمامی گلوله‌های خشابم را بر روی آنها شلیک کردم. پاسداران همگی کشته شدند. گلوله در زانو من نشسته بود که با وجود درد شدید و خونریزی مداوم، خوشبختانه می‌توانستم لنگان، لنگان قدم بردارم و راه بروم. دو پیشمرگ همراه من مجدداً عقب نشسته بودند. من که اینبار مطمئن بودم تمامی پاسداران کشته شده‌اند، از همراهانم خواستم مجدداً برگردیم و نتیجه کارمان را برداشت کنیم. من با عجله ضمن بیرون کشیدن ضامن نارنجک، خود را در تاریکی به نزدیکی ماشین رساندم. اما با کمال تعجب، متوجه حضور افرادی در اطراف اتومبیل شدم. ابتدا خواستم نارنجک را به میان آنها پرتاب کنم. اما پشیمان شدم زیرا فکر کردم نیروی کمکی پاسداران به

حومه سیار

محل رسیده و امکان تقابل نیست، اما در واقع لحظاتی بعد از کشته شدن پاسداران، چند نفر از پیشمرگان در جهت کمک به ما از کوچه‌ای پائین‌تر بطرف اتومبیل پاسداران پیشروی کردند و متوجه شدند که تمامی پاسداران کشته شده‌اند. آنها سلاح درون اتومبیل را مصادره و عقب نشینی کردند. من و دو پیشمرگ همراهم نیز در مسیری دیگر عقب نشستیم و در درون محلات دورتر از محل درگیری مورد استقبال گرم مردم قرار گرفتیم. چند نفر سرعت پای مرا با پارچه‌ای محکم بستند و با فراهم نمودن انواع خوراکیها از ما پذیرایی کردند. ما مدتی طولانی مشغول گفتگو با مردم شدیم. بهمین دلیل و بدلیل وضعیت بد پای من با تاخیر زیاد به نقطه الحاق به بقیه پیشمرگان رسیدیم. تمامی پیشمرگان از آن نقطه عقب‌نشینی کرده بودند. ما سه نفر نیز تصمیم گرفتیم که هر چه زودتر خود را به سایر پیشمرگان برسانیم. ما از شهر خارج شدیم. مسئول عملیات در نزدیکی روستای دگایران آمار پیشمرگان را می‌گیرد و متوجه غیبت ما می‌شود. خسرو رشیدیان و تیمی از پیشمرگان در پی ما بازگشتند و در حومه شهر به ما رسیدند و مرا به روستای ملکشان منتقل کردند.

این اولین عملیات در شهر سنندج بود که با تکیه بر اطلاعات و کمک فعالین و هواداران درون شهر انجام گرفت. گر چه با ورود نابهنگام پاسداران بدرون کوچه، نتوانست به اهداف از قبل تعیین شده برسد. این شیوه از بکارگیری افراد تشکیلات مخفی گر چه در کوتاه مدت می‌توانست مفید باشد اما متأسفانه بدلیل عدم رعایت دقیق مخفی‌کاری و همچنین در هم‌آمیختن تشکیلاتهای علنی و مخفی، در درازمدت فعالین و هواداران درون شهرها را در خطر جدی شناسایی و بازداشت قرار داد. شیوه‌ای نادرست از فعالیت که پیوسته در سالهای فعالیت کومه‌له ادامه داشت و در مقاطع مختلف زمینه‌های ضربه‌پذیری تشکیلاتهای مخفی را در درون شهرها و مناطق تحت سلطه‌ی حکومت اسلامی رقم زد.

بعد از مدتی برنامه‌ریزی برای انجام عملیاتهای دیگر با کمک فعالین شهر سنندج، در محلات حاجی‌آوا و کلکه‌جار انجام گرفت. طرح این دو عملیات عمدتاً بر کنترل محلات و سخنرانی از طریق بلندگوهای مساجد و همزمان دستگیری تعدادی از جاشهای شور و فعال و در ادامه انفجار خانه آنها برنامه‌ریزی شد.

عملیات کنترل محله‌ی حاجی‌آوا!

فرمانده‌ی عملیات تصمیم گرفت که با تعدادی بمب دستی قوی که با پر کردن قوطی‌های خالی اسپری ضدحشره با دینامیت ساخته می‌شد و قدرت انفجاری قابل توجهی داشت. منازل جاشها را منفجر کنند. ابتدا عملیات محله حاجی‌آباد در دستور کار قرار گرفت. در شب عملیات، واحدهای پیشمرگ از ارتفاعات آبدیر و از چند محور به شهر نفوذ کردند و با محاصره منازل جاشهای مورد نظر و کمین‌گذاری در مسیر و اطراف مقر مزدوران، مانع کمک‌رسانی به نیروهای رژیم شدند.

من و واحد همراه من از مسیر منبع آب به شهر نفوذ کردیم. نیروهای رژیم در مدخل دره کمین کرده بودند و با ما درگیر شدند. من به سرعت یک تعرض پر قدرت را سازمان و به آنها تعرض کردیم. یکی از جاشها کشته و بقیه آنها با بر جای گذاشتن جنازه و سلاح وی پای به فرار گذاشتند. این نقطه تنها مکانی

روند افول جنبش

بود که نیروهای رژیم با پیشمرگان درگیر شدند. برنامه‌ی سخنرانی از بلندگوی مسجد محله انجام و همزمان پیشمرگانی که در اطراف منازل جاشها مستقر بودند. مردان درون منازل را دستگیر، خانواده آنها را از منازلشان اخراج و منازل آنها را منفجر و به آتش کشیدند. در میان مردانی که دستگیر شدند، افرادی بودند که وابسته به حکومت و یا مزدور نبودند و در واقع بدلیل مناسبت‌های خانوادگی در آن منازل مهمان بودند. متأسفانه یکی از آنها که اتفاقاً هودار کومه‌له نیز بود در هنگام عقب‌نشینی بوسیله یکی از پیشمرگان اعدام شد. بعد از چند روز پدر این جوان به نزد کومه‌له آمد. او در حالی که می‌گریست از مسئولین کومه‌له خواست، که پسر وی بعنوان شهید کومه‌له ثبت شود. من و سایر کسانی که در آن فضا حضور داشتیم، به شدت ناراحت و متأثر شدیم. فردی که آن جوان را اعدام کرد جوانی زیر هیجده سال بود که علاقه خاصی به اعدام اسرا داشت و با وجود اینکه چندین بار مرتکب این عمل زشت شد، متأسفانه در رابطه با وی اقدامی جدی انجام نگرفت و متأسفانه این عمل غیرانسانی در مواردی در تمامی دوران فعالیت کومه‌له، مخصوصاً در میانه‌ی جنگ با حزب دمکرات در مقابله به مثل اعمال آنها ادامه داشت. در روزهای بعد از عملیات، دست‌اندرکاران حکومت تبلیغات زیادی را علیه کومه‌له در رابطه با آتش کشاندن و انفجار منازل مزدوران، شروع کردند. آنها چند روز متوالی دانش‌آموزان مدارس را برای افشای اقدامات کومه‌له به محله حاجی‌آباد بردند. با توجه به وحشیگری‌های مزدوران رژیم در کردستان و کشتار وسیع مردم سنندج در جنگ ۲۴ روزه، نه تنها این تبلیغات هیچ سودی برای حکومت نداشت بلکه مردم سنندج از عملیاتها و تعرضات کومه‌له به مزدوران در شهر سنندج بسیار خوشحال بودند.

عملیات محله کلکه‌جارا

مدتی بعد عملیات دیگری به همان شیوه در محله کلکه‌جار " که‌له‌که‌جار " برنامه‌ریزی و اجرا در آمد. این عملیاتها با وجود اینکه بدون تلفات به نتیجه رسید و در ضمن تاثیرات زیادی بر روحیه مبارزاتی مردم گذاشت، اما اخراج خانواده‌های جاشها از منازلشان و آتش زدن و انفجار منازل و ایجاد رعب و وحشت در فضای افراد خانواده‌ی آنها که ربطی به عملکرد مزدوران نداشتند، بلحاظ اخلاقی درست نبود و در بعدی دیگر نیز هیچ تاثیری بر تنبیه مزدوران رژیم بلحاظ اقتصاد نداشت، زیرا رژیم بلافاصله با بازسازی خانه‌های آنها و دادن امکانات و پشتیبانی‌های مالی بیشتر از پیش، آنها را تشویق به حضور فعال‌تر در صف رژیم می‌نمود.

بازتاب عملیات محلات شهر سنندج بر ناحیه‌ی دیواندره.

متأسفانه در منطقه‌ی دیواندره الگوبرداری برای انجام این نوع از عملیاتها برای تنبیه فعالین وابسته به حکومت اسلامی در شکلی بسیار بدتر و زشت انجام گرفت و تاثیرات بسیار بدی بر روی مردم منطقه گذاشت. مسئولین منطقه‌ی دیواندره و در راس آنها مظفر محمدی تصمیم گرفتند در هر یک از دو روستای کپک " که‌په‌ک " و تازاوا " تازاوا " یک نفر را به اتهام همکاری و یا جاسوسی برای رژیم اسلامی تنبیه کنند.

حمله بسیار

در موردی در روستای تازه‌آوا "تازتاوا" عموی یکی از پیشمرگان منطقه‌ی دیواندره معروف به صدیق سیاسی مورد ظن بود. در شب ماموریت صدیق نیز همراه پیشمرگان بود اما بشدت در تنگنا بود. او نمی‌خواست از پیشمرگان بشنود که نسبت به تنبیه عمویش توهم دارد و همزمان نمی‌خواست عمو و خانواده و مردم روستا، او را روئیت کنند، بنابراین صورت خود را با دستمال پوشاند. او به این موضوع فکر نکرده بود که اگر در میان تمامی پیشمرگان دیواندره فقط یک نفر صورت خود را پوشانده است، قطعاً آن فرد صدیق است. پیشمرگان مطابق دستورالعمل برنامه‌ریزی شده ابتدا وسایل قابل استفاده و حیوانات خانگی را از درون خانه خارج کردند. ساکنان منزل را از خانه اخراج و سپس بقیه امکانات درون منزل و خانه را آتش زدند. در چنین وضعیتی بناگهان صدیق ناخواسته با صورت بسته با عمویش روبرو شد و با توجه به مناسباتی که با وی داشت، با عکس‌العملی غریزی گفت:

"سلام. عمویش به او نگاهی کرد و با لحنی تحقیرآمیز گفت:

"علیک‌سلام (کوره‌کاهی قهوه) پسر فلانی خانم را آتش زدی و میگی عمو سلام. ببین چطور لحاف‌هایم مانند نان روغنی میان آتش جلیز و ولیز میکند."

در موردی دیگر پیشمرگان در روستای کپک "کاپه‌گ" بعد از دستگیری فرد مورد نظر، اخراج خانواده وی، مصادره بخشی از اموال قابل مصرف و حیوانات خانگی آنها، خانه و سایر وسایل باقیمانده خانه آنها را با آتش کشیدند.

گر چه در انجام عملیاتی‌هایی که در شهر سنندج انجام گرفت نقاط ضعف جدی بلحاظ اخلاقی وجود داشت، اما بدلیل اینکه جاشهایی که مورد تعرض قرار گرفتند، از مزدوران شرور، فعال و مسلح رژیم بودند و راسا در سرکوب مردم شرکت داشتند. این اقدام علیه آنها و تبلیغات رژیم در رابطه با آن هیچگونه تأثیری بدی بر مردم و هم‌چنین وجهه کومه‌له و نیروی پیشمرگ نداشت. اما متأسفانه کاریکاتوری را که مسئولین ناحیه دیواندره از عملیاتی‌های شهر سنندج کپی کردند تأثیرات بسیار بدی بر جای گذاشت و نتیجه بدی بر وجهه پیشمرگ کومه‌له در منطقه بر جای گذاشت.

بعد از مدتی مسئولین ناحیه‌ی دیواندره به این نتیجه رسیدند که گویا متهمان مجازات شده شایسته‌ی چنین تنبیهی نبودند و باید امکانات مصادره شده‌ی این خانواده‌ها پس داده شود. متهمان فرا خوانده شدند و اموال تحویل آنها شد. اما این اموال تقلیل رفته بود. زیرا قالیها بدلیل بی‌توجهی مستعمل و بعضاً پاره و تعداد کمی از احشام ذبح نشده هنوز باقی بود. مسئولین نیز علاقه‌ای به جبران خسارت نداشتند و از دست متهمان نیز کاری ساخته نبود. عموی صدیق که بذله‌گو و عادات خاص خود را داشت، در حالی که بدنبال چند بز و گوسفند باقی مانده و الاغی که مقداری از اموالش بار آن بود می‌رفت، به کومه‌له طعنه می‌زد و خطاب به احشام می‌گفت:

"یغه، یغه، کومه‌له گاو. بی‌ژم کومه‌له بیت و بتان‌واتوه"

وی طعنه می‌زد: یغ، یغ، کومه‌له..... بگم کومه‌له بیا و شما را برگردونه،

درگیریهای کومه‌له و حزب دمکرات در منطقه‌ی کامیاران !

در کتاب تنها سنگر بازمانده از قیام در بخش خلع سلاح سپاه رزگاری مفصل به دلایل خلع سلاح این نیرو پرداختم. در این بخش آمده است که رهبری کومه‌له فکر می‌کرد:

خلع سلاح سپاه رزگاری عملی است در ارتقای منافع توده‌های کارگر و زحمتکش و بر علیه ارتجاع مذهبی و غیرمذهبی و بورژوازی کرد به نمایندگی حزب دمکرات کردستان ایران. زیرا که این تشکیلات نظامی دارای صدها نیروی مسلح و همچنین دارای نفوذ زیادی در میان مردم منطقه است و امکان زیادی وجود دارد که جذب حزب دمکرات کردستان ایران شده و آنها این گروه را بعنوان نیروی مسلح بر علیه کومه‌له بکار گیرد.

یکی از رهبران اصلی سپاه رزگاری شیخ جمال حسامی بود که بعدها بوسیله حکومت بعث عراق گم و گور شد و کسی از سرنوشت وی مطلع نیست. پدر شیخ جمال، شیخ عبدالله حسامی که در زمان حکومت پهلوی در رابطه با حزب دمکرات فعالیت می‌کرد. بعد از خلع سلاح سپاه رستگاری و درگیریهای متعدد با کومه‌له به حزب دمکرات پیوست و در منطقه‌ی کامیاران شروع به فعالیت کرد. با وجود اینکه شیخ عبدالله عضو حزب دمکرات بود ولی کماکان کومه‌له چندین بار تلاش نمود که وی را دستگیر و محاکمه نماید. این اقدامات کومه‌له هر بار می‌رفت تا به درگیری نظامی با حزب دمکرات منجر گردد.....

از طرف دیگر پیوستن حزب دمکرات به شورای ملی مقاومت که فضای تبلیغی مناسبی را برای کومه‌له فراهم کرد تا حزب دمکرات را بدلیل هم‌پیمانی با بنی‌صدر و مجاهدین زیر ضربات تبلیغی خود بگیرد، بارها و بارها درگیریهای لفظی و مشکلات ناشی از آن بوجود آورد و اگر پا در میانی ریش سفیدان منطقه و افراد مسئول نبود قطعاً منجر به جنگ و خونریزی می‌شد. اما در ادامه این اصطکاکات آنچه که نباید بشود، شد و منجر به درگیری مسلحانه شد و در این درگیریهای هیجده نفر از پیشمرگان کومه‌له، پیکار و حزب دمکرات جانباختند. من در کتاب رقابت کور، درگیریهای اردیبهشت ۱۳۶۰ کومه‌له و حزب دمکرات در منطقه‌ی کامیاران را مفصل توضیح داده‌ام. اما لازم به یادآوری است که:

این درگیریهای کومه‌له و حزب دمکرات در مقطعی بوقوع پیوست که رژیم اسلامی در سرتاسر ایران و همچنین در کردستان در جهت بازپس گرفتن آخرین دستاوردهای دمکراتیک مردم، با اعدام‌های فعله‌ای هر روز به جنایاتی دهشتناک دست می‌زد.

تنها در مدت یکسال تعداد زیادی از فعالان کومه‌له در جایجای شهرهای کردستان و ایران تیرباران و اعدام شدند. متأسفانه احزاب در کردستان و از جمله کومه‌له در جهت ثبت اسامی تمامی این جانباختگان تلاش جدی بعمل نیاوردند و در جهت مستند ساختن این جنایات رژیم و دورنمای به محاکمه کشاندن عاملان و آمران این جنایات کاری نکردند. من سعی خواهم کرد اسامی تعدادی از این جانباختگان را در اواخر سال ۱۳۵۹ و سال ۱۳۶۰ را بیاورم. این اسامی عبارتند از:

۱- ناصر مصطفی سلطانی ۲- اسعد اشعری ۳- احمد شعبانی ۴- رحیم کلابی ۵- ضیا ۶- بهمن نیری

حومه سیار

- ۷- مهدی محمدی ۸- خلیل بلوریان ۹- برهان باجلانی ۱۰- سعید سجادی ۱۱- فاروق دهقانی
۱۲- ماجد مصطفی سلطانی ۱۳- امجد مصطفی سلطانی ۱۴- هوشنگ توحیدی ۱۵- اسماعیل
یگانه دوست ۱۶- رضا یمینی ۱۷- رضا نوریان ۱۸- حمید نورانی ۱۹- فریدون آبرومند آذر ۲۰- سعید
رحمانپور ۲۱- عمر خدائی ۲۲- حبیب الله شهریاری ۲۳- انور نیک‌رای ۲۴- حبیب‌الله لطف‌اللهی
۲۵- سیامک جعفرزاده ۲۶- علی خیرخواه ۲۷- عادل درویش‌نژاد ۲۸- مجتبی احمدزاده ۲۹- جعفر
معروفی ۳۰- کمال محزونی ۳۱- اسعد جانالی ۳۲- صالح خضری ۳۳- حمید بختیاری ۳۴- عزیز بسامی
۳۵- خالد خضرآقائی ۳۶- فضیلت دارابی ۳۷- محمد محمدی ۳۸- ناجی غفوری ۳۹- حمید سلطانی
۴۰- جلال محزونی ۴۱- غنی زاهدی ۴۲- کمال موغمی ۴۳- عطا موفقی ۴۴- غلام محمدی ۴۵- صالح
ماسیه‌ری ۴۶- محمود بحرینی ۴۷- غلامرضا بهروان ۴۸- ناصر درفشان ۴۹- بهروز باجلانی ۵۰- مادح
همتی ۵۱- امیر رنجبر ۵۲- دکتر سعید یزدیان ۵۳- عباس روح‌اللهی ۵۴- نسترن کسوت‌آرا
۵۵- ماریا ترقی ۵۶- فریبا فرشچی

این تعداد بسیار کمی از فعالان کومه‌له و بخشی از صدها فعال سیاسی از تشکیلاتهای سیاسی فعال در
کردستان بود، که هر روزه ده‌ها نفر از آنها به جوخه‌های مرگ سپرده شدند. در سایر شهرهای ایران نیز
جنایت رژیم برای اعدام‌های گروهی جوانان و فعالان سیاسی حد و مرزی نداشت.

کارگران جهان متحد شوید!

۲۴ صفحه

۱۱۲

بیکار

سازمان بیکار در راه آزادی طبقه کارگر

سال سوم - دوشنبه ۸ تیر ۱۳۶۰

بها ۳۰ ریال

در صفحات دیگر این شماره:

- کشتار و سرکوب خونین زندانیان بازداشتگاه موقت دادگستری ۱۰ صفحه
- در جمهوری اسلامی: خون زحمتکشان آگاه و انقلابیون "حلال" است!! ۱۰ صفحه
- مصر: زمین زیر پای امپریالیسم و ارتجاع می‌لرزد! ۱۵ صفحه
- اجتماع کارگران فولاد اهلواز: مشت محکمی بر دهان روزنویستها ۲۱ صفحه

**تیرباران بیش از ۵۰ تن از کمونیست‌ها و انقلابیون
توسط جنایتکاران رژیم جمهوری اسلامی**

سال سوم - شماره ۱۱۹۰
دوشنبه ۳۰ شهریور ۶۰

بیکار

صفحه ۱۶

طی دو ماه ونیم:
**حدود ۱۰۰۰ کمونیست و انقلابی توسط
رژیم جلاد جمهوری اسلامی تیرباران شدند!**

حنایت تازه رژیم:

یکصد دانش آموز نوجوان که در قتل‌ها زخمی شده بودند، از بیمارستان به پای جوخه تیرباران فرستاده شدند!

سا زمان مجاهدین خلق اعلام کرد که یکصد دانش آموز ۱۳ تا ۱۶ ساله که در جریان تظاهرات غیابانی این سالها بر اثر تیراندازی پاداران سرما به مجروح شده و در بیمارستان هزارتخت خوابی بستری بودند بدون آنکه مورد متا و قرار گرفته شده باشند، با بدنهای تیرخورده به زندان اوین منتقل شده و در آنجا تیرباران شده و در یک گوردسته جمعی در گورستان لعنت آباد (که ما نام آنرا بعثت دین رفقای کمونیست در آنجا، آرامگاه بلشویکها نامیده ایم) دفن شده اند. رژیم این عمل را مخفیانه انجام داده و از اعلام هویت تیرباران شدگان خودداری کرده است.

خبر بسیار هولناک و تکاندهنده است. صد کودک، نهم زخمی، بدون محاکمه تیرباران شده و با اصطلاح فقهی آخوندها، "احضار" (تعامش) شده اند. برآستی کدامین کلمات را میتوان یافت که برای بیان این همه شناخت و جنایت و کشتار سرما به داران حاکم را داشته باشد. اینست منطق سرما به، هرگاه که صدای ناقوس مرگش را بشنود، هرگاه که طنین گامهای پرطنین انقلاب او را ببلرزاند، آنچنان وحشی میشود که تنها به خون می اندیشد. خون انقلابیون و کمونیستها. اما با پادگان کرده رژیم جمهوری اسلامی در خونریزی و کشتار انقلابیون بمبارج نویی از جنایت ارتقا یافته است. چرا که او کودک و بزرگ و زخمی و سالم نمیشناسد.

رژیم جمهوری اسلامی از جنین نطفه بسته در شکم مادران کمونیست هم میترسد و آنها را همراه با مادران قهرمان تیرباران میکند. چه رسد به دختران ۱۵ ساله که دیگر از نظر رژیم سفاک و پوسیده اسلامی "مکلف" نیز هستند و کشتارشان در صورت انقلابی بودن واجب.

رژیمی که از طنین فریاد مرگ پر خمینی کودکان نیز میترسد برآستی چه آینده ای دارد و رژیمی که آینده ای ندارد، از هیچ جنایتی فروگذار نخواهد کرد.

خلیقای قهرمان ایران! پاسخ اینهمه جنایت و جلادی رژیم، مبارزه متحدانه و متشکل شماست. بسا غیبت و قدرت سیاسی سرما به داران، یعنی رژیم جمهوری اسلامی را که حتی کودکان را نیز بجرم عشق به آزادی و انقلاب ایران از دم تیغ میکشاند، درهم کوبید!

سرنگون باد رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی!
برقرار باد جمهوری دمکراتیک خلق!

"سا زمان بیکار در راه آزادی طبقه کارگر" ۲۵ مهر ۱۳۶۰

صفحه ۱۴

پیکار

کارنامه رژیم سرمایه داری جمهوری اسلامی از آغاز تیرماه تا نیمه مرداد ۶۰

تیرباران حدود ۴۰۰ کمونیست و انقلابی توسط رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی

مجله علمی و فرهنگی کمونیست ایران - شماره ۱۰ - سال ۱۳۶۰

برنامه‌ریزی رژیم اسلامی برای تصرف شهرهای اشنویه و بوکان !

بعد از حدود یکسال از تعرض سراسری رژیم اسلامی و تصرف شهرهای کردستان، هنوز شهرهای بوکان و اشنویه در کنترل پیشمرگان بود. حکومت اسلامی مترصد فرصتی بود تا با برنامه‌ریزی و تجمع نیرو، کنترل این شهرها را نیز بدست گیرد.

بوکان تنها شهر کردستان بود که تشکیلاتهای سیاسی در آن مقرر و حضور فعال داشتند. این شهر نقطه‌ای ارتباط جنوب و شمال کردستان و در ضمن ارتباط با شهرهای آذربایجان بود و به همین دلیل داری اهمیت استراتژیک بود.

فرماندهان رژیم اسلامی نیروهای خود را در محورهای سقز _ بوکان و میاندوآب _ بوکان تمرکز دادند. این نیروها تعرضات خود را در یازدهم مهرماه ۱۳۶۰ بطرف شهر بوکان آغاز کردند.

تشکیلاتهای سیاسی از قبل تصمیم به عقب نشینی از شهر را بدلیل وضعیت جغرافیایی شهر، امکان گشته و زخمی شدن مردم، ویران شدن و آواره شدن تعداد زیادی از مردم شهر اعلام کردند.

با شروع پیشروی نیروهای حکومت اسلامی، درگیری جدی با نیروهای کومله نداشتند. نیروهای رژیم که از جنوب وارد عمل شدند بسادگی به دروازه شهر رسیدند و تپه ناله شکینه " ناله شه‌کینه " را که مسلط بر شهر و نقطه‌ای استراتژیک بود تصرف کردند. اما نیروهای میاندوآب در میانه‌ی راه با مقاومت پیشمرگان حزب دمکرات مواجه شدند. این درگیری تا شب به درازا کشید و نیروهای حکومت اسلامی در اواخر روز به آستانه‌ی شهر بوکان رسید.

در رابطه با تصرف شهر بوکان یکی از پاسداران حکومت اسلامی خاطرات خود را در رابطه با این عملیات در سایت اینترنتی "سوره مهر" چنین توضیح می‌دهد:

"براساس طرح قبلی سرهنگ صیاد، از دو محور میاندوآب و سقز به بوکان حمله می‌شد. قرارگاه عملیات در کنار سدی در جاده‌ی میاندوآب به بوکان تشکیل شد تا به منطقه‌ی عملیات نزدیک‌تر باشد. گردانی از تیپ سقز از جنوب وارد عمل شد و نیروهای تیپ گرگان به همراه تعدادی از نیروهای سپاه هم از محور میاندوآب شروع کردند .

عملیات شروع شد. نیروهای سقز با کم‌ترین مشکلی به ارتفاعات مسلط به بوکان رسیدند اما نیروهای میاندوآب در میانه‌ی راه به مشکل برخوردند و درگیری سختی بین آنان و ضدانقلاب در گرفت. حدود ظهر سرهنگ صیاد خودش را به محل درگیری رساند. به نیروها نظم و انضباطی بخشید. وقتی دید نیروهایش آن قدر بی‌احتیاطند که حتی توپ‌ها را به خط اول جنگ آورده‌اند، دادش درآمد و دستور داد هر چه سریع‌تر توپ‌ها و توپچی‌ها را نجات دهند. در زیر گلوله‌های دشمن این کار انجام گرفت و او به نقطه‌ی دیگری رفت. صیاد آن روز تا شب مشغول جنگ با ضدانقلاب بود. به همت او مقاومت ضدانقلاب در آن محور در هم شکست و نیروهای اسلام توانستند غروب به آستانه‌ی شهر بوکان برسند. اکنون

روند افول جنبش

همه‌ی نیروها از هر دو سو منتظر فرمان او برای حمله به شهر بودند، اما او گفت: تا فردا صبح کسی حق ندارد به سوی شهر تیری بیندازد. هر چند این فرصت باعث می‌شد ضدانقلاب از تاریکی شب استفاده کند و به نقطه‌ی دیگری بگریزد، اما در عوض شهر بدون درگیری جدی و آسیب دیدن افراد بی‌گناه پاکسازی می‌شد. سرهنگ بعد از توجیه این نظر به فرماندهانش به سوی قرارگاه برگشت."

"برگرفته از سایت اینترنتی سوره مهر"

عملیات تصرف شهر اشنویه!

در هیجدهم آبان ۱۳۶۰ عملیات نیروهای حکومت اسلامی از سه محور آغاز شد. پاسداران رژیم در منطقه‌ی زیوه با کمک نیروهای قیاده موقت "حزب دمکرات کردستان عراق" و نیروهای ژاندارمری از جاده‌ی نقده - اشنویه و نیروهای لشکر ۶۴ از محور جلدیان - صوفیان شروع به پیشروی کردند.

در منطقه زیوه پاسداران رژیم با کمک و راهنمایی نیروهای قیاده موقت که دارای توانایی‌های لازم در تقابل با پیشمرگان بودند، تعرض وسیعی را شروع کردند و در بازآوی با پیشمرگان کومه‌له و حزب دمکرات کردستان ایران درگیر شدند. تعداد بالای نیروهای رژیم و شناخت نیروهای قیاده موقت از منطقه و قدرت بالای عملیاتی آنها توانست خط دفاعی پیشمرگان را در هم بشکند و منجر به جان باختن یازده نفر از پیشمرگان کومه‌له بنامهای:

- ۱- کریم فتاحی ۲- سلیمان بایزیدی گل ۳- عثمان رامین ۴- حمزه محمد ثانی ۵- خالق محمدپور
- ۶- صلاح مرادی ۷- محمدامین رسولی ۸- منصور موسوی ۹- نادر باغبانی ۱۰- سلیمان تپهرشی
- ۱۱- مصطفی آبرزن شد. همچنین سه نفر از پیشمرگان حزب دمکرات کردستان ایران بنامهای:
- ۱- کریم تازی ۲- عمر گاخور ۳- عثمان بیروتی جانباختند.

در این رابطه یکی از پاسداران حکومت اسلامی، خاطرات خود را در رابطه با این عملیات در سایت اینترنتی "سوره مهر" چنین توضیح می‌دهد:

"در این مدت صیاد شیرازی موفق شد تسلط بیش‌تری به منطقه و نیروهایش بیابد. از آسمان منطقه‌ی مورد نظر برای عملیات را شناسایی کرد و برایش طرح ریخت. حمله باید از سه محور انجام می‌شد. نیروهای سپاه و کردهای بارزانی به فرماندهی برادر باکری باید از منطقه‌ی زیوه حمله می‌کردند و نیروهای ژاندارمری از جاده‌ی نقده - اشنویه و نیروهای منتخب لشکر ۶۴ نیز محور جلدیان - صوفیان باید به آنان می‌پیوستند. عملیات سه روز طول کشید. نیروهای سپاه به راحتی در همان شب اول به دروازه‌ی اشنویه رسیدند، اما نیروهای عمل‌کننده در دو محور دیگر به مشکل برخوردند. در این عملیات سرهنگ صیاد خود با هلیکوپتر در میان محورها می‌گشت و آنان را هدایت می‌کرد. با اصلاحی که در طرح انجام داد، بخشی از نیروهای برادر باکری از محور دیگری هم وارد عمل شدند تا این الحاق بین نیروها انجام گرفت و شهر در روز سوم آزاد شد."

"برگرفته از سایت اینترنتی سوره مهر"

برنامه‌ریزی‌های کومه‌له در تقابل با مسلح شدن مردم دولاو !

روستای دولاو "دولّاو" در چهل کیلومتری شهر سنندج و در دامنه‌ی کوهی بلند و سرکش عوه‌لانه "عوه‌لانه" قرار دارد و در آن مقطع ۵۰۰ خانواده در روستا زندگی می‌کردند.

شیخ هادی در اصل اهل منطقه روانسر "روانسر" و از خاندان هاشمی‌ها و از اقوام سید طاهر هاشمی شاعر و کردپور این ناحیه بود. شیخ هادی دارای ثروت و مکتب، ملک و مال و همچنین درویش و مرید و منصبان فراوان بود. مقبره شیخ محمود پدر شیخ هادی در روستا دولاو "دولّاو" بود. مردم فقیر منطقه و درویش بسیار زیادی که وسیعاً از فقر فرهنگی رنج می‌بردند، در چهار فصل سال دسته، دسته به زیارت مقبره شیخ محمود می‌شتافتند. در اوایل قیام مردم ایران علیه رژیم شاهی، شیخ هادی در شهر قروه به اختلافات مذهبی شیعه و سنی دامن زد. این اقدامات وی منتج به درگیری درویش شیخ هادی و شیعیان متعصب آن شهر گردید و تعداد زیادی از دو طرف کشته و زخمی شدند. بعد از این واقعه دلخراش شیخ هادی به روستای دولاو "دولّاو" بازگشت. شیخ هادی با چهار زن و حدود ۱۵ فرزند، در جهت حفاظت از خود، خانواده و امکاناتش در منطقه یک واحد حدوداً ۵۰ نفره مسلح برپا کرد و مناسبات خوبی با حزب دمکرات بهم زد. حزب دمکرات نیز بطور غیرمستقیم از شیخ هادی پشتیبانی می‌کرد.

مناسبات شیخ هادی با مردم منطقه و افراد مسلح خود، برگرفته از فرهنگ حاکم بر روابط مرید و منصب و ارباب و رعیت بود و فاقد هرگونه رابطه‌ی مساوی و متناسب با احترام متقابل بود.

کومه‌له بلحاظ فکری با این نوع مناسبات مرزبندی جدی داشت و علیه شیخ هادی و مناسبات وی با مرید و منصبانش و مردم منطقه، وسیعاً تبلیغ می‌کرد.

کومه‌له بخاطر پشتیبانی اقشاری از مردم روستاهای منطقه از شیخ هادی و اجتناب از درگیری با حزب دمکرات که مناسبات خوبی با شیخ هادی داشت از دستگیری وی اجتناب می‌کرد.

بعد از بالا گرفتن منازعات شیخ هادی با کومه‌له، وی همراه با افراد مسلحش به سپاه رستگاری پیوست و به بخشی از جنگ کومه‌له و سپاه رستگاری تبدیل شد و سرانجام به بغداد متواری شد.

بعد از فرار شیخ هادی به بغداد، کومه‌له امکانات مادی وی را مصادره و زیارت کردن پدر وی را قدغن کرد. افرادی از پیشمرگان کومه‌له نیز در مواردی اقدام به بی‌حرمتی نسبت به مقبره پدر وی نمودند. نتیجه این اقدامات موجب ناراضی شدن بیشتر مردم منطقه گردید. درویشان شیخ هادی به دشمنان جدی کومه‌له تبدیل شدند و تعدادی از افراد روستاهای دولاو "دولّاو" و روستاهای اطراف به شهر سنندج رفته و به نیروهای مسلح رژیم اسلامی پیوستند.

کومه‌له در رابطه با این اتفاقات، تعدادی از افراد این روستاها را دستگیر و حتی نفراتی را اعدام کرد. کارگزاران امنیتی رژیم بیکار ننشستند و با بکارگیری تعدادی از افراد مرتجع و وابسته بخود، از این شرایط حاکم بر منطقه سود بردند و اقدام به جذب افراد ناراضی و بکارگیری آنها علیه جنبش کردستان نمودند.

روند افول جنبش

در ادامه این وضعیت و شرایط حاکم بر منطقه، افراد بیشتری جذب نیروهای رژیم شدند. بالاخره رژیم اسلامی با کمک این افراد و تجمع و انتقال نیروی نظامی بسیار به منطقه، توانست کومه‌له و دیگر احزاب سیاسی را از روستاهای منطقه بیرون رانده و مقرهای رژیم را با کمک افراد محلی وابسته به خود، در این روستاها برپا نماید.

در اسفند سال ۱۳۶۰، کومه‌له بمنظور تنبیه و سرکوب جاشها در منطقه، طرح تعرض به روستای دولاو "دولاو" را برنامه‌ریزی و تصرف روستا را در دستور کار خود قرار داد. با وجود اینکه روستا در دامنه کوه عوه‌لانه "عوه‌لانه" جای داشت و دارای موقعیتی استراتژیک بود و افراد مسلح روستا نیز با استقرار در سنگرهای مستحکم در نقاط مسلط بر روستا و سنگرهای متعدد در درون روستا از خود و روستا بخوبی حفاظت می‌کردند، کار تصرف روستا نمی‌توانست امری ساده و بی‌دردسر باشد.

کومه‌له با حدود ۱۲۰ پیشمرگ از هیز شهیدان کامیاران و هیز شورش سنندج، به روستای نزاز "نزاز" در نزدیکی روستای دولاو رفت. شب هنگام در جلسه‌ای با پیشمرگان، در مورد عملیات و سازماندهی توضیحاتی داده شد و قرار شد بعد از ساعاتی استراحت بطرف دولاب حرکت کنند. در نیمه شب پیشمرگان بعد ساعاتی راهپیمایی به نزدیکی دولاب رسیدند. برف و باران شروع به بارش کرد. شب بسیار سردی بود و انگشتان پیشمرگان از شدت سرما توان حمل و استفاده از سلاح را نداشت. پیشمرگان در حال استقرار در نقاط تعیین شده از فرماندهی پیغام گرفتند بدلیل سرمای شدید عملیات لغو می‌شود و مجدداً بطرف نزاز باز گشتند. هوا در حال روشن شدن بود که به نزاز رسیدند. مردم روستا به چنین تجمع بزرگی از پیشمرگان و رفتن و بازگشتن آنها شک کرده و مداوم پیشمرگان را سؤال پیچ می‌کردند. بخاطر گمراه کردن دشمن، بعدازظهر هیز شورش به روستای تنگیسر "تنگیسهر" رفت و هیز شهیدان کامیاران نزاز را ترک کرد. این اقدامات مطمئناً مفید واقع نشد و دشمن نیت کومه‌له را حدس زده بود. چند روز بعد پیشمرگان مجدداً در روستای نزاز تجمع کردند. این رفت و آمدها شک مردم منطقه را تحریک و حدس مردم در رابطه با شروع اقداماتی در رابطه با مزدوران منطقه بیشتر به یقین مبدل شد. قطعاً خبر این تحرکات پیشمرگان در منطقه نیز به مزدوران رژیم رسیده بود. در آن چند روز هوا مقداری فرق کرد. در شبانگاه بیست و پنجم اسفند ۱۳۶۰، کومه‌له تعرض وسیعی را به روستا آغاز نمود و بعد از یک رشته درگیریهای شدید، پیشمرگان توانستند بلندترین نقطه مسلط بر روستا و همچنین چند سنگر اطراف و تعدادی خانه را در حاشیه روستا تصرف نمایند. اما بعد از حدود ده ساعت درگیری دشوار، از به نتیجه رساندن نقشه و رسیدن به اهداف تعیین شده، مبنی بر تصرف کامل روستا ناکام و عقب‌نشینی کردند.

متأسفانه در میانه این درگیریها هفت نفر از پیشمرگان کومه‌له بنامهای:

۱- حسین خوش‌رفتار ۲- کاظم خورشیدی ۳- تورج میرزایی ۴- رضا غلامی ۵- نبی ماراب ۶- ناصر لطفی ۶- فردین صلواتی "جبار" جانباختند. فردین صلواتی دومین فرزند خانواده بود که در مدت یکسال جانباخت. چند نفر از پیشمرگان نیز زخمی شدند. یکی از این زخمیها با نام انور نیکری که از ناحیه چشم زخمی شده بود به کرمانشاه اعزام شد، بعد از بهبود در حال بازگشت به کردستان و ملحق شدن به کومه‌له

حومه سیار

در نزدیکی کامیاران در یک نقطه ایست و بازرسی توسط مزدوران رژیم شناسایی و دستگیر شد. متأسفانه او در پاییز سال ۱۳۶۱ در زندان سنندج تیرباران شد.

در جریان این عملیات ۱۸ نفر از اهالی روستای دولو "دولو" کشته شدند. ۱۲ نفر آنها مسلح و ۶ نفر بقیه بدون سلاح و جز مردم عادی روستا بودند. ۱۸ نفر نیز دستگیر و همراه با تعداد زیادی از احشام و مقادیری امکانات مصادره شده‌ی منازل افراد مسلح به مناطق تحت کنترل پیشمرگان منتقل گردیدند. این عملیات نه تنها نتوانست از روند مسلح شدن بیشتر مردم دولو و دیگر روستاهای منطقه بکاهد، بلکه روند مسلح شدن مردم منطقه را شتاب بخشید و موجب جانباختن بیشتر مردم و پیشمرگان شد. در واقع عدم شناخت و کم توجهی به خواستگاههای فرهنگی و اعتقادی مردم منطقه، عدم تبلیغات صحیح و برنامه‌ریزیهای دقیق در جهت زدودن فقر فرهنگی مردم و برخوردهای اراده‌گرایانه به خواستگاههای مردم، از دلایل روندی بود که به تقویت بیشتر نفوذ رژیم اسلامی در منطقه انجامید. از این نوع اقدامات، بعدها در مناسبات حزب دمکرات با مردم منطقه در روندی بدتر و مخرب‌تر در روستاهای پالنگان "پالنگان" و پایکلان "پایگه‌لان" و گلین "گه‌لین" بوقوع پیوست. لازم به یادآوری است که:

کاک حاتم منبری یکی از فرماندهان جنوب حزب دمکرات کردستان در کتابی با نام آزار و آزمون، جزئیات این روند مخرب در جنبش کردستان را بزبان کردی نگارش و در بخش: پروسه جاش‌اشدن مردم روستاهای دولو، پالنگان، پایگلان و گلین "دولو، پالنگان، پایگه‌لان و گه‌لین" به رشته تحریر در آورده است.

در رابطه با دولاب در بخش قبلی به آن پرداختم و در ادامه با ترجمه نوشته‌های کاک حاتم منبری، روند اتفاقاتی را که در روستاهای پالنگان، پایگلان و گلین، بوقوع پیوسته توضیح می‌دهم.^۲

^۱ - مزدوران رژیم است که در کردستان آنها را جاش خطاب می‌کنند.

^۲ - به منظور اینکه حق مطلب ادا شود، ترجمه این نوشته‌ها را برای کاک حاتم منبری ارسال نمودم تا با تأیید وی منتشر و پخش شود

حزب دمکرات در روستای پالنگان

"روستای پالنگان" پالنگان در سال ۱۳۶۰ با ۶۰۰ تا ۷۰۰ خانوار در نزدیکی رودخانه سیروان و در کوهپایه‌های ارتفاعات شاهو از کهن‌ترین روستاهای منطقه، و در مقطعی مرکز فرمانروایی اردلانها بود. این روستا در زمانهای قدیم، بدلیل مقابله با زورگویی‌های قاجارها و دولت رضا شاه دو بار سوزانده شد. نام پالنگان از هر کجا آمده باشد برای مردم منطقه‌ی بیله‌وار، جوانرو، ژاوه‌رو و هورامان، "بیله‌وار، جوانرو، ژاوه‌رو و هورامان" که آشنا به شیوه‌ی زندگی روستای پالنگان هستند، معنایی جز سختکوشی، نترسیدن و مقاومت ندارد. مردم روستا حتی در مقابل بلایای طبیعی، یکپارچه و متحد هستند. و این اتحاد، آنچنان برجسته است که روستاهای اطراف و (اینک کامیاران، که نیمی از مردم روستای پالنگان را در خود جای داده.) می‌دانند، که هر دم با فردی از اهل پالنگان درگیر شوند، بمعنای درگیر شدن با تمام مردم روستا می‌باشد.

بعد از اتفاقات روستاهای طا و دولو (کشته شدن ملا صالح، فرار شیخ حبیب‌الله به کرمانشاه و بعدا ترور وی، جنگ کومه‌له و حزب دمکرات و.....) بیشتر مردم روستای طا با فاصله گرفتن از جنبش کردستان به همکاران رژیم پیوستند. در چنین اوضاع و احوالی مناطق مهم و استراتژیک اورامان، بخش به بخش و تک به تک روستاها و در مواردی بدون درگیری به تصرف نیروهای حکومت اسلامی درآمد. دلیل اصلی این اوضاع تقابل کومه‌له و حزب دمکرات علیه سپاه رستگاری بود.

اکثریت مردم مناطق اورامان "هورامان" مانند اورامان تخت، دزلی، نوین، کلجی، کمالا، دل، دله‌مرز و "هورامان ته‌خت، دزلی، نوین، کلجی، که‌مالا، دل، دله‌مرز و..." با سپاه رستگاری همگام بودند و بعد یورش کومه‌له و حزب دمکرات به سپاه رستگاری، تعداد بسیار زیادی از مردم اورامان با فاصله گرفتن از جنبش کردستان به نیروهای حکومت اسلامی پیوستند.

با تعرض نیروهای حکومت اسلامی و همکاری مردم منطقه با آنها، نیروی شاهو حزب دمکرات، از اکثریت این مناطق عقب نشست و در منطقه ژاوه‌رو "ژاوه‌رو" در روستای پالنگان مقرات خود را بر پا کرد. برخورد بخشی از مسئولین نیروی شاهو حزب دمکرات با مردم پالنگان، نادرست، زشت و مخالف منش پیشمرگان بود. در مواردی ریش سفیدان و مردان قابل اعتماد روستا مثلا (عبدالکریم پالنگانی "اوکه" کسی که با حس بلند ملی و توانایی و قابلیت‌های فراوان، سالهای متمادی با حسن خان رزوا "ره‌زاو" در جنگ با رژیم‌های پیشین ایران بود)، نزد مسئولین حزب می‌رفت و می‌گفت:

مردم پالنگان از کسی، حتی از خدا ظلم قبول نمی‌کند، پیشمرگان شما با دوربین زنان ما را در چشمه دید می‌زنند. این کار برای شما شایسته نیست. بروشنی اعلام کردند اگر احترام ما را نگیرید، بدون عکس‌العمل نخواهیم بود و.....

اما مسئولین حزب دمکرات بجای تلاش برای تغییر رفتار خود و نیروهایشان، گفته‌های آنها را جدی نگرفتند و حتی در مواردی ترساندن و زدن بعمل آمد. من خود چند بار شاهد این شیوه از برخورد ناهنجار و خواهش و تمناهای مردم از ما بودم.

حومه سیار

همانطور که گفته شد این وضعیت همزمان بود با اتفاقات و درگیریهای مردم دولاو "دولاو" با کومه‌له، بهمین دلیل رژیم با زیرکی دست بکار شد و از فردی مزدور، اهل روستای دوریسان "دوریسان" پاوه بنام جمیل بابایی که کماکان در خدمت رژیم و خیانت به مردم است، بهره گرفت. جمیل شروع به سازمان دادن هسته‌ی جاسوسی از افراد ناراضی منطقه برای رژیم شد. شایع بود که رژیم بمبی و یا چند بمب را فرستاده تا در مقر حزب دمکرات منفجر کنند، ولی کسی نمی‌دانست بمب کجاست و نزد کیست.

سرانجام شبی بمبی بسیار نیرومند در مقر اصلی نیروی بیستون و کمیته‌ی شهرستان کرمانشاه در روستای زمان‌گریوه "زهمانگریوه" در چند کیلومتری روستای پالنگان بوسیله دو نفر بمب‌گذار اهل پالنگان بنامهای محمد امین پسر حاجی کاکه و صدرالدین پسر درویش سلام منفجر شد. قرار بر آن بود تا انفجار، دهها نفر از پیشمرگان حزب دمکرات را بکام مرگ بکشد. خوشبختانه این بمب بدلیل عدم آموزش کافی بمب‌گذاران که به اشتباه زمان بمب را بجای یک ساعت بر یک دقیقه تنظیم کرده بودند، قبل از موعد مقرر منفجر و هر دو نفر بمب‌گذار قربانی این توطئه شدند.

انفجار بمب در زمانگریوه، شروعی بود در جهت جنگ روانی مداوم میان نیروی شاهو، دومین نیروی حزب دمکرات و مردم پالنگان. متأسفانه این جنگ روانی بزرگترین زیان را برای حزب دمکرات و فواید زیادی برای رژیم به ارمغان آورد. تنها یک روز بعد از بمب‌گذاری، حزب بیست و هشت نفر از مردان این روستا را تنها با تکیه بر حدس و گمان و شک و شُبّه، با بی‌حرمتی و دستهای بسته با ناسزا و کلمات توهین‌آمیز به زندان روستای سرریز "سرریز" مقر کمیته شهرستان اورامان منتقل کرد. این بیست و هشت نفر بوسیله مسئولان حزب مورد بازجویی قرار گرفتند. اینجا لازم است بگویم که شیوه‌ی برخورد به این افراد مخالف تمامی موازین و پرنسیپهای مندرج در اسناد حزب دمکرات بود. زدن و ناسزا گفتن و بی‌احترامی فراوان به این افراد تنها مقام بلند پیشمرگ را تنزل داد و مردم را از جنبش کردستان بیزار نمود. با وجود فشارهای بسیار، هیچکدام از این بازداشت‌شدگان اتهامات وارده را قبول نکردند و حتی اگر اطلاعاتی را از بازداشت‌شدگان وابسته به رژیم داشتند، چیزی نگفتند و تسلیم فشار و زور نشدند.

بغیر از این افراد اهل پالنگان، دو نفر از اهالی روستای نیر "نیر" بنامهای، بهرام و شهاب دستگیر شدند. بهرام پدر پیشمرگ جانباخته شهرام منبری بود. شهرام در آن مقطع با ما در اتحادیه جوانان حزب فعال بود و شاهد بی‌احترامیها به پدرش بود. کاک بهرام نیز پدر شاخه‌وان بود که در رویداد تلخ کوسالان "کوسالان" در سال ۲۰۱۶ جانباخت. رفتار زشت و بی‌احترامی به این افراد و بخصوص با کاک بهرام که دوست و آشنای اکثریت مردم سرریز بود، به حدی بود که مردم سرریز را تماماً بیزار و این بیزاری آشکارا عیان بود. بازداشت این تعداد افراد، نه تنها مردم پالنگان را نترساند تا اقدامات خلاف جنبش کردستان انجام ندهند، بلکه بعکس جری‌تر کرد تا دیگر مرزی برای همکاری با رژیم و دشمنی با جنبش مردم خود نشاناسند. همزمان و همگام با این اوضاع، رژیم فعالانه برای تغییر شرایط به نفع خود در تلاش بود تا تعداد بیشتری از مزدوران را در مناطق تحت تسلط نیروی پیشمرگ بکار گیرد.

شایع بود که جدا از بمبی که بدان پرداختم، نزدیک به پنجاه تفنگ رژیم به پالنگان و روستاهای دیگر آورده شده و قرار است، شبی به مقرات حزب دمکرات یورش آورند.

روند افول جنبش

این اخبار بروشنی بخشی از جنگ روانی رژیم بر علیه ما بود. پیشمرگان و مسئولین به همه کس مشکوک بودند و مردم همگی از پیشمرگان می‌ترسیدند. در واقع رژیم در آن وضعیت هوشمندانه کار کرد و خود ما هم بی‌دریغ برای به نتیجه رسیدن پروژه‌های رژیم و مهره‌هایش ناآگاهانه تلاش نمودیم. در اولین روزهای بهار سال ۱۳۶۱ صبح زود تیراندازی در نزدیکی مقر حزب دمکرات در روستای پالنگان شروع شد. پیشمرگان با تلاش بسیار و تنها با سلاح‌هایشان روستا را به مزدوران واگذار و به ارتفاعات صعود کردند. پیشمرگان در ارتفاعات مشرف بر پشت روستا و حد فاصل روستای زمانگریوه چندین ساعت بدون برنامه مقاومت کردند و سرانجام تعدادی مزدور خیانتکار محلی، حتی بدون حضور یک پاسدار، مقرات حزب دمکرات را در سخت‌ترین نقطه‌ی منطقه یعنی قلعه‌ی پالنگان تصرف کردند و سپس در مدت یک شبانه‌روز نه تنها پالنگان، بلکه روستاهای سوره‌تفی، تفتین، دیکانان، دزه‌ونی بالا و پائین و دیوه‌زناو "سوره‌تفی، تفتین، دیکانان، دزه‌ونی سهر و خوار و دیوه‌زناو" به تصرف پاسداران و مزدوران رژیم درآمد. تا آنجا من بدانم تنها دو نفر از مزدوران و یک پاسدار در درگیریها کشته شدند و یک پیشمرگ زخمی شد. در واقع تقابل و جنگی آنچنانی روی نداد تا کسان بیشتری کشته شوند.

بعد از آن وقایع مشخص شد که شایعه پنجاه تفنگ پالنگان درست بود و تمامی آن افراد که این سلاحها را آورده بودند، در مدت یک شبانه‌روز به همکاران و مزدوران رژیم پیوستند. بعدها اکثریت این مزدوران در جنگهای زیادی علیه پیشمرگان شرکت کردند و چندین نفر از آنها در این جنگها از پای درآمدند. البته سالها کار و بینهایت زحمت و فداکاری کسانی مانند، رشاد حسینی، عبدالله سیفه، علی اشرف مجیدیان، بورهان روحانی، فیض‌الله روحانی، من و کسانی دیگر نتیجه داد و سرانجام مردم این روستا از حیطه‌ی حکومت اسلامی خارج شدند و بدامان مردم بازگشتند و به پشتیبان پیشمرگان تبدیل شدند. بعد از بازگشت نیز نشان دادند که از کسان دیگر برای همکاری با جنبش کردستان بمراتب تواناتر هستند. برای نمونه موقع جانباختن پیشمرگ عزیز این روستا بختیار احمدی که در روستای کاشتر "کاشته‌ر" جانباخت و او را در کوه آویسر "ئاویسه‌ر" دفن کردیم، صدها نفر از مردم روستا نزد نیروی بیستون آمدند، نیش قبر کردند و جنازه او را مانند مردم شمال کردستان که جنازه گریلا را دفن می‌کنند، بدون ترس و اجازه رژیم به پالنگان بردند و در حضور پایگاه حکومت اسلامی با احترام و حرمت بی‌نظیری به خاک سپردند. این کار در آن زمان و مکان که روزانه چندین پاسدار حکومت اسلامی بدست پیشمرگان کشته می‌شدند (مانند ۵۹ عملیات نیروی بیستون) بسیار سخت و تنها از مردمی متحد و نترسی مانند مردم پالنگان برمی‌آمد. البته بعدها تمامی افراد مسلح پالنگان از خدمت به رژیم دست کشیدند و خانه‌های یلاقی آنها مکانی شد برای ماندن و استراحت پیشمرگان. بعدها حکومت اسلامی، مسئول قبلی افراد مسلح خود را در این روستا بنام حاج فایق احمدی به جرم همکاری با حزب دمکرات دستگیر و بعد از چند سال شکنجه و آزار و اذیت سرانجام در کامیاران اعدام کرد. مقداری از اصل موضوع دور شدم.

حومه سیار

در ادامه‌ی رویدادها بعد از تلاشهای بی‌نتیجه برای بدست آوردن اطلاعات، کمیته‌ی اورامان ناچاراً تمام زندانیها پالنگان را به مرکز آژوان^۱ و از آنجا به منطقه مکریان منتقل کردند. بعداً تمامی این افراد بدلیل نبود دلایل که نشاندهنده خیانت باشد، آزاد و به نزد خانوادههای خویش بازگشتند. از میان این بیست و هشت نفر کسی به همکار و مزدور رژیم تبدیل نشد، اما کماکان در ضمیر خود با حزب دمکرات دشمن بودند. من خود چندین مرتبه در مناسبتهای دوستی و خانوادگی بدیدار آنها رفتم و با آنها تقاضای آشتی را مطرح کردم، اما تمام تلاشهایمان بی‌نتیجه و کسی حاضر به کوچکترین همکاری با پیشمرگان و جنبش کردستان نشد.

مرکز آژوان که در آنمقطع مسئول همه اقدامات حزب در منطقه بود و مسئولین آن کاک طاهر علیار، کاک باباعلی مهرپور، کاک شاپور فیروزی و کاک عبدالله بهرامی بودند، در زیر فشار مردم روستاهای نیر، تنکیسر، سرریز و گواز، "نیر، ته‌نگیسر، سه‌ریز و گواز" مسئولین نیروی شاهو دومین نیروی حزب دمکرات را به روستای تنکیسر فرا خواند. مسئولین آژوان بعد از بررسی و بازجوییهای زیاد نیروی شاهو را منحل، مسئولین آنرا خلع مسئولیت و به دفتر سیاسی فرستادند. بخشی از پیشمرگان این نیرو در سایر نیروها ادغام و بقیه پیشمرگان به نوسود بازگشتند. "

" برگرفته از کتاب آزار و ازمون نوشته حاتم منبری، بخش پروسه جاش شدن مردم روستاهای دولو، پالنگان، پایگلان، گلین "

^۱ - کمیته رهبری منطقه جنوب حزب دمکرات

حزب دمکرات در پایگلان

" روستای پایگلان " پایگهلان" در سالهای ۱۳۶۰ - ۱۳۶۱ با ۵۰۰ تا ۶۰۰ خانوار دارای مدرسه ابتدایی، راهنمایی و دبیرستان بود. تمامی پسران و تعداد بسیار بالایی از دختران این روستا درس می‌خواندند و کودکان چند روستای دیگر در مدرسه‌ی راهنمایی پایگلان درس می‌خواندند. درمانگاه شرکت تعاونی و مقر مرکزی پروژه‌های بزرگ بنام، شرکت بانه که جاده‌ی کامیاران _ مریوان را در دست اجرا داشت، در پایگلان وجود داشت. مردم دیگر روستاها برای کار و احتیاجات روزمره‌ی خود به این روستا می‌آمدند. بلحاظ سواد و شیوه‌ی زندگی، پایگلان در منطقه نمونه و در واقع بیشتر به شهرک شبیه بود. بغیر از این نمادهای خوب که نشان‌دهنده پیشرفت و آبادانی بود، نماد بد دیگری یعنی پاسگاه ژاندادمری نیز در این روستا برپا بود، که پاسگاه و مسئولین آن بمثابة نماد سرکوب، ستم، تجاوز به حقوق مردم، رشوه گرفتن و اقدامات غیرانسانی در تمام منطقه شهرت داشتند.

در میان تمامی مردم پایگلان، همکاران پاسگاه از تعداد انگشتان یک دست کمتر بود، اما کسانی که مانند معلم و کارمند در سایر بخشها کار می‌کردند، چشمگیر و اکثرا از سایر روستاهای اطراف بودند. بعد از اولین روزهای سقوط رژیم شاه، حکومت اسلامی شرکت بانه و جاهای دیگر را تعطیل کرد، اما مهره و مزدوران خود را برای برپا داشتن پاسگاه فرستاد تا سرکوب و ستم متوقف نشود.

در چنین شرایطی قبل از هر حزب و گروهی، سپاه رزگاری در منطقه سر برآورد و بیدرنگ به پاسگاههای رژیم یورش برد و پاسگاه پایگلان از جمله آن پاسگاههایی بود که تصرف و تعطیل شد. بیشتر از سی نفر از پایگلان به فرماندهی فردی بنام وسیم درویش نصرالله به سپاه رزگاری پیوستند و در تصرف سایر پاسگاههای رژیم شرکت کردند.

همچنانکه در بخش قبلی گفتم، کومه‌له به سپاه رزگاری یورش برد و بعدا حزب دمکرات نیز به این روند پیوست و نتیجه به اخراج سپاه رزگاری از منطقه منجر شد. تعدادی از افراد سرشناس این نیرو با سلاحهایشان به حزب دمکرات پیوستند، که بعدا به فرماندهی نیرو و کمیته‌ی شهرستان ارتقا یافتند. البته وسیم یکی از کسانی بود که حاضر نبود همراه سپاه رزگاری از منطقه برود. بهمین دلیل وی به روستای خود بازگشت، بامید اینکه پشتیبانی حزب دمکرات او را از تعرض کومه‌له مصون دارد و ممکن بود بمثابة افراد دیگر بعدا پیشمرگ حزب دمکرات بشود. اما بعکس انتظار وی و تمامی مردم منطقه، در غروب روزی، یکی از فرماندهان معروف حزب که متاسفانه بعدها در جنگ با رژیم جانباخت، همراه دو پیشمرگ دیگر به روستای پایگلان و سپس به خانه‌ی وسیم که دارای دو بخش و حیاطی بزرگ بود رفتند. بر در کوبیدند و همسر وی در را باز کرد، آنان پرسیدند وسیم خانه‌ست؟! جواب داد بله و آنها را بدرون خانه راهنمایی کرد. بعد از پنج دقیقه این سه پیشمرگ حزب دمکرات، وسیم را در مقابل چشمان زن و دو فرزندش از پای درآوردند....

در روز بعد تمام زنان و مردان پایگلان در مراسم دفن وسیم شرکت کردند و اوج بیزاری خود را علیه این اقدام حزب دمکرات نشان دادند. حزب دمکرات هیچ وقت و تا این مقطع جوابی درخور به این مردم که می‌خواستند بدانند که چرا چنین بی‌رحمانه این مرد را که عزیز مردم روستایش بود کشتند؟!، نداد.

حومه سیار

مشخص بود که رژیم از مدتها قبل از اینکه در رابطه با اهداف خود در دولاو و پالنگان فعال باشد، برای ایجاد بحران نیز در سایر نقاط منطقه و بکارگیری مزدوران با تمام توان فعال بود. مزدوران معروف حومه چاوه در مریوان و عثمان دله‌مه‌رزی "دوله‌مه‌رزی" را در اورامان بکار گرفت تا افراد آزرده و ناراضی از حزب دمکرات را جذب اطلاعات سپاه پاسداران نمایند و وظایفی را به آنها بسپارند. افرادی اهل پایگلان را مانند، حاجی محمد حسین که ننگ شرکت در برپایی "سازمان پیشمرگان مسلمان" واحد مزدوران رژیم را در کارنامه داشت، و (در کمال تعجب یکی از سه پیشمرک حزب دمکرات اهل پایگلان پسر او بود) شروع به کار شدند و دسته دسته افراد را به سنندج و مریوان فرا خواندند. تعدادی از این افراد در طمع پول و تعدادی در تنفر از رویدادها به صف خیانت پیوستند و در مدت کمی شماره‌ی همکاران رژیم در این روستا به مرز بسیار ترسناکی رسید. رژیم در یورش به منطقه مصمم و پایگلان بدلیل شرایط مهم و استراتژیک آن (استقرار در حاشیه کوه بلند و مهم کره مریم "کره‌ی مریم") از قبل در برنامه‌ی دشمن بود. سرانجام در یورشی پایگلان و چند روستای دیگر به تصرف رژیم درآمد. بعکس روستاهای دیگر، مردم با شادی به پیشواز نیروهای رژیم رفتند. من از مردم و مسئولین آنمقطع حزب دمکرات شنیدم، پیشمرگ حزب بنام عباس اهل منطقه جوانرو در این یورش اسیر شد و چند نفر از مردم پایگلان، او را در روز روشن و در درون روستا با دستار خودش خفه کردند.

رژیم با برپا کردن مقر و پایگاه در پایگلان و بازسازی پاسگاه، هژمونی سیاه خود را بر روستا گستراند. پیشمرگان حزب دمکرات و کومه‌له مقرات خود را به قلعه‌ی بلندترین نقطه‌ی منطقه بنام کره‌ی مریم منتقل کردند و با دوربین به پایگلان نگاه می‌کردند. دشمن چندین قبضه توپ، خمپاره و مسلسل کالیبر ۵۰ را در پاسگاه مستقر و گاهی به کره‌ی مریم شلیک می‌کرد. پیشمرگان گاه و بیگاه به یکی از مراکز رژیم حمله می‌کردند. این کارها در تمامی بهار، تابستان و پاییز سال شصت و یک ادامه داشت. رژیم چندین یورش بزرگ به کره‌ی مریم نمود و هر بار بشیوه‌ای مفتضانه شکست خورد. در یکی از این یورشها، تعداد قابل ملاحظه‌ای جنازه از افراد رژیم برجای ماند که ۹ نفر از آنها اهل پایگلان و یکی از آنها فردی بنام رحیم درویش نصرالله، برادر وسیم بود که قبلا به آن پرداختم. چگونگی برخورد پیشمرگان حزب دمکرات به جنازه کشته شدگان، بهانه‌ای شد برای فضا سازی رژیم و تعداد افراد مسلح مردم پایگلان به بیش از صد نفر رسید. این تعداد بغیر از آن ۱۵-۲۰ نفری بود که کشته شده بودند.

مدتی بعد از شکست نیروهای دشمن، توپ‌باران مقرات نیروی پیشمرگ و محل کار و زندگی مردم به کار هر روزه و هر ساعت آنها تبدیل شد. روزی یک پیشمرک کومه‌له بنام هوشنگ اهل کرمانشاه با ترکش کلوله توپ جانباخت. جنازه او به روستای نیر "نیر" منتقل شد و با شرکت تمام مردم روستا در کنار جانباخته حزب دمکرات عبدالله منبری که قبلا در این روستا دفن شده بود، به خاک سپرده شد. مسئول کومه‌له در محل بنام عارف مولانایی و مسئول حزب دمکرات بنام هاشم منبری برای مردم صحبت کردند و هر دو بر اتحاد و مبارزه متحد بر علیه حکومت اسلامی پای فشرده شدند. شاید این استثنا مواردی بود که مردم، این دو حزب را هم‌صدا و همگام با همدیگر می‌دیدند.

روند افول جنبش

بعد از این رویدادها رژیم پیوسته به توپ باران ادامه داد. روزی مسئولین حزب دمکرات و کومه‌له تصمیم گرفتند، با خمپاره‌انداز حزب و چند گلوله‌ی کومه‌له باصطلاح پایگاه رژیم را بکوبند. (گویا کومه‌له خمپاره‌انداز و حزب گلوله نداشت) خمپاره‌انداز آماده شد و پاسگاه قدیمی را که اینک توپخانه‌ی رژیم در آن مستقر بود هدف گرفتند. گلوله اول از بالای روستا عبور کرد و گلوله دوم و سوم، بدون روستا افتاد. مسئولین گفتند، تا اوضاع بدتر نشده و گندش در نیامده کار را تمام کنیم. اما این شاهکار زیان خود را داشت و بعدا خبر آمد که دو نفر از مردم روستا کشته شدند و هشت نفر و از میان آنها دو زن و چهار کودک زخمی شدند. یکی از مسئولین با تعجب گفت: براستی خیلی عجیب است، یکماه است که رژیم توپ باران می‌کند و ما فقط یک نفر تلفات داشتیم، اما ما با سه گلوله‌ی خمپاره، گویا روستا را ویران کردیم. بدین سان بهانه‌ی رژیم برای برگزاری جلسات با مردم، اقدام به نیرنگ و فریب و ایجاد نفرت و کینه در میان مردم فقیر و ناآگاه آماده شد. بعد از این رویداد تلخ، تعداد دیگر از افراد وطن فروش و حتی برای اعلام اوج تنفر خود از ما در نمونه‌ای سمبلیک، چند زن و در میان آنها زنی که برادرش کشته شده بود، سلاح رژیم را برای دو روز بر دوش گرفتند و اخطار دادند که می‌خواهند به جنگ "ضد انقلاب" بروند.....

در جنگهای بعدی آن سال، تعدادی دیگر از مردم پایگلان در جنگ با پیشمرگان کشته شدند. یکی از تراژدی‌ترین آن جنگها، جنگ گردنه‌ی دوش "مله‌ی دوش" در میانه‌ی روستاهای سرریز و گواز "سه‌ریز و گواز" بود. در کمین پیشمرگان، در این جنگ چهارده جنازه از نیروهای رژیم برجای ماند. که دوازده جنازه از آنها، اهل پایگلان بودند. این واقعه، درد مردم پایگلان را شدیدتر و زخم آنها را عفونی‌تر کرد. همکاری مردم پایگلان و نیروهای رژیم در هم تنیده شد و دیگر پیشمرگان هیچ حزبی جرئت نداشتند در مزارع مردم این روستا ساعاتی استراحت کنند. اگر در هر جایی یک نفر اهل پایگلان حضور داشت، دوستان جنبش از او می‌ترسیدند و از ته دل از او بیزار بودند.....

در ادامه‌ی داستان به آن تلاش و کوششی می‌پردازم که من و چند نفر دیگر انجام دادیم تا نوعی از درک متقابل در میان حزب دمکرات و مردم این روستا پدید آمد و از خونریزی و ویرانی بیشتر جلوگیری شد."

" برگرفته از کتاب آزار و ازمون نوشته حاتم منبری، بخش پروسه جاش شدن مردم روستاهای دولاو، پالنگان، پایگلان، گلین "

حزب دموکرات در گلین

"روستای گلین" که "گلین" در سالهای ۱۳۶۰ - ۱۳۶۱، یکی از روستاهای آباد و دلنشین منطقه‌ی زاوه‌رو "زاوه‌رو" با ۶۰۰ تا ۷۰۰ خانوار بود.

بعد از بقدرت رسیدن حکومت اسلامی، بعکس روستای دولاو و پایگلان تعداد قابل توجهی از جوانان روستا به صف پیشمرگان حزب دموکرات و کومه‌له پیوستند. اکثریت مردم روستا نیز پشتیبان و همگام پیشمرگان و جنبش کردستان بودند. بعد از تصرف شهر سنندج و روستاهای حومه شهر مانند، حسن‌آوا، کیلانه، کره‌سی و..... "حسه‌ناوا، کیلانه، که‌ره‌سی" گلین بمثابه بزرگترین روستای منطقه جایگاهی مهم هم برای جنبش کردستان و هم برای حکومت اسلامی ایران داشت.

کوه استراتژیک حوشه گوره "حوشه‌گوره" در غرب این روستا بیش از یک سال میدان جنگ پیشمرگان و نیروهای رژیم بود و دهها یورش دشمن در هم شکسته شد. در این یکسال و تمامی یورشهای رژیم، جدا از حضور تعداد بسیار زیادی از پیشمرگان در روستا، مردم گلین از تدارکات و هر گونه کمک به جبهه آزادیخواهانه‌ی سرزمین خود دریغ نکردند.

رژیم همزمان با روستاهای دولاو، پالنگان و پایگلان برای روستای گلین نیز اقداماتی را در دستور کار داشت و از همان روزهای اول می‌دانست با جنگ و یورش این اهداف باسانی قابل دسترس نیست. بنابراین در راستای اهداف خود با حوصله و نقشه برنامه‌های خود را پیش می‌برد، زیرا این چهار روستای بزرگ و پر جمعیت در حاشیه و کوهپایه کوهی بلند دارای جایگاهی مهم بلحاظ استراتژیک و نظامی بود.

بهمین دلیل شروع به دامن زدن به تناقضات و اختلافات مردم شد و همچنانکه دیدیم متأسفانه در کارش موفق شد. رژیم یکی از کانالهایی که از آن بهره گرفت، کانال اعتقادات مذهبی بود که شیخ و ملا در آن نقش داشتند. در بخش دولاو توضیح دادم که چگونه برخورد و رفتار غلط کومه‌له با شیخ هادی هاشمی و مرید و منصبان او، بهانه‌ای شد تا تعدادی از مردم این روستا به جبهه خیانت پیوسته و در تقابل با کومه‌له و بعداً جنبش مردم کردستان مسلح شوند. رژیم در گلین نیز مشغول چنین برنامه‌ای بود. از یکطرف تعدادی از دراویش دو شیخ که نام بردم یعنی شیخ هادی و شیخ حبیب‌الله در این روستا بودند و از طرف دیگر از ملای این روستا بنام ملا علی جلالی‌زاده (پدر دکتر جلال جلالی‌زاده که بعداً نماینده مجلس رژیم اسلامی شد،) بیشترین بهره را گرفت.

اکثریت ملاهای این منطقه، گرچه در ظاهر شب و روز با دکتر حسین خلیقی که در آن مقطع بمثابه دوست حزب دموکرات و مخالف جدی دولت اسلامی در منطقه فعال بود، در ارتباط بودند، اما در خفا یا با ملا احمد مفتی‌زاده از طریق ملا علی جلالی‌زاده در ارتباط بودند و یا خود راساً با رژیم در ارتباط و پول دریافت می‌کردند. نمونه‌ی برجسته این ملاها، ملا عرب نیر "نیر" و ملا محسن حسینی سرریز "سه‌ریز" بود. اولی بدلیل آشکار شدن ارتباطات وی با رژیم، بوسیله حزب دموکرات چند بار دستگیر و سرانجام بی‌محاکمه اعدام شد. نفر دوم، ملا محسن حسینی بعد از تصرف منطقه بوسیله رژیم، بلافاصله

روند افول جنبش

امام جمعه و حاکم شرع کامیاران شد. نامبرده تا بعد از دور دوم حکومت احمدی‌نژاد در مقام خود باقی بود و مستقیماً در مجموعه‌ای از جنایات شرکت داشت که در اینجا مجال بحث آن نیست.

گر چه بدون هیچ تردیدی ملا علی گلین از نظر مردم روستا مورد ارج و احترام بسیار بود، اما بمثابه حلقه‌ای پیوندی با رژیم نقشی مخرب و زیانبار بر ضد جنبش مردم کردستان ایفا کرد. سرانجام حزب دمکرات بدلیل این رفتارها ملا علی و پسر وی مسلم را در درون شهر سنندج ترور کرد و جلال جلالی‌زاده پسر دیگر وی که در آنموقع نوجوان بود زخمی شد.

یکی از پیشمرگان با نام نبی که نقش اصلی در کشتن ملا علی داشت، اهل گلین و پیشمرگی جنگاور و زرنگ بود، اما رفتار و کردار وی با مردم غلط و بسیار بددهن و پرخاشگر بود.

کشته شدن ملا علی نارضایی آشکار مردم را (همانند کشته شدن وسیم در پایگلان) بر جای نگذاشت اما مشخص بود که تعداد زیادی از مردم روستا این اقدام را دوست نداشتند. مردم یا جرئت نداشتند و یا نمی‌خواستند آشکارا اعلام نارضایی کنند.

جنگ در ارتفاعات هوشه کوره "هوشه گوره" با شدت ادامه داشت. پیشمرگان خسته و نیروهای رژیم مداوم به پیشروی خود ادامه دادند و جبهه جنگ به روستاهای گلین و توربور "توربور" نزدیک شد. جدا از پیشمرگانی که با از خودگذشتگی شب و روز در سنگر و مبارزه بودند، تعداد ۳۰ تا ۴۰ نفر که نام پیشمرگ را یدک می‌کشیدند، با عنوان و لباس پیشمرگ از همان اولین روزهای خروج از شهر در روستای توربور لانه کردند. این افراد در تمام این دوران هیچگاه در نبردی نبودند و روزانه بر سر مردم آوار می‌شدند و با رفتار ناشایست مانند: دست درازی به زنان و دختران مردم، مشروب‌خواری آشکارا و بالا آوردن در برابر مردم و حتی مصرف مواد مخدر، موضوع و فضای تبلیغات افرادی را که در خفا با رژیم در ارتباط بودند، آماده کردند. بغیر از مواردی استثنایی، اکثریت این افراد بدکردار، بعد از تصرف منطقه خود را تسلیم حکومت اسلامی کردند و گور خود را برای همیشه گم کردند.

در روستای گلین نیز مانند سایر روستاهای که بدان پرداختم، شایعه‌ی بودن اسلحه و مهمات رژیم در دست مردم جان گرفت، تا اینکه روزی مینی در زیر کامیون حزب دمکرات منفجر و کامیون آسیب دید. پیشمرگ راننده با نام ماشالله آسیب ندید، اما چند روز بعد در حالی که دهها پیشمرگ در مسجد روستا بودند، فردی یک نارنجک را از طریق لوله بخاری بدرون بخاری مسجد انداخت. نارنجک منفجر اما اینبار نیز به کسی آسیب نزد. پیشمرگان شخصی بنام بهرام را که جز نیروی مقاومت حزب دمکرات "هیزی به‌رگری" بود به اتهام انداختن نارنجک در حال دویدن کشت. در روز بعد تفتیش از منازل روستا به منظور پیدا کردن سلاح شروع شد. در خانه‌ای جعبه‌ای پر از عکس خامنه‌ای (وی در آن موقع رئیس جمهور بود، بعد انفجار و کشته شدن رجایی) پیدا شد. در ادامه پیشمرگان تعدادی سلاح و مقداری مهمات و یک دیگ زودپز پر از تی ان تی را پیدا کردند و مشخص شد که رژیم با تمام توان خود در صدد آماده سازی و تکرار سناریو پالنگان، در گلین است. اما دو اشتباه، انفجار پیش‌وقت مین و نارنجک موجب افشای نقشه رژیم و سپس دستگیری تعداد زیادی از مردم روستا شد، مخصوصاً آنهایی که سلاح و مهمات و عکسها در منازل آنها یافت شد. این دستگیر شدگان که قطعا در میان آنها افراد بی‌گناه نیز وجود داشت

حومه سیار
به اطراف روستاهای بیساران و اویهنگ "بیساران و ئه‌ویهنگ" منتقل شدند. این روستاها هنوز در کنترل پیشمرگان حزب دمکرات و کومه‌له بود. روند برخورد با افراد گلینی زندانی بعد از آزار و شکنجه‌ی فراوان بالاخره با اعدام تعدادی از آنها در روستاهای وتره‌زه‌وی و که‌لاتی "ویتزه‌زه‌وی و که‌لاتی" و فرستادن تعدادی از آنها به منطقه‌ی آلان سردشت، نزد دفتر سیاسی با تمام رسید.

بعد از این اتفاقات، رژیم با یورش وسیع، روستاهای گلین، وسی، توریور و شیان "گهلین، وهسی، ته‌وریور و شیان" را تصرف کرد. نبی گلینی شخصی که در سنندج ملا علی و پسرش را گشت، خود و همراه چند نفر دیگر، بعد از آنکه پیشمرگی اهل گلین بنام وسیم را در کنار رودخانه‌ی سیروان کشتند (سر بریدند؟) خود را تسلیم رژیم کردند. نبی بعدا در زیر فشار خانواده قربانیان و افراد ناراضی اعدام شد. جنازه وسیم را که بعد از کشتن بدرون رودخانه انداخته بودند، از آب گرفته شد و با حضور صدها نفر از مردم نیر و پیشمرگان در کنار جانباخته‌گان هوشنگ کومه‌له و عبدالله منبری دمکرات با حرمت و احترام بسیار به خاک سپرده شد.

محمود گلینی یکی از افراد زندانی اهل گلین بود که به دفتر سیاسی حزب فرستاده شد، وی قبل از دستگیری پیشمرگ نیروی مقاومت "هیزی به‌رگری" حزب دمکرات بود و گویا صندوق عکسهای خامنه‌ای را محمود در آن منزل گذاشته بود. محمود بعد از تحمل بیش از یکسال حبس در زندان حزب دمکرات، نامه‌ای برای دبیر اول آن‌مقطع حزب دمکرات زنده یاد دکتر قاسملو فرستاد و وضعیت خود، روستایش و چگونگی برخورد مسئولین حزب دمکرات با خود را توضیح داد و تقاضا کرد تا با حضور در کنگره یا پلنوم آنچه را که بر وی رفته توضیح دهد. من بعدا شنیدم دکتر قاسملو تقاضای او را قبول کرد و در یکی از روزهای برگزاری کنگره ششم به او اجازه داد تا دادخواهی کند. من می‌دانم که وی نامه دبیرخانه حزب و رونوشت نامه‌ی خود را که برای آنها فرستاده بود، با امضای زنده یاد دکتر قاسملو در جیب داشت و هر زمان دلتنگ بود و قصد درد دل داشت، هر دو نامه را نشان می‌داد و می‌گفت بفرما بخوان، من نامه از دبیرخانه دارم و آنان می‌دانند که بر من ظلم رفت. من که خود این نامه‌ها را دیدم، بیاد دارم در جواب دبیرخانه آمده بود:

حزب ما هر گونه شکنجه و آزار و اذیت انسان را بشدت محکوم می‌کند و اگر کسانی با نام حزب این کار را با تو کردند، ما تقاضای عفو داریم.....

محمود بعدا به نزد پیشمرگان بازگشت و به کار و کسب خود مشغول بود. متأسفانه در جنگ اورامان چند روز قبل از تراژدی بمباران شیمیایی، در جلو خانه خود با ترکش گلوله خمپاره حکومت اسلامی جانباخت و نام او مانند سه شهید جبهه این جنگ دشوار که دهها نفر از نیروهای اشغالگر در آن کشته شدند، از رادیو حزب دمکرات اعلام شد. من چندین یاد و خاطره خاص از محمود و تمامی دردهایش را دارم، اما پرداختن بدان در اینجا نمی‌کنجد و در جای خود بدان خواهم پرداخت. "

" برگرفته از کتاب آزار و اذیت نوشته حاتم منبری، بخش پروسه جاش شدن مردم روستاهای دولاو، پالنگان، پاپگلان، گلین "

توافقات بی‌حاصل کومه‌له و حزب دمکرات و درگیریهای قره‌داغ!

در فضای تعرضات مداوم حکومت اسلامی، اشغال نمودن مناطق آزاد کردستان، توطئه و ایجاد اختلافات در میان مردم، فضای اختلافات کومه‌له و حزب دمکرات مزید بر علت شد. همچنان که در کتاب رقابت کور بدان پرداختم کومه‌له به حزب دمکرات پیشنهاد جلسه‌ای برای کاهش تنشها و ایجاد فضایی برای تقابل بهتر و موثرتر با حکومت اسلامی ایران داد.

گرچه این جلسه به تاریخ بیست و هفتم تیرماه ۱۳۶۱ برگزار شد و در جلسه طرفین با اتخاذ تصمیماتی مبنی بر همکاریهای بیشتر در زمینه‌های سیاسی، اجتماعی و نظامی، بر ادامه این نوع از جلسات تاکید نمودند و در پایان اطلاعیه‌ای مشترک به امضای سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران و حزب دمکرات کردستان ایران در نشریات هر دو طرف منتشر شد، اما:

متأسفانه هنوز جوهر بیانیه‌ای را که کومه‌له و حزب دمکرات در جهت کاهش تنشها و همکاریهای بیشتر امضا کرده بودند خشک نشده بود، که دقیقاً چهل روز بعد در تاریخ هفتم شهریور ۱۳۶۰ درگیری مسلحانه کومه‌له و حزب دمکرات در روستای قره‌داغ مهاباد بوقوع پیوست. در کتاب رقابت کور به شرح کامل چگونگی وقوع این درگیریها و ضایعات تاسف‌بار ناشی از آن پرداختم که،

بالاخره رهبری کومه‌له و حزب دمکرات تصمیم به آتش‌بس گرفتند و طی نشستی عبدالله مهتدی و جعفر شفیعی و حسین مرادبیگی از رهبری کومه‌له و عبدالرحمان قاسملو و عبدالله حسن‌زاده از رهبری حزب دمکرات در منطقه گورک "گه‌ورک" سردشت، توافق‌نامه‌ای مبنی بر رعایت آزادیهای سیاسی و عدم تقابل‌های مسلحانه و اقدام به گفتگو در جهت حل تنشها تاکید ورزیدند. توافقنامه امضا شد و درگیریها خاتمه یافت. باید گفت:

با وجود اینکه درگیریها منطقه‌ای بود و به منطقه‌ی مهاباد و بوکان محدود شد، اما متأسفانه منجر به جانباختن هفت پیشمرگ و زخمی شدن تعدادی از پیشمرگان طرفین گردید. این درگیریها باعث ضربه زدن به روحیه‌ی مبارزاتی مردم و تقویت روحیه‌ی نیروهای رژیم اسلامی در منطقه شد. اما: باید اضافه کرد: با توجه به توافقنامه‌های متعدد قبلی و شروع جنگی دیگر در پی آن، این توافق‌نامه آخرین توافقنامه رهبری کومه‌له و حزب دمکرات نبود و ما شاهد بحرانهای دیگر و درگیریهای مسلحانه‌ی دیگری بودیم.

حومه سیار

تعرضات نیروهای رژیم اسلامی و استقرار در مناطق آزاد پیشمرگان!

در گرماگرم تنشها و درگیریهای مسلحانه تشکیلاتهای سیاسی در کردستان، رژیم اسلامی ایران با برنامه‌ریزیهای دقیق و اتخاذ تاکتیک‌های مناسب، با تعرضات مداوم دایره مناطق تحت تسلط خود را گسترش می‌داد. در بهار سال ۱۳۶۱ رژیم اسلامی در شمال شهر سنندج با تعرض به روستاهای معروف به "چهم‌شار" و در ادامه استقرار پایگاهی بزرگ در نقطه استراتژیک معروف به "هوشه گوره" پیشمرگان را از شهر سنندج دور کرد. در شهر دیواندره نیز با استقرار پایگاه در روستاهای هزار کانیان "هزار کانیان" و ابراهیم آباد پیشمرگان را از شهر دیواندره دور کرد. این روند نیز در شهرهای دیگر کردستان ادامه داشت و حکومت اسلامی ایران با استقرار پایگاههای متعدد این برنامه‌ها را ادامه داد.

کومه‌له و حزب دمکرات هیچ برنامه مشترکی برای تقابل با نیروهای حکومت اسلامی و استقرار پایگاههای نظامی در مناطق تحت کنترل پیشمرگان را نداشتند. بعد از استقرار نیروهای رژیم اسلامی در "هوشه گوره" و کنترل بر روستاهای "چهم‌شار" و برپا کردن مقر در این روستاها و دورنمای پیشرویهای بیشتر نیروهای حکومت اسلامی، تشکیلاتهای سنندج کومه‌له و حزب دمکرات تصمیم به جلسه‌ای در رابطه با همکاریهای مشترک برای تصرف "هوشه گوره" گرفتند.

متأسفانه این جلسه بیشتر به نمایشی کم‌مدتی شبیه بود تا جلسه‌ای جدی برای تصمیمی مشترک. از طرف کومه‌له ادیب وطن‌دوست عضو کمیته‌ی ناحیه‌ی سنندج و از طرف حزب دمکرات رحیم بغدادی یکی از اعضای مرکزیت حزب دمکرات در یکی از باغهای روستای هنر "هنر" حضور یافتند.

بعد از معارفه، رحیم بغدادی به حضور ادیب وطن‌دوست که عضو کمیته‌ی مرکزی نبود و به عدم حضور ساعد وطن‌دوست که عضو کمیته‌ی مرکزی کومه‌له بود، اعتراض کرد. وی این اقدام کومه‌له را بی‌احترامی یا عدم آگاهی از مناسبات دیپلماتیک ارزیابی کرد. بعد از این صحبت‌ها و منازعات مربوط به آن، رحیم بغدادی از ادیب وطن‌دوست پرسید: شما در رابطه با همکاری و طرح مشترک چه پیشنهادی دارید؟!

کومه‌له در واقع طرحی مشخص برای عرضه به حزب دمکرات نداشت و ادیب وطن‌دوست خود راساً فاقد اجازه برای هر نوع تصمیم‌گیری فردی بود. ادیب وطن‌دوست کمی فکر کرد و گفت:

"خوب ما اسلحه خمپاره را فراهم می‌کنیم و شما گلوله‌های خمپاره را فراهم کنید تا پایگاه "هوشه گوره" را مورد آتشباری قرار دهیم."

رحیم بغدادی کمی به وی نگاه کرد و سپس گفت:

"مگر ما دست‌هایمان چلاغ است که خودمان گلوله‌ها را بدون خمپاره بیندازیم و عملیات را به نام

شما کلید بزنیم."

بدین سان اولین و آخرین جلسه کومه‌له و حزب دمکرات در جنوب کردستان برای همکاریهای مشترک علیه حکومت اسلامی با تمام رسید. در واقع از نظر کومه‌له و حزب دمکرات امکان تصرف پایگاه

روند افول جنبش

"هوشه‌گه‌وره" منتفی بود، و از این مقطع تا زمان تعرض و پیشروی نیروهای حکومت اسلامی به منطقه ژاوه‌رود "ژاوه‌رؤ" از ناحیه کومه‌له و حزب دمکرات فقط چند عملیات خمپاره‌اندازی به پایگاه نیروهای رژیم انجام گرفت.

کومه‌له در ارتفاعات موسوم به میدان "مه‌یان" و کوه استراتژیک عاشقان اقدام به برپایی چند پایگاه برای دفاع از روستاهای پشت ارتفاعات که مقرات ناحیه سنندج کومه‌له در آنجا قرار داشت کرد. کومه‌له عملیاتی را فقط در مسیر جاده‌ای که از شهر سنندج به حسن‌آباد می‌رسید و از روستاهای چم شار می‌گذشت و تا روستای کرجو "که‌رجو" امتداد می‌یافت، انجام می‌داد. ما شبانگهان از ارتفاعات "مه‌یان" پائین می‌رفتیم و در نقاط مختلف جاده اقدام به مین‌گذاری می‌کردیم. این مین‌ها اورژینال نبودند و آنها را دو نفر از پیشمرگان بنامهای: **یدالله قوامی** "ع‌به به‌کیتی" و **مرتضی پیک‌فلک**، که مسئول این کار بودند، با قرار دادن تی، ان، تی در دیگ‌های زودپز و درست کردن فیوزهای دست‌ساز آماده می‌کردند. آماده کردن، فعال کردن و بکارگیری این مین‌های غیرحرفه‌ای و بسیار خطرناک بود که در ادامه، متأسفانه هر دو نفر بر اثر انفجار نابهنگام مین‌ها جانباختند.

هدف مین‌گذاریها ناامن کردن مسیر حرکت خودرو نیروهای حکومت اسلامی و وارد آوردن ضرباتی به آنها بود. متأسفانه این شیوه از کار بدلیل عدم کنترل از دور در مواردی نیز خودروهای شخصی را هدف قرار می‌داد و تلفاتی به مردم منطقه وارد می‌آورد. در مواردی نیز پیشمرگان اقدام به کمین‌گذاری در مسیر خودروهای نیروهای رژیم اسلامی کردند و تلفاتی به آنها وارد آوردند.

این شیوه از فعالیت نیروهای کومه‌له، نوحی از دفاع غیر فعال بود و فضایی از ناامیدی و انفعال را بر پیشمرگان جنوب کردستان حاکم کرده بود. این فضای انفعالی دقیقاً با تحلیل کومه‌له مبنی بر ضعف رژیم و لرزان بودن حکومت اسلامی ایران در تناقض بود. تحلیلی غیرواقعی، نادرست و پا در هوا.

شعار "حکومت لرزان رژیم اسلامی" را رهبری کومه‌له از نوشته‌ها و تحلیل آن مقطع سازمان سپهند عاریه گرفته بود. آنها در انتظار برآیندهای وسیع مردمی در سایر مناطق ایران و پیوند آن با جنبش کردستان و سقوط رژیم اسلامی بسر می‌بردند. این شعار حتی در میان پیشمرگان جدی گرفته نمی‌شد و با خواندن آهنگ لرزان هی لوزان سطح نازل توان تئوریک رهبران کومه‌له را به سُخره می‌گرفتند.

در رابطه با اوضاع نابسامان، انفعال و اختلافات در سطوح مختلف تشکیلات جنوب کومه‌له، رهبری کومه‌له تصمیم گرفت تا خود راساً وارد عمل شود. در این رابطه هیئتی از افراد کمیته‌ی مرکزی از جمله عبدالله مهتدی، عمر ایلخانیزاده و محمد شافعی به‌همراه تعداد زیادی از پیشمرگان جنوب که در اطراف دفاتر کمیته‌ی مرکزی بسر می‌بردند، عازم جنوب کردستان شدند.

با رسیدن هیئت به روستاهای منطقه به من ماموریت داده شد تا همراه با واحد پیشمرگان همراه خود "پل" به پیشواز هیئت برویم. در روستای دوزه‌غره "دوزه‌غره" به انتظار آنها ماندیم. بعد از ساعاتی تعداد زیادی از پیشمرگان به مدخل روستا رسیدند. من که تا آن‌مقطع اعضای کمیته‌ی مرکزی را که همراه پیشمرگان بودند، ندیده و نمی‌شناختم، با دیدن یکی از پیشمرگان جنوب که با وی شوخی داشتم، دستمال ابریشمی را تکان دادم و با ادای داهی‌های سنندج با وی شروع به شوخی کردم. عبدالله مهتدی

حومه سیار

از یکی از افراد همراه خود می پرسد، این لات کیه؟ او جواب می دهد که، او سیاسی ترین فرماندهی پل منطقه‌ی جنوب است. در واقع این جواب بنوعی توجیه مشکلات و اختلافات حاکم بر جنوب کردستان بود. وقتی پیشمرگان برای استراحت و صرف غذا در منازل مردم روستا مستقر شدند، من برای اطلاع از ساعت حرکت و مقصد بعدی به اعضای کمیته‌ی مرکزی مراجعه کردم، هیچ کدام از آنها مرا تحویل نگرفتند و بسیار سرد با من صحبت کردند و به سئوالهای من پاسخ دادند.

همراه با اعضای کمیته‌ی مرکزی به منطقه‌ی ژاوه‌رو رفتیم. هنوز بخشهایی از منطقه در کنترل پیشمرگان بود، ولی حکومت کماکان فعالانه در تلاش برای پیشرویهای بیشتر بود. بنابراین در ادامه نیروهای حکومت اسلامی تعرضات خود را از "هوشه‌گوره" بطرف روستای توریور "توریور" مرکز مقرات حزب دمکرات و همچنین از جاده سنندج - میوان از نقطه‌ای بنام دوآو "دووناو" شروع کردند. این تعرضات با درگیریهای پراکنده با پیشمرگان کومه‌له و حزب دمکرات همراه بود. ولی از آنجایی که نقشه‌ی دقیق و با برنامه و یا طرحی مشترک و همکاریهای جدی کومه‌له و دمکرات برای دفاع و تعرض به نیروهای رژیم در منطقه وجود نداشت، رژیم اسلامی توانست منطقه ژاوه‌رو را که منطقه‌ای کوهستانی و بسیار محکم و استراتژیک بود، بسادگی اشغال و احزاب سیاسی را مجبور به خروج از منطقه نماید.

حکومت اسلامی همزمان در شهرها و مناطق تحت تسلط خود مداوم هواداران و فعالین جنبش کردستان را شکار و روانه زندان می کرد و سپس آنها را دسته، دسته اعدام می کرد. از زمان تصرف شهرهای کردستان تا این مقطع رژیم اسلامی فقط تعداد ۶۰ نفر از فعالان تشکیلات کومه‌له را دستگیر و اعدام کرد. این تعداد کسانی هستند که در اسناد کومه‌له ثبت شده و اگر به این تعداد افراد ثبت نشده و همچنین فعالان تشکیلاتهای دیگر را بیافزاییم قطعاً لیستی چند صد نفره را شامل می شود.

درگیریها و تعرضات پیشمرگان کومه‌له و حزب دمکرات به نیروهای حکومت اسلامی ایران در ابعادی وسیع اما هر تشکیلات در راستای برنامه‌های خود و بدون همکاریهای مشترک در سر تا سر کردستان ادامه داشت. در میانه‌ی این درگیریها و تعرضات، تا این مقطع، حدود ۱۷۰ نفر از پیشمرگان کومه‌له جانباختند. اگر به این لیست اسامی پیشمرگان احزاب دیگر را بیافزاییم قطعاً لیستی چند صد نفره را خواهیم داشت. این همه انرژی و هزینه‌های انسانی کومه‌له و حزب دمکرات، بدون تاکتیکی برنامه‌ریزی شده و یک استراتژی روشن از جنبش کردستان نمی‌توانست در تقابل با برنامه‌های حکومت اسلامی مفید واقع شود. زیرا که حکومت اسلامی ایران تصمیم جدی در سرکوب و به تعطیل کشیدن جنبش کردستان داشت و این هدف را بمثابه استراتژی خود در کردستان قرار داده بود، اینک تاکتیک فرماندهان حکومت اسلامی، بر اساس پیشرویهای قدم به قدم در مناطق تحت کنترل پیشمرگان، برپایی پایگاهها و مقرات متعدد در این مناطق و برنامه‌ریزی برای پیشرویهای بعدی بود.

در تقابل کومه‌له و حزب دمکرات استراتژی روشن و قابل توضیحی برای آینده جنبش کردستان نداشتند. حزب دمکرات در تلاش برای به کرسی نشاندن هژمونی خود بر فضای کردستان بمثابه تنها آلترناتیو قابل قبول و حاکم بر کردستان، هنوز در انتظار رحمت‌های آتی حکومت اسلامی ایران، مذاکرات احتمالی و شاید رسیدن به توافقی، بسر می برد. کومه‌له نیز بر اساس همان تحلیلی غیرواقعی و نادرست: "لرزان

روند افول جنبش

بودن حکومت اسلامی ایران، در انتظار برآیندهای وسیع مردمی در سایر مناطق ایران و پیوند آن با جنبش کردستان و سقوط حکومت اسلامی ایران بسر می‌برد. فعالیتهای کومه‌له و حزب دمکرات، بر اساس عدم همکاری، عدم اعتماد بیکدیگر، بدون برنامه و بیشتر بر اساس اتفاقات روزمره، عملیاتیهای پراکنده و مقابله با تعرضات نیروهای حکومت اسلامی یعنی دفاع غیرفعال بود. این اقدامات کومه‌له و دمکرات نمی‌توانست جوابگوی تاکتیکهای بابرنامه، وسیع و قدرتمند، حکومت اسلامی ایران باشد. نتیجه این تقابل نابرابر، پیشرویهای بیشتر نیروهای حکومت اسلامی و عقب‌نشینیهای مداوم احزاب کردستان بطرف مرزهای قراردادی ایران و عراق بود.

هدف اعضای کمیته‌ی مرکزی کومه‌له سر و سامان دادن به اوضاع نابسامان تشکیلاتهای جنوب کومه‌له بود. آنها تصمیم گرفتند با برگزاری سمیناری به مشکلات و اختلافات موجود بپردازند و در این رابطه تعداد زیادی از اعضا و کادرهای بخشهای مختلف تشکیلاتهای جنوب را به منطقه ژاوه‌رو فرا خواندند و در روستاهای هویه و سرهویه، سمینار شروع به کارکرد. این سمینار چندین روز متوالی در سطح‌های مختلف تشکیلات و با بحث‌های زیادی پیش رفت.

در مدتی که سمینار ادامه داشت، من و واحد همراهم در تقابل با پیشروی نیروهای رژیم بودیم. نیروی ما جوابگوی تعرضات وسیع رژیم که با بکارگیری سلاحهای سنگین و نیمه سنگین در پیشروی بودند، نبود. بالاخره پیشروی نیروهای رژیم به روستای هشه‌میز "هشه‌میز" رسید و پیشرویها از محور مریوان _ سقز (دوآو "دوئاو") نیز ادامه داشت. رژیم اکثریت روستاهای منطقه را تصرف کرد و اینک تعداد روستاهای باقی مانده در منطقه‌ی ژاوه‌رو بیش از چند روستا نبود.

با تمام شدن سمینار، قرار شد پیشمرگان ناحیه سنندج همراه با اعضای کمیته‌ی مرکزی از منطقه‌ی ژاوه‌رو به منطقه‌ی سارال بروند. من و واحد همراهم مجدداً برای حفاظت از اعضای کمیته‌ی مرکزی گمارده شدیم.

ما در روستای اویهنگ "نه‌ویهنگ" بودیم و روستای اویهنگ جز معدود روستاهای منطقه بود که، حمام عمومی داشت. به من خبر دادند ساعت دو بعدازظهر حرکت می‌کنیم. هنوز سه ساعت وقت داشتیم و من تصمیم گرفتم بهتر است از این فراغ وقت و امکان موجود بهره‌گیریم و تنی به آب بزنییم. همراه با تمامی پیشمرگان واحد پل بدرون حمام رفتیم، وضعیت آب گرم مناسب نبود و شستشو پیشمرگان بسیار کند جلو می‌رفت. هنوز نیم ساعت نگذشته بود، که پیشمرگی به من اطلاع داد:

کاک عمر می‌گوید، می‌خواهیم حرکت کنیم.

من در جواب گفتم، قرار بر آن بود که ساعت دو برویم، به آنها بگو که ما در حمام هستیم و بزودی آماده میشویم. هنوز چند دقیقه نگذشته بود که، خبر آوردند که آنها معطل نماندند و حرکت کردند. من بلافاصله ضمن کمک به تک به تک پیشمرگان برای سرعت بخشیدن به شستشوی خود، گوشزد می‌کردم که سریع خود را به آقایان لج کرده، برسانند. بعد از آخرین نفر خود را آب کشیدم و بسیار سریع در بالای ارتفاعات در گردن‌های کوچک سور "کوچکه‌سور" خود را به عبدالله مهتدی و عمر ایلخانیزاده که در حال صحبت کردن با همدیگر بودند، رساندم. عمر ایلخانیزاده بمحض دیدن من برآشفتم و گفت:

"کاک حومه سیار/ این چه وضعیتی است؟"

من نیز با خونسردی جواب دادم، کاک عمر انتقاد به شیر آب وارده! زیرا قرار بود ساعت دو حرکت کنیم و ما در حمام بودم و وضعیت آب نیز نامعلوم! او که از این جواب من شوکه شد با تعجب و خشم به من نگاهی انداخت و دیگر چیزی نگفت. ما به منطقه‌ی سارال رسیدیم و عبدالله مهتدی به منطقه‌ی بوکان نزد ارگانه‌های مرکزی کومه‌له بازگشت. عمر ایلخانیزاده و محمد شافعی در منطقه جنوب باقی ماندند و در سارال در جلساتی در حال سازماندهی واحدهای جنوب بودند.

پیشمرگان گردان کاوه کماکان در منطقه‌ی دیواندره فعال بودند و اکثریت روستاهای منطقه آزاد، اما بتازگی نیروهای رژیم از جنوب شرقی شهر دیواندره پیشروی کرده بود و در روستای ابراهیم‌آباد اقدام به برپا کردن چند مقر در روستا و برپایی پایگاهی در تپه مشرف بر روستا نموده بود. عمر ایلخانیزاده و محمد شافعی به پیشنهاد مظفر محمدی مبنی بر تصرف مقرات و پایگاه ابراهیم‌آباد، به فکر منطقه گشایی افتادند. آنهم عملیات در نوک جبهه و در مقطعی که رژیم در اوج تعرضات خود بود. در جهت اجرای این تصمیم، محمد شافعی و مظفر محمدی اقدام به فراخوان واحدهای پیشمرگ و تجمع آنها در روستای شاقلا "شاقه‌لا" کردند. طرحی وسیع با اتکا با سلاحهایی مانند خمپاره‌انداز و موشک‌انداز ۷۵ میلیمتری و آر، پی، جی آماده کردند. متاسفانه طرح ذهنی و بدور از واقعیات منطبق با منطق نظامی بود.

قرار بر آن بود پایگاه را با خمپاره بکوبند و سپس پیشمرگان زیر آتش گلوله خمپاره پیشروی و پایگاه را تصرف کنند. پایگاه مستقر بر تپه‌ای مسلط بر روستا با محوطه‌ای کاملاً مسطح و بدون پوشش. در مقابل ما با تعداد محدود گلوله‌ی خمپاره و خدمه‌یی که فاقد آموزش و توان کافی برای بکارگیری و کوبیدن نقاط دقیق در حد یک پایگاه کوچک با خمپاره‌انداز بودیم.

طرح عملیات درون روستا نیز بهتر از طرح تصرف پایگاه نبود. عدم شناسایی دقیق روستا، تعداد محدود گلوله‌ی موشک‌انداز ۷۵ میلیمتری باضافه مشکلات دیگری از این دست، منجر به شکست طرح شد. عملیات در نوزدهم مهرماه ۱۳۶۱ و زمان شروع یکساعت قبل از روشن شدن هوا تعیین شد. زمان شروع عملیات خود یکی از مشکلات طرح بود. در همان یکساعت تاریکی هوا چند نفر از فرماندهان درون روستا جانباختن و با روشن شدن هوا و رسیدن نیروهای کمکی حکومت اسلامی، خدمه خمپاره‌انداز دستپاچه و بسرعت تمام گلوله‌های خمپاره را شلیک کرد که هیچکدام از آنها حتی به نزدیکی هدف برخورد نکرد. امکان تقابل و ایستادگی پیشمرگان در هم شکسته شد و عملیات شکست خورد. متاسفانه در این عملیات پنج نفر از پیشمرگان، که چهار نفر آنها از فرماندهان واحدهای پیشمرگ بودند با نامهای:

۱- خسرو اردلان ۲- حبیب‌الله مسعودی ۳- اقبال زمانی ۴- شاهرخ ناظری ۵- محمد میرزائی. جانباختند. در رابطه با دلایل شکست عملیات جلساتی با حضور محمد شافعی و مظفر محمدی و سایر فرماندهان در سطوح مختلف برگزار شد، ولی در بحثهای فراوانی که انجام گرفت، هیچکدام از طراحان و برنامه‌ریزان این عملیات مسئولیتی بعهده نگرفتند و نخواستند واقعیتهای حاکم بر شرایط نظامی، از جمله شرایط جغرافیایی محل عملیات و نزدیکی به شهر دیواندره، درجه‌ی آمادگی نیروهای دشمن با توجه به استقرار در نوک جبهه و مشکلاتی از این دست را برسمیت بشناسند، و از آن درس بگیرند. متاسفانه با

روند افول جنبش

تکرار تصمیمات ذهنی و ماجراجویانه این آقایان تراژدی عملیاتیهای منطقه‌گشایی دیگری مانند تصرف پایگاه تینال در منطقه‌ی برپله سالار رقم خورد، که منجر به جانباختن سیزده نفر از پیشمرگان ناحیه سنندج و تعداد بیشتری زخمی شد.

بعد از این عملیات و جلسات بعد آن، ما به منطقه سالار برگشتیم و برنامه‌ی سازماندهی آغاز شد. من تا رسیدن به منطقه‌ی سالار فرماندهی واحد حفاظت آقایان بودم. با رسیدن به سالار اعضای کمیته‌ی مرکزی در جلسات متعدد با سایر مسئولین در حال برنامه‌ریزی و سازماندهی برای شرایط جدید بودند. پیشمرگان مناطق اورامان، کامیاران و ژاوه‌رو کماکان در آن چند روستای باقیمانده در ژاوه‌رو و روستاهای اطراف محور مریوان - بانه در آماده باش بودند.

پیشمرگان ناحیه سنه "سنندج" در سه واحد پل سازماندهی و در سه روستای افراسیاب، باینچو و چه‌تان مقرات خود را برپا کردند. فعالیت این واحدها را کمیته‌ی هدایت می‌کرد. مسئول کمیته طاهر خالدی و دو عضو دیگر حبیب‌الله گه‌ویلی و سیدخالد رحمتی بودند. عمر ایلخانیزاده و محمد شافعی نیز در منطقه‌ی جنوب باقی ماندند و رهبری تشکیلاتهای جنوب را با نام کمیته‌ی منطقه عهده گرفتند. من که تا قبل از سازماندهی بمتابحه فرماندهی پل فعال بودم، اما بدلیل برچسب لات که به پرونده‌ی من خورد و همچنان انتقادی که به شیر آب حمام اویهنگ وارد آوردم، از فرماندهی پل کنار گذاشته شدم و مرا به فرماندهی دسته تنزل دادند.

با آغاز فصل سرد و بارش برف، ما پیشمرگان ناحیه سنندج فعالیت‌های زیادی را در دستور کار قرار دادیم و تقریباً هر روز بر روی جاده سنندج - دیواندره با کمین‌گذاری و عملیاتیهای مختلف ضربات جدی و فلج‌کننده‌ای بر نیروهای رژیم وارد آوردیم و اکثریت روزها کنترل جاده را در اختیار داشتیم. این عملیاتیها تاثیرات زیادی بر روحیه‌ی مبارزاتی مردم منطقه و شهرهای سنندج، دیواندره و سقز داشت و به پیوستن تعداد زیادی از جوانان به کومه‌له منجر شد.

من نیز طبق معمول در اکثریت این عملیاتیها فعالانه شرکت داشتم و در شناسایی و طراحی و فرماندهی در خط تماس با دشمن حضور فعال داشتم و در تمامی این عملیاتیها تعداد زیادی از نیروهای دشمن کشته و زخمی شدند و مقادیر قابل ملاحظه‌ای از سلاح و مهمات آنها مصادره شد. در تمامی این عملیاتیها ما تلفات جانی نداشتیم و می‌توان گفت یکی از موفقیت‌ترین دوران فعالیت ناحیه سنندج بود.

در این دوران بعکس ناحیه‌ی سنندج، اوضاع سیاسی و نظامی ناحیه‌ی دیواندره نامناسب بود و پیشمرگان تقریباً فعالیت نظامی نداشتند و در انفعال بسر می‌بردند. واحد ما عملیات موفقیت‌آمیزی را در جاده‌ای که به پایگاه نیروهای رژیم در روستای هزار کانیان از توابع ناحیه‌ی دیواندره می‌رفت، انجام داد و تعدادی از نیروهای دشمن را کشت و مقادیری سلاح و مهمات را به غنیمت گرفت. عمر ایلخانیزاده بخاطر طعنه زدن به مسئولین ناحیه‌ی دیواندره و متهم کردن آنها به بی‌عملی، پیام فرستاد که رادیو کومه‌له، این عملیات را بنام پیشمرگان ناحیه‌ی دیواندره بخواند. در واقع متهم کردن فرماندهان ناحیه‌ی دیواندره به بی‌عملی، بدون پرداختن به عوامل فکری و سیاسی حاکم، نمی‌توانست کاری درست و قابل دفاع باشد.

حمله سیار

در اواخر زمستان کمیته‌ی منطقه تصمیم گرفت که در سازماندهی و مسئولین ناحیه‌ی دیواندره تغییراتی دهد. در این رابطه عبدالله هوشیاران و خسرو رشیدیان بعنوان اعضای کمیته‌ی ناحیه دیواندره سازماندهی شدند. مرا نیز به ناحیه‌ی دیواندره منتقل و در جلسه‌ای با حضور تمامی مسئولین و پیشمرگان ناحیه، اینبار عمر ایلخانیزاده شخصا با چشم پوشی از انتقاد من به شیر آب حمام اویهنگ، با تعریف و تمجید بسیار از توانایی‌ها و فداکاریهای من، مجددا مرا به فرماندهی پل ارتقا داد.

ضربات حکومت اسلامی به تشکیلاتهای مخفی کومهله !

در گرماگرم تقابل و رویارویی ملاحی تازه بقدرت رسیده با احزاب چپ و سازمان مجاهدین خلق در شهرهای ایران و بهره‌گیری ملاحی از گله‌های حزب‌الله برای تقابلهای خشن و تعرض به اجتماعات و متینگ‌های سیاسی، شناسایی فعالین سیاسی با کمک و همکاری ساواکیه‌های بخمدت خوانده شده و بازسازی ساواک و کمک فعالین حزب توده و فدائیان اکثریتی در شناسایی فعالین تشکیلاتهای مختلف چپ و مجاهدین، بالاخره دستگیری فعالین تشکیلاتهای سیاسی یکی بعد از دیگری کلید خورد. دست‌اندرکاران حکومت اسلامی، گروه، گروه از جوانان را دستگیر و در بازداشتگاهها زیر شدیدترین و دهشتناک‌ترین شکنجه‌ها آنها را وادار به اعترافات اجباری و برگزاری شوهای منجر کننده و نمایشهای شبانه‌روزی در رادیو و تلویزیون کردند و در ادامه، با اعدام‌های گروهی و ایجاد فضایی از وحشت و مرگ، آخرین حد از وحشیگری و قساوت را در سالهای ۱۳۶۰ - ۱۳۶۱ در شهرهای ایران، بنمایش گذاشتند. بررسی دلایل ضربه‌پذیری و به تعطیل کشاندن احزاب چپ، بدلیل عدم اشراف چگونگی سازماندهی و مولفه‌های متنوع دیگری که چنین تراژدی دهشتناکی را رقم زد، برای من به ساده‌گی امکان‌پذیر نیست. اما آنچه که در باره‌ی کومهله و تشکیلاتهای مختلف آن در شهرهای کردستان و ایران می‌توان گفت: این است که، در سازماندهی اعضا و هزاران نفر از فعالین و هواداران کومهله ابتدایی‌ترین اصول حزبی مبتنی بر فعالیت علیه حکومتی سرکوبگر، بیرحم و بغایت وحشی وجود نداشت و ساده‌ترین اصول مخفی‌کاری رعایت نشد. تعداد زیادی از این افراد که در صدر رهبری شهرها قرار گرفتند افرادی سرشناس، مبارز و شناخته شده بودند که یا در زمان رژیم قبلی زندانی سیاسی بودند و یا بعد از به قدرت رسیدن حکومت اسلامی در آن دوران از شرایط دمکراتیک حاکم بر کردستان، بعد از بهمن ۱۳۵۷، فعالیت علنی را در شهرهای کردستان شروع کردند و عمدتاً در صدر نهادها و انجمن‌های دمکراتیک قرار گرفتند. و یا تعدادی از آنها در واحدهای مسلح نظامی فعالیت‌های خود را شروع کردند. برای نمونه:

عضو تشکیلاتی کومهله امین رنجبر در سال ۵۸ در کرمانشاه توسط گروهی با نام شورای یاور تهیدستان با نام اختصاری شیت که در واقع همان انجمن حجتیه بودند، دستگیر شد، نامبرده پس از مدتی با یکی از مهره‌های رژیم که اسیر کومهله بود معاوضه گردید. اما با تمام این تفصیلهای رهبری کومهله امین رنجبر را به تهران اعزام می‌کند و او با نام مستعار (علی) مسئول کمیته‌های کارگری می‌شود.

با وجود اینکه طیب روح‌الهی در زمان شاه از جمله زندانیان سیاسی بود، در سال شصت، مجدداً همراه با عبدالله بابان توسط کمیته‌ی ماشالله قصاب از دانشجویان پیرو خط امام واقع در پشت سفارت امریکا دستگیر می‌شوند که باز هم کومهله آنها را با اسیران نظامی معاوضه و هر دو پس از مدتی آزاد می‌شوند.

امجد و ماجد مصطفی سلطانی که هم از خانواده‌ای شناخته شده بودند و سه برادر خود را در جنبش کردستان از دست داده بودند و هم‌چنان مدتی پیش‌مرگ بودند، در رابطه با کار تشکیلاتی و فعالیت‌های مخفی برای کومهله به شهرهای تبریز و ارومیه فرستاده شدند.

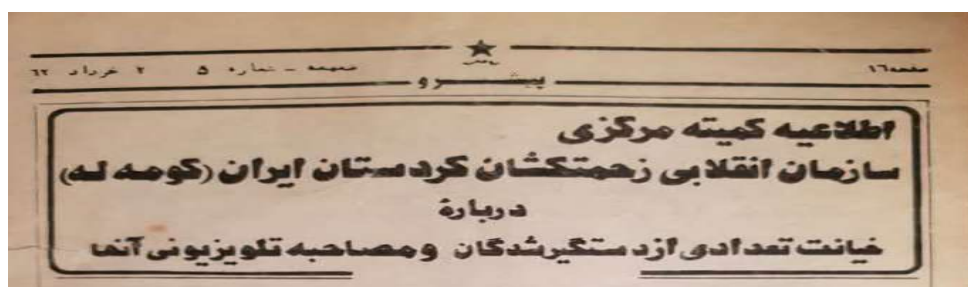
حومه سیار

سعید رحمان پور هم در سنج از قیام مردم ایران به بعد فعال سیاسی و بعد از به قدرت رسیدن رژیم اسلامی در جمعیت دفاع از آزادی و انقلاب فعال و در بنکة فعالیت سیاسی، نظامی علنی داشت. وی بعد از عقب نشینی کومه‌له از سنج نیز راهی تبریز شد و به تشکیلات مخفی ملحق گردید. این رهبران دارای سابقه مبارزاتی با رژیم سلطنتی، دکتر سعید یزدیان را با نام تشکیلاتی دکتر سهراب و طیب روح الهی با نام تشکیلاتی عباس خان و امیر رنجبر را در تشکیلات مخفی شهر تهران سازماندهی می‌کنند. این سه نفر برای رژیم افرادی شناخته شده بودند، زیرا دکتر سعید یزدیان و طیب روح الهی با جلدانی مانند لاجوردی در زندان اوین بودند و هم‌چنین پرونده آنها پس از تحویل ساواک به رژیم جدید در اختیار اطلاعات بود و لاجوردی که در آن مقطع رئیس زندان اوین بود هر دو را بخوبی می‌شناخت. فاطمه افترنیا با نام مستعار ایران خاکسار - همسر طیب در رژیم سلطنتی به اتهام فعال سازمان پیکار که از مجاهد منشعب شده بود به مدت سه سال از سال ۵۴ تا سال ۵۷ در زندان بود و در کمیته‌ی کارگری فعالیت می‌نمود.

رهبری کومه‌له و بطور اخص عمر ایلخانیزاده بمثابه مسئول تشکیلاتهای مخفی شهرها در این مدت تقریباً سه ساله از فعالیت کومه‌له نیز کوچکترین اقدامی در رابطه با سر و سامان دادن به تشکیلاتهای مخفی کومه‌له انجام نداد. اگر لو رفتن و ضربه خورد بخشی از تشکیلات تبریز کومه‌له در سال ۱۳۶۰ را به حساب عدم تجربه، ندانم‌کاری و بی‌سوادی رهبران بگذاریم، باید گفت، در ادامه تجارب ناشی از بازتاب مداوم اتفاقات ناخوشایندی که منجر به دستگیری و ضربات پی در پی بر احزاب چپ و مجاهدین شد، نیز بر تصمیمات کمیته‌ی مرکزی کومه‌له تأثیری نداشت، و با وجود اینکه تک به تک اکثریت تشکیلاتهای مختلف کومه‌له در زمره‌ی آخرین بخشهایی بود که لو رفت و رهبری کومه‌له زمان کافی برای جلوگیری از ضربه خوردن و لو رفتن بخشهای مختلف تشکیلات شهرهای مختلف را داشت، اما متأسفانه با بی‌عملی دست روی گذاشتن و در حال و هوای تحلیل و شعار پا در هوای لرزان بودن حکومت اسلامی به نظاره نشست. در واقع کومه‌له می‌توانست افراد کلیدی در نقاط ضعیف و ضربه‌پذیر را به مناطق آزاد کردستان فرا خواند و با جمع و جور کردن تشکیلاتهای مختلف کومه‌له، و دور ساختن تعداد زیادی از افراد شناخته شده از دسترس نیروهای وحشی حکومت اسلامی، ضربه‌پذیری را به حداقل ممکن برساند. اما متأسفانه آنچه که نباید پیش آید، اتفاق افتاد و بلای حکومت اسلامی ایران نیز بجان تشکیلاتهای کومه‌له در شهرهای مختلف افتاد. اتفاقاتی که جان صدها نفر از بهترین و آزاده‌ترین انسانها را گرفت و صدها نفر دیگر را در زندانهای مخوف به حبس‌های طولانی محکوم کرد. تراژدی مخوفی که می‌شد چندین کتاب مستند در رابطه با شیوه‌ی ناکارآمد کار تشکیلاتهای مخفی در آنمقطع و بررسی نقاط ضعف، عملکردها و دلایل ضربه‌پذیری آنها نوشت و همچنان جنایتهای جلادان و دست‌اندرکاران حکومت اسلامی را در زندان‌های ایران مستند کرد. امری که نه رهبری کومه‌له و نه افرادی که در تشکیلاتهای مخفی کومه‌له فعال و مسئول بودند، هرگز انجام ندادند. متأسفانه اکنون دریغ از حتی چند صفحه از اسناد مربوط به ضربه خوردن تشکیلاتهای مخفی کومه‌له و مستنداتی از آنچه که بر جانباخته‌گان و دربندشدگان این تراژدی تاسف‌بار از افراد وابسته به تشکیلاتهای کومه‌له گذشته است.

روند افول جنبش

در رابطه با ضرباتی که حکومت اسلامی بر تشکیلات کومه‌له در شهر تهران وارد آورد، متاسفانه ما فاقد اسناد لازم و کافی و حتی دارای خاطراتی بسیار اندک از افراد فعال در این تشکیلاتها هستیم. سردمداران اطلاعاتی حکومت اسلامی با دستگیری مسئولین تشکیلات شهرهای مختلف مانند: تهران، تبریز و تمام شهرهای کردستان و با تحت فشار قرار دادن و شکنجه‌های دهشتناک قرون وسطایی تلاش داشتند تا با شناسایی و شکار افراد بیشتری، هر چه در توان داشتند دامنه‌ی دستگیریها را وسعت بخشند. و در ادامه اعتراضات مردم شهرهای مختلف را سرکوب و بطور اخص جنبش کردستان را تضعیف کنند. در پائیز ۱۳۶۱ سه نفر از مسئولین رده بالای تشکیلات شهر تهران، سعید یزدیان و طیب عباسی روح‌الهی از اعضای کمیته‌ی مرکزی و امین رنجبر عضو کمیته‌ی تشکیلات شهر تهران، دستگیر و پس از شکنجه‌های قرون وسطایی، اعدام شدند. متاسفانه رهبری کومه‌له هیچ اقدامی در جهت تحقیق و تفحص و بررسی کارشناسانه‌ی مربوط به ضربه خوردن تشکیلات تهران و نقش هر کدام از این افراد و ارگان رهبری حاکم بر تشکیلاتهای مخفی شهرها و بررسی اتفاقات نکرد و در عوض بلافاصله کمیته‌ی مرکزی کومه‌له با اطلاعیه‌ی آنها را تکفیر و به خیانت محکوم نمود.



همزمان عبدالله مهددی دبیر اول کومه‌له در آنمقطع، با یک سخنرانی و نگارش آن با نام: "خروش انقلاب و زوزه‌ی تو‌بین" در فضای بهت‌زده‌ی حاکم بر تشکیلاتها و نیروهای پیشمرگ در کردستان، این افراد را به خیانت و همکاری با حکومت اسلامی متهم کرد و عملاً با گستردن سایه‌ی ابهام بر اتفاقات، آنها را محکوم و در ادامه حتی از قرار دادن اسامی آنها در لیست جانباختگان کومه‌له خودداری کردند. بدین سان رهبری کومه‌له از مسئولیت ضربه خوردن تشکیلات شهرهای کومه‌له شانه خالی کرد. با توجه به دو صفحه از مقاله یازده صفحه‌ی دبیر اول کومه‌له، که در بخشی از آن می‌نویسد: "این سیر مبارزه‌ی طبقاتی است که انسانهای ضعیفی را از صفوف مبارزه به بیرون پرتاب می‌کند، خردشان می‌کند و آنان را دچار سقوط و انحطاط می‌نماید." و در ادامه با فاکت‌هایی از اسلاف فکری خود در انقلاب کمونیستی روسیه شوروی، خیانت و سقوط آنان را تئوریزه می‌کند و بیشتر از اقدامات جنایت‌پیشه‌گان حکومت اسلامی و شکنجه‌های قرون وسطایی که هیچ حد و مرزی را برای بزانو درآوردن و خرد شدن این انسان‌ها برسمیت نمی‌شناخت، شکستن و بزانو درآمدن آنها را نتیجه بی‌اعتقادی به آرمانهای مبارزه و ضعف شخصیتی آنها ارزیابی می‌کند. گر چه اینک بعد از حدود چهل سال از گذشت این ماجرا، قبح این شیوه از نگرش، بر همگان روشن شده و اگر اینک آن شیوه از نگرش را در افکار و

عملکردهای رهبران مادام‌العمر ارزیابی کرد، اما متأسفانه در هیچ دوران دیگری از فعالیت کومه‌له این شیوه نگرش نقد نشد و از قربانیان در رابطه با ضربه خوردن تشکیلات تهران کومه‌له، اعاده حیثیت نگردید.



ارتان مرکزی کومه‌له

زوزه توابین و خروش انقلاب

شماره ۵
دوم خرداد ۱۳۶۲
۲۰ بهمن

نوشته‌ای که میخواننده متن سخنرانی رفیق عبدالله مهندی است که پس از رویداد "مناجیه تلویزیونی توابین" در این باره مطالب به رفتاری تفکرات ایراد نموده است.

با توجه به اینکه برغورد اصولی به این قبیل مسائل و نقد عموماً می‌تواند درست در برغورد به آناه افق‌ای اهداف جمهوری اسلامی از برآه نداشتن اینگونه تمایزات و در برآه ن روغن ساختن وظیفه کمونیستها و انقلابیون واقعی - چه در زندان و چه خارج از آن - برای مقابله با اهداف ضد انقلابی جمهوری اسلامی، از ضرورت و اهمیت زیادی برخوردار است. ما انتشار متن سخنرانی مزبور را برای جنبش مفید دانسته و آنرا در پیرو بیجا پ رسانده ایم. لازم به تفکر است که تا جاکه هرگز برای تبدیل لحن گفتاری به لحن نوشتاری ضروری بوده، در متن سخنرانی تفهیراتی ناقص و خود رفیق نیز تغییرات مقتضی در آن داده است.

همچنین برای اینکه خواننده با مجموعه برخوردی کومه‌له به این ساله آشنائی حاصل کنده دو اطلاعیه کمیته مرکزی (که از اطلاعیه‌های انقلابی بهر گفتند) بیجا پ رسانده ایم. اولین اطلاعیه مربوط به زمان نیست که رفتاری ما تا ز دستگیر شده بودند و دومین آن در رابطه با مناخیه و اظهارت دست عده‌ای از دستگیرندگان است. نکاتی که رفیق عبدالله مهندی در سخنرانی خود مطرح می‌نماید موید صحت موضعگیری کمیته مرکزی است. موضعگیری‌ای که در دو وضعیت مختلف یک هدف را در مقابل خود قرار میدهد: دفاع از انقلاب و وسوسه لیس و ادامه دهندگان و پویندگان آن.

* * *

رفقا! هم‌عما از طریق اطلاعیه کمیته مرکزی کومه‌له که از راهبوسدای انقلاب ایران نیز بهر گرسیده غنیده‌اید که گروهی از کسانی که در گذشته بر صفوف کومه‌له بوده‌اند، در برابر شکنجه و فشار جمهوری اسلامی تسلیم شده و راه خیانت به آرمان طبقه کارگر را در پیش گرفته و در مطایبه تلویزیونی به اظهار ندامت از فعالیت‌های گذشته خود و تعریف و تمجید از جمهوری اسلامی پرداختند.

اولین تأثیر این رویداد آن است که هر کدام از ما و تمامی کسانی را که در صف مبارکیم انقلابی ایران اند و تمامی انسانهای آزاده خواه را که به مبارزه و فعالیت چندین ساله کومه‌له ارج می‌نهند و به آن دل بسته‌اند، ناراحت می‌کند. نخستین چیزی که ما باید روی آن انگشت بگذاریم، این است که این رویداد راهبوسون و اقمیتی تلقی می‌کنیم. خیانت‌کنانی که در گذشته در صفوف ما بوده‌اند، اقمیتی است که هر چند تلخ هم باشد ولی ما به هیچوجه آنرا انکار نمی‌کنیم. هیچ واقعه‌ای هر اندازه تلخ، برای کسانی که خود با وروایمان دارند و به درستق راهنان بی‌برده‌اند، منجر به این نمی‌شود که خودمان را از آن واقعات کنار بکشند. ما هم از قبول این واقعت با کسی نداریم، بلکه در وروی این واقعت می‌ایستیم و جواب خودمان را به آن می‌دهیم.

سوالی که در ذهن همه مطرح میشود این است که: "چطور عده که این افراد خیانت کرده‌اند، چطور عده که از خود ضعف نشان داده‌اند، کسی مثل دکتر بقیه در صحنه ۲۰



پیش رو

محمد بهرمان که در مرکزیت کومه له بوده و با کسانی که عضو کومه له بوده اند و با ترک کومه له مسئولیت تفکراتی ناعده و همینطور کسانی دیگر از تفکرات کومه له چه طور عده که مرتکب چنین خیانت بسزگی عده اند؟ ما چه تظیلی از این موضوع داریم؟
 من فکر میکنم که واقفترین و نیرمین حال ساده ترین تظیلی که هر فردی در جامعه قادر است در ذهن خود بهر یک عده این است که این افراد در برابر حکومت و لغات جمهوری اسلامی تاب تحمل نداشتند و بر برابر توحش و بربریت این رژیم که در عین حال هزار نفر را تهر باران کرده و دهها هزار انسان را شکنجه کرده و نافر نموده و زیر شکنجه گفته و با همین الان هم در میانها لیا بهر نگاه داشته و نتوانسته اند تقاضای وقت کنند. حتی و تقواری راهی که انتصاب کرده بودند در مرحله ای آنقدر زیاد بود که تا تریه تحمل آن نبودند. اینها کسانی بودند که از سرگ تر شدند و تسلیم شدند و سرخلاف تمامی انقلابیونی که در صفوف کمونیستها و کومه له اند و مرکز را به هیچ میگردند حتی و تقواری راه و سرگ را را تفریح میکنند آنها قانیره این کار نبودند و سر تسلیم فرو نیاوردند. آنها کسانی بودند که مصالح عینی خان را بر مصالح عمومی ترجیح نیاخته کسی بودند که بهای زندگی عینی خود را بر مصالح طبقاتی سیاسی و تفکراتی و حزبی خان ترجیح نیاختند.
 هر چند بهرمان کسانی که بصورت توپ درآمده و امروز آلت دست بسوز و زاری عده اند و جمهوری اسلامی را آرا بهر میدهند و بهایه وسیله ای جهت ایجاد بی اعتمادی و نفرت به باس و نسو میدی در صفوف ما و دیگر انقلابیون مورد استفاده قرار میگرفته هر چند بهرمان آنان کسانی را بهاییم که قبل از دستگیری هم دارای صفهای چمگیری بوده باشند که به خاطر تاخیر در بر خورد به آنان میتوانیم مورد سزای و انتقاد قرار گیریم و ای نمیتوانیم چشم بسته در مورد تمامی آنها بگویم که حتما کسانی بوده اند که از همان ابتدا دارای انحرافات قابل توجه بوده اند و

بخصوص آنطور که این روزها متداول است بگویم آنها سبک کاری بیولمستی داشته اند و بهمین دلیل به خیانت کشیده عده اند.
 این عیوه تظیلی که ضعف آنها را عیله ساده نامی از سبک کاری کمونیستی یا بیولمستی میدانند اصلا تجربه و تظیلی نیست. خانه هالی کرین از زیر بار تظیلی واقعی است. اینها بهیض عیبه منعی و متافیزیکی است. بجای اینکه شرایط و اوضاع و احوال عینی و واقعی ای را که منجر به این تفکرات در آن افراد عده تظیلی نماینده از "انحراف" یا "سبک کاری بیولمستی" نیروی ما و "طبعمی" نیروی ناخداخته و سرسوز میازده مقله ای بهجان میازد همه چیز را بطور غیر عقلی به آن ربط میدهند و گرچه خود را خلاص میکنند و این مسئله واقعی و حقیقی را مورد توجه قرار نمیدهند که همانا که ما پرچمدار مبارزه طبقاتی هستیم و بهیض از انقلاب و جنبش بوده و آنرا به هیچ وجه بهرمان حال خودمان هم و همچون انسانهای زنده و واقعی در این جنبش تکامل می یابیم. در مبارزه طبقاتی است که امثال ما را نیز می سازد. در مرحله ای در مقابل مشکلات آجیده و محکم مان میکنند و زمانی نیز انسانهای فعلی را از صفوف مبارزه به بیرون برتاب میکنند. هر دغان میکنند و آنان را دچار سقوط و انحطاط می نماید. بهایین ترتیب خصیت انسانی مانند یک عیله جاسده ازلی و ابدی و لایتغیر و غیر قابل دسترس نیست بلکه درجهان مبارزه طبقاتی شکل میگردد و تکامل می یابد.
 میتوان در این مورد مثال بر خورد اصولی لنین به پلغانف رازد و آنرا با بر خورد متافیزیکی که در زمان استالین به متهمین معند (و متاسفانه از آنوقت تا کنون همچون سنتی در تمامی احزاب و جریانات روبرو نمیشی و بیولمستی باقی مانده است) مقابله کرد. زمانی که پلغانف مارکسیست و آنها هم بهر جنبش

حومه سیار

با توجه به مستندات کمی که در دست است، نمی‌توان براحتی و دقیق به زیر و بم مشکلات و اشکالات تشکیلات مخفی تهران و دلایل ضربه‌پذیری آن پی برد و فقط می‌توان به صحبت‌های خود من با تعدادی از دوستان که در آن مقطع در تشکیلات تهران بودند و تجاریم از اتفاقات مشابه در درون کومه‌له و یادداشت‌های صفحه‌ی فیس‌بوک زنده یاد فریدون غلام‌ویسی و جستجو در لابلای صفحات کتابی از عیسی پایه‌بندی معروف به هلمت در سال ۱۳۹۲ با نام: *از تهران تا زرگویز نیم قرن تلاش*، استناد کرد و دیگر هیچ سند، نوشته و مدرک دیگری وجود ندارد. اما من تلاش کردم تا بر موضوعات اساسی تمرکز کنم.

در رابطه با بخش‌های عمده‌ی از کتاب عیسی پایبندی گر چه وی تلاش کرده، بگوید که: از همان دوران کودکی همبازی کاک فواد مصطفی‌سلطانی و بعداً همگام و همفکر او و سایر مبارزینی مانند کاک ایوب نبوی بوده و باصطلاح همواره در صدر کومه‌له فعال بوده و یا سالهای طولانی خدمت در ساواک شاه و فعالیت در تیمهای تعقیب و مراقبت از مبارزان را به حساب نیم قرن مبارزات خود قید کند و گر چه در این کتاب عیسی همواره به بودن و همکاری با افرادی استناد کرد که اکثریت آنها در قید حیات نبودند، اما در لابلای نوشته‌های وی می‌توان به نکاتی از اتفاقات پی برد. باضافه اینکه افرادی مانند:

نسرین زکریایی همسر زنده یاد امین رنجبر و طلعت خالدی که در متن اتفاقات بودند، خوشبختانه زنده هستند و می‌توان به گفته‌های آنها استناد کرد. می‌توان گفت فاجعه از آنجایی آغاز شد که:

در مرحله اول طیب عباسی روح‌الهی و همسر وی ایران خاکسار دستگیر شدند. بنا بر مستندات موثق، آنها روزهای متوالی در برابر سخت‌ترین شکنجه‌های قرون وسطایی تاب آوردند.

بعد از چند روز دکتر سعید یزدیان و همسر وی پروین نودینیان در منزلشان دستگیر شدند. بنا بر گفته‌های پروین نودینیان که بعد از مدتی بدلیل مریضی غیرقابل علاج آزاد شد و بعدها برای معالجه به آلمان رفت و همانجا فوت کرد، دستگیری آنها هیچ ربطی به طیب و همسرش نداشت.

در ادامه تعداد بیشتری از فعالان و هواداران دستگیر می‌شوند.

با توجه به اینکه بازداشت این افراد همزمان نبود و در روزهای متفاوت اتفاق افتاد، در این مدت رهبری کومه‌له فرصت کافی داشت تا سایر اعضای رهبری و رده‌های پائین‌تر و بدنه‌ی تشکیلات تهران را از ضربات مهلکی که به دستگیری وسیع و لو رفتن امکانات و مکانهای تشکیلات منجر شد نجات دهد.

در ادامه امین رنجبر را در محل قرار با فردی لو رفته، دستگیر می‌کنند. او چند روز شکنجه می‌شود و سپس وقتی او را برای شناسایی یکی از خانه‌های تیمی کومه‌له بیرون می‌برند، وی با وجود بدن آش و لاش شده در زیر شکنجه، در فرصتی مناسب فرار می‌کند. و به همسرش نسرین زکریایی و طلعت خالدی ملحق می‌شود. آنها به منزل عیسی می‌روند و بحث‌های زیادی پیرامون اینکه بلافاصله تهران را ترک کنند و به کردستان و سپس به تشکیلات علنی بپیوندند انجام می‌گیرد. من شخصا با نسرین زکریایی در رابطه با امین رنجبر صحبت کردم. وی برای من توضیح داد که:

"امین اصرار داشت که اگر برای نجات جان خود به کردستان برود، دهها نفر از فعالان و هواداران دیگر که در تهران هستند و از اوضاع بیخبرند به خطر می‌افتند. او در تهران ماند و با ما به کردستان نیامد."

روند افول جنبش

امین با وجود اینکه چندین روز شکنجه‌های قرون وسطایی حکومت اسلامی را تجربه کرده بود و در فرصتی استثنایی از مهلکه گریخته بود و درک می‌کرد گرفتار شدن مجدد به چه معنا است، اما بخاطر نجات هم‌زمانش خطر را به جان خرید، در تهران ماند و مجدداً دستگیر و سرانجام اعدام شد.

موضوعی که عیسی پابندی در کتابش از پرداختن به آن خودداری نموده، چرا؟!

در واقع عیسی کتاب را در مقطع بعد از فروپاشی کومه‌له و انشعابات متعدد در جایگاه باصلاح عضو کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست و در سایه ابراهیم علیزاده، نوشته است. و آنها نمی‌خواستند که بر عدم ناتوانیهای رهبری در مورد تشکیلات مخفی و فضای ابهاماتی که در حول و حوش آن وجود داشت تغییری ایجاد کنند. اگر دلیل دیگری دارد، خود او باید توضیح دهد!!

این خلاصه شرایطی بود که بر مسئولین تشکیلات شهر تهران در پائیز سال ۱۳۶۱ رفت و در واقع، هر انسان منصف و شرافتمندی با خواندن این چند سطر متوجه می‌شود که هر کدام آنها در آن روزهای لبریز از شکنجه و مرگ دوام آوردند تا تشکیلات با جمع و جور کردن خود اوضاع را رتق و فتق نماید. رهبری کومه‌له و بطور اخص عمر ایلیخانیزاده بمثابة مسئول تشکیلات مخفی کومه‌له، اعضای دستگیر شده‌ی کومه‌له را در شهر تهران که دو نفر از آنها در سطح رهبری کومه‌له بودند، بدون یک بررسی دقیق و بیطرفانه به خیانت متهم کردند و این تراژدی را به عدم مقاومت و خیانت این افراد نسبت دادند و مسئولیت خود را در قبال این اتفاقات دردناک توجیه کردند و فقط در قالب یک کلمه تواب آنها را به خیانت محکوم و سپس تکفیر کردند و خود را پاک و منزّه جلوه دادند و در ادامه عبدالله مهددی دبیر اول رهبری کومه‌له با آن سخنرانی "خروش/انقلاب و زوزه توأبیین" رهبری کومه‌له را از تمامی مسئولیتی که در قبال فجایعی که اتفاق افتاد تبرئه کرد. خوشبختانه زنده یاد دوست گرامی کاک فریدون غلامویسی در آخرین ماههای زندگی پربارش در صفحه‌ی فیس بوک خود خاطرات خود در رابطه با فعالیت در تشکیلات تهران را نگارش کرد. این نوشته‌ها حاوی توضیح واقعیاتی است که می‌توان به پوچ بودن بخشی از ابهاماتی که رهبری کومه‌له کستراند، پی برد.

بامید اینکه سایر دست‌اندرکاران و فعالین تشکیلات مخفی کومه‌له در آن مقطع تاریخی و سرنوشت ساز، تجارب و خاطرات خود را ثبت و بتوانند نوری بر سایه‌ی ابهامات بتابانند.

خاطرات فریدون غلامویسی از تشکیلات تهران!

"من بعد از راه پیمایی مریوان در سال ۱۳۵۸ از طرف مسئول تشکیلات شهرها عمر ایلیخانیزاده به تهران اعزام و قرار بود در آنجا با طیب روح‌الهی تماس بگیرم. البته رفاقت من با طیب در جنگ نوروز خونین سنندج در سال ۱۳۵۷ و از شب‌های نگهبانی در مناطق حساس اطراف پادگان و روزهای کمک رسانی به محلات جنگ‌زده‌ی اطراف پادگان شروع شد. زمانی که به تهران رسیدم، بعد از چند تماس تلفنی زنده یاد طیب روح‌الهی را ملاقات کردم و طیب مرا به خانه‌ای در محله‌ی گیشا برد. در آنجا با سعید یزدیان و بیژن چهارزی (عمو) و یک نفر دیگر به اسم (ع) آشنا شدم. در روز بعد طیب ضمن توضیح موقعیت خانه و چگونگی رعایت مسائل امنیتی مرا به زیرزمین خانه برد و گفت، می‌خواهیم اینجا را انتشارات بکنیم،

حومه سیار

ولی دستگاههای موجود در آنجا نسبت به آن زمان، حدوداً ۱۰ تا ۱۵ سال قدیمی بود و باندازه کافی کارآمد نبود. بکمک دوستانی توانستیم با خرید دستگاههای تازه تر امکانات انتشاراتی را ارتقا دهیم. بالاخره شروع به کار کردیم. من مسئول انتشارات، بخشی از ارتباطات و توضیح نشریات شدم. سعید یزدیان مسئول ارتباط با گروههایی که به کومه‌له سمپاتی داشتند و فکر کنم بیشترین مسئول هسته‌های کارگری شد. تا اواخر سال ۱۳۵۸ کارها خوب پیش رفت و در این مدت با ملحق شدن افرادی که از احزاب و گروه‌های دیگر جدا شدند و به کومه‌له پیوستند، بلحاظ کمی و کیفی تشکیلات تهران کومه‌له خیلی رشد کرد و کارها بخوبی پیش می‌رفت.

با شروع جنگ ۲۴ روزه‌ی سنندج، درخواستهای بسیار خارج از توان ما از طرف تشکیلات علنی آغاز شد. تقاضاهایی مانند کمک به افراد منفرد فراری به تهران، کمک به تعداد زیادی از زخمی‌های شهرهای جنگ‌زده‌ی کردستان، تهیه حجم بسیار زیادی از امکانات تدارکاتی و دارویی و در ادامه انتقال آن حجم از امکانات تدارکاتی و دارویی به کردستان که توان ما جوابگوی آن همه تقاضا نبود.

گر چه در آن مقطع زمانی کمکهای سعید یزدیان و نقش خیلی فعال او در برقراری ارتباطات و تهیه امکانات بسیار موثر بود. تهیه امکاناتی مانند، خانه‌های زیادی که از زعفرانیه تا دولت‌آباد و اکثر مناطق تهران در اختیارمان بود و ما از این مکان‌ها برای مخفی کردن افراد زخمی و فراری استفاده کردیم، اما متأسفانه اعضای کمیته‌ی مرکزی با بکارگیری این امکانات در رابطه‌ها و ارتباطات شخصی، فامیلی، سلیقه‌ای و خاص خود، ما را در تنگنا گذاشتند. بهمین دلیل اختلافات من با کومه‌له شروع شد و در اواخر سال ۵۹ به کردستان بازگشتم. در آنجا من به صورت شفاهی انتقادات خودم را با اعضا کمیته‌ی مرکزی، افرادی مانند محسن رحیمی، عبدالله مهتدی، شعیب زکریای مطرح کردم. بعد از چندین جلسه، من این انتقادات را کتبا در ۱۶ صفحه نوشتم و تحویل دادم. بعد از مدتها انتظار بدلیل عدم توجه و جوابی روشن به انتقادات من در سال ۱۳۶۰ ارتباط تشکیلاتی خود را با کومه‌له قطع کردم.

بدین سان با تنیده شدن تشکیلات مخفی و علنی در یکدیگر و مشکلات جدی ناشی از آن حجم بالای تقاضاها و درخواستهای متنوع، براحتی می‌توان نتیجه را پیش‌بینی کرد.

در ادامه به بیگناهی انسانهای شریف، صادق، و قربانی که در تشکیلات کومه‌له به عنوان خائن و تواب معرفی شدن می‌پردازم، امری که واقعیت نداشت و من با دلیل و مدرک ثابت می‌کنم که آنها انسانهای بزرگی بودند که باید بخاطر فداکاری‌های آنها سر تعظیم فرود آورد.

بعد از فاصله گرفتن از تشکیلات مدت کوتاهی را در سنندج در شرایط مخفی بسر بردم و بدلیل ناامنی اوضاع مجدداً به تهران بازگشتم و در شرکت مسافربری لوان تور بعنوان بلیط فروش استخدام شدم و چون در یک محیط کار و زیست عادی کار می‌کردم چندان احساس خطر نمی‌کردم. من تا مدتی قبل از لو رفتن تشکیلات تهران در پائیز سال ۱۳۶۱ با طیب عباسی رابطه دوستیم را حفظ کردم. گاهی طیب برای فرستادن فردی به کردستان و یا ارسال محموله‌ای برای تشکیلات علنی به ترمینال می‌آمد، زیرا تنها تعاونی که سرویس برای مریوان و سقز و مهاباد داشت، آن تعاونی بود که من در آن کار می‌کردم. بنابراین طیب را اکثراً هر دو هفته یک بار می‌دیدم و بخاطر دوستی که با هم داشتیم مدتی را در بوفه تعاونی بعد

روند افول جنبش

از خوردن چای و گاهی نهار، گپ و گفتگو داشتیم. پس از لو رفتن تشکیلات تهران من تا سال ۱۳۶۳ در همان تعاونی لوآن تور بدون کوچکترین مشکلی کار کردم. پس چرا طیب مرا لو نداد؟.

در رابطه با مسعود مدرسی، من و مسعود رفیق دوران دبیرستان و از سال ۱۳۵۷ در رابطه‌های تشکیلاتی، رفتن به بانه، حضور در مریوان در تابستان ۱۳۵۸ و درگیری اتحادیه دهقانی با مقر سپاه پاسداران، جابجایی اسلحه و مهمات و فعالیتهای دیگر در ارتباط بودم. چرا مسعود مدرسی مرا لو نداد؟.

سعید یزدیان مرا که مسئول انتشارت بودم چرا لو نداد؟.

در رابطه با رفقا، امین رنجبر و لفته (مظفر کمانگر) من ارتباطی نداشتم.

ما در تهران در دو مکان مختلف انتشارات داشتیم و من قبل از ترک تشکیلات به دو نفر آموزش می‌دادم. یکی از آنها زنده یاد کریم نظری بود و نفر دیگر خانم (ش - ش) بود. افرادی که در آن خانه بودن قاسم و خانم (پ) و یک نفر دیگر که اسمش را فراموش کردم. من قاسم را که از افراد کلیدی بود در سال ۱۳۶۶ در ترمینال سنندج دیدم. با احتیاط نزدش رفتم و گفتم مگر تو هنوز زنده‌ای؟! گفت آره. پرسیدم اینجا چکار میکنی؟ گفت خانم اهل سنندج است.

در موردی دیگر خانهای خالد لطف‌الهی و دوست دیگرش که اینک در قید حیات نیست، در خیابان گرگان پیوسته بمثابه مقری مورد استفاده بود. مدتی پیش با خالد تماس گرفتم و آن خانه هم لو نرفت. در موردی دیگر در سال ۲۰۱۸ دوست قدیمی نبی مکرونی به نزد من آمده بود و شبها ما از هر دری سخن می‌گفتیم. او گفت در تهران با بیژن چهارازی ارتباط داشتم. من می‌دانستم که آنها در خانه‌ای در نبش خیابانهای قرنی و سمیه مستقر بودند. من و طیب روح‌الهی در داخل دیوار اطاقهای آن خانه تعدادی سلاح جاسازی کردیم و آن خانه هم لو نرفت. چگونه این موضوع را فهمیدم!! در رابطه با مسائل پناهندگی در سال ۲۰۰۵ در ذورخ به جلسه‌ای رفته بودم. در زمان استراحت بین سخنرانیها با فردی که حدوداً ۶ تا ۷ سال از من جوانتر بود آشنا شدم. وی ضمن صحبت‌هایش داستانی را برایم تعریف کرد و گفت:

در سال ۱۳۶۵ چند نفر جوان بودیم با یک معمار ساختمانی کار می‌کردیم. ما به خانه‌ای در خیابان قرنی تقاطع سمیه رفتیم. قرار بود آن خانه بازسازی شود. معمار طبق معمول با چکش دیوارها را کنترل کرد، صدای یکی از دیوارها تو خالی بنظر آمد. معمار با چکش دیوار را سوراخ کرد و داخل دیوار پر بود از سلاح سبک و هفت تیر. معمار ما را بیرون فرستاد و خود با کمیته تماس گرفت....

من چون خانه را خوب می‌شناختم، او را سوال پیچ کردم تا از آدرس و وضعیت خانه مطمئن شوم. توضیحات او مرا کاملاً مطمئن کرد. چرا این خانه لو نرفت؟.

در اینجا لازم می‌دانم به دو برادر بنامهای رحیم و کریم اشاره کنم که با وجود اینکه با کومه‌له ارتباط تشکیلاتی نداشتند کمکهای زیادی را در اختیار ما گذاشتند. برای نمونه، ویلایی بزرگ در کرج که سه نفر زخمی و چند نفر دیگر را در آنجا مستقر کردیم. این خانه و صاحبان آن هم لو نرفتند.

در موردی دیگر فردی به اسم محمود که ما بغیر از خانه او در جردن، خانه باجناقش در زعفرانیه و خانه مادرش را در اطراف کارخانه پپسی کولا استفاده می‌کردیم. من در اواخر سال ۱۳۶۳ در تهران بطور اتفاقی محمود را دیدم و از او سوال کردم برای شما و محبوبه و ممد انگلیسی مشکلی پیش نیامد؟.

حومه سیار

در جواب گفت اگر مشکلی پیش می‌آمد من حالا می‌توانستم با تو حرف بزنم!!.

بالاخره با اشاره به خانه‌ی ۶۰ یا ۷۰ متری ننه در خیابان دامپزشکی که ۸ الی ۱۰ نفر را در آنجا اسکان داده بودند و یا خانه‌ی خیابان آذربایجان / نواب که بمثابه مقرر بود و طیب روح‌الهی خیلی به این خانه‌ها رفت و آمد داشت. این نمونه‌ها مواردی بودند که من بر آنها اشراف داشتم. باید پرسید، چرا لو نرفتند؟!!!^۱ " برگرفته از خاطرات صفحه فیس‌بوکی زنده‌یاد فریدون غلام‌ویسی "

بعد از دستگیری مسئولین تشکیلات تهران و فروپاشی تشکیلات تهران، افراد پراکنده که از میانه‌ی دستگیریه‌ها جان سالم بدر برده بودند، به شهرهای کردستان بازگشتند و مترصد فرصت مناسب برای پیوستن به تشکیلات علنی بودند. اما با توجه به شیوه سازماندهی و عملکرد هسته‌های فعالین و شناخت افراد آنها از یکدیگر، به هم تنیده شدن تشکیلاتهای مخفی و تشکیلات علنی، ادامه‌ی روند ضربه خوردن تشکیلات سایر شهرهایی که کومه‌له در آن فعال بود، دور از انتظار نبود. اما عمر ایلخانزاده که مسئولیت رهبری تشکیلاتهای مخفی کومه‌له را در شهرهای مختلف بعهده داشت، در رابطه با جلوگیری از ضربه خوردن سایر شهرها دست روی دست گذاشت و هیچ اقدام جدی را شروع نکرد.

حدود دو هفته بعد، مسئول تشکیلات شهر سنندج با نام معروف گه‌ویلی " معروف کیلانه " دستگیر شد. وی غیر از آنکه مسئول تشکیلات شهر سنندج بود، مناسبات خاصی با افرادی از رهبری کومه‌له داشت و جالب اینکه او بدون توجه به اصول تشکیلات مخفی و حزبی به تمامی بخشهای تشکیلاتهای دیگر سرک می‌کشید و در ارتباط با تشکیلات سایر شهرهای دیگر نیز بود و مسئولین آنها را بخوبی می‌شناخت. وی در شهر سنندج نیز تمامی لایه‌های مختلف فعالان و هواداران شهر را بخوبی می‌شناخت. معروف کیلانه بعد از دستگیری سریعاً وارد همکاری فعال با دست‌اندرکاران اطلاعات رژیم شد و شناسایی فعالان و هواداران را در ابعادی وسیع شروع کرد، شرایطی بحرانی بر تمامی فعالان و هواداران تشکیلاتها حاکم شد. تعداد زیادی بلافاصله از شهرها خارج و به تشکیلات علنی در روستاهای مناطق مختلف ملحق شدند. اما تعداد بیشتری در شوک این اتفاقات ناگوار سر در گم و بلا تکلیف در میان اوضاع و احوال ناشی از دستگیریه‌های روزمره در اطراف خود، بهت‌زده، سرگردان و بامید اینکه شناسایی و دستگیر نشوند در شوک روحی بسر می‌بردند و متأسفانه از جانب مسئولین مربوطه نیز هیچگونه رهنمود کارآمدی دریافت نکردند. برای نمونه:

یکی از اقوام من که فقط چهارده سال داشت و در یک هسته مطالعاتی فعال بود، در یکی از روستاهای خارج شهر نزد من آمد و بعد از مقداری صحبت در مورد اوضاع و احوال، از من پرسید:

^۱ - من بعد از بازنویسی نوشته‌های زنده‌یاد فریدون غلام‌ویسی، بخاطر اینکه حق مطلب را ادا کنم، متن را برای وی فرستادم و تائید وی را گرفتم.

آشنایی و دوستی من با فریدون سالها بود که ادامه داشت و بعد از آمدن وی به سویس در تماسهای تلفنی مداوم در رابطه با فعالیتهای وی در تهران صحبت می‌کردیم و قرار بر آن بود که خاطرات خود را کامل بنویسد، که متأسفانه شانس یار نبود.

روند افول جنبش

من چکار کنم؟ من که از بی در و پیکری تشکیلات شهرها کاملاً بیخبر بودم، به او گفتم: همان کاری را بکن که تشکیلات به تو توصیه کرده است. او گفت: به من توصیه شده، از شهر سنج خارج شوم و بعد از یک ماه برگردم و زندگی روتین خود را ادامه دهم. من که در فضای اعتماد کور به کومه‌له غوطه‌ور بودم به او گفتم: پس همان برنامه را دنبال کن. وی بعد از یکماه به سنج بازگشت و متأسفانه بلافاصله دستگیر شد و فقط بدلیل یک اتفاق نادر از مرگ نجات یافت، اما پنج سال از بهترین دوران نوجوانی خود را زیر شکنجه‌های روحی و جسمی بسیار در زندان حکومت اسلامی بسر برد. خانواده وی نیز در حالی که فرزند نوجوان آنها فقط چهارده سال داشت، پنج سال را زیر فشار و بحران شدید روحی گذراندند. این نمونه، نوعی از سرنوشت هزاران نفر از فعالان و هواداران کومه‌له و همچنین خانواده‌های آنهاست که در بیدادگاه‌های حکومت اسلامی اعدام و یا به حبس‌های طولانی محکوم شدند. اگر ناپسامانی تشکیلات شهرها، شیوهی عمل و شیوهی سازماندهی غلط را به حساب عدم تجربه‌ی کافی و ناکارآمدی رهبری کومه‌له در مقطع ضربه خوردن تشکیلات تبریز بگذاریم، اما این امکان وجود داشت، رهبری کومه‌له در مقطع سال ۱۳۶۰ که فشار و ضربات حکومت اسلامی بر تشکیلاتهای چپ شدت گرفت، به اندازه‌ی کافی وقت داشت تا وارد عمل شود و با اقداماتی درجه‌ی ضربه‌پذیری تشکیلاتهای کومه‌له را به حداقل برساند. امری که بدلیل بی‌تدبیری رهبری کومه‌له انجام نگرفت و متأسفانه به تحقق این تراژدی دردناک منجر شد و رهبری کومه‌له بعد از وقوع فاجعه، ریاکرانه تمامی کاسه و کوزه‌ها را بر سر مسئولین و افرادی که دستگیر شدند شکستند.

رهبری کومه‌له هیچ اقدام جدی در جهت درس گرفتن از آن واقعه انجام نداد، تا ما شاهد تکرار چنین تراژدیهای دردناک نباشیم. بدون شک شکل غلط سازماندهی، عدم توجه به اصل مخفی‌کاری، تنیده شدن تشکیلات علنی و مخفی در یکدیگر، عدم پاسخگویی رهبری به وقوع و تکرار چنین تراژدیهایی از مهمترین دلایل این اتفاقات تلخ و ناگوار است. امری که در سالهای بعد در شکل و ابعادی دیگر بوقوع پیوست.... با توجه به اینکه رهبری کومه‌له ارگانی با نام تکش (تشکیلات کمیته‌ی شهر) را برپا نمود و وظایف آنرا سازماندهی فعالان درون شهرها تعریف کرد، اما متأسفانه تا آنجا که بعدها جسته و گریخته در مورد این سازماندهی‌ها بحث‌هایی انجام گرفت و سخن‌هایی گفته شد، هیچ‌وقت نتوانست به وظایف رنگ و با رنگ و اهداف خود برسد.

اما آنچه که اینک می‌خواهم به آن بپردازم، همانا بکارگیری واحدهایی چند نفره از تشکیلات علنی برای فعالیت در درون شهرهای کردستان بود. مسئولین نواحی این واحدها را برای اهدافی معین از جمله، ترور و یا دستگیری مزدوران، جمع‌آوری کمک‌های مالی از افراد در درون شهرها و به گروگان گرفتن افرادی از ثروتمندان شهرها در جهت وصول پولهای کلان از آنها روانه‌ی شهرها می‌کردند. این شیوه از کار یعنی بکارگیری افرادی از تشکیلات علنی برای فعالیت در درون شهرها و قاعدتا استفاده آنها از امکانات خانواده پیشمرگان، هواداران، فعالان، دوستداران کومه‌له و مخالفان حکومت اسلامی در درون شهرها، شیوه‌ای از تنیده شدن تشکیلات علنی و مخفی در یکدیگر و نوعی از فعالیت محسوب می‌شد، که در اکثر موارد به دستگیری پیشمرگان و قاعدتا افرادی که به پیشمرگان کمک کرده بودند انجامید.

ضربه خوردن واحد شهر و تراژدی ناشی از آن!

رهبری کومه‌له از ضرباتی که در سال ۱۳۶۱ به تشکیلات شهرها وارد آمد و در ادامه سالهای بعد از آن در تنیده شدن تشکیلاتهای علنی و مخفی با یکدیگر و مشکلات بکارگیری پیشمرگان در فعالیتهای درون شهرها برای انجام عملیات ترور مزدوران محلی و تجارب تلخ ناشی از دستگیری و لو رفتن تعداد زیادی از فعالین شهرها، نه تنها درس نگرفت بلکه در تابستان ۱۳۶۴ بناگهان مجدداً در ادامه‌ی برنامه‌های اراده‌گرایانه خود تصمیم گرفت که این شیوه از فعالیت را در ابعادی گسترده‌تر در فضای فانتزی‌های پا در هوای خود در درون شهر سنندج ادامه دهد.

در این رابطه عمر ایلخانیزاده ابتدا با حبیب‌گه‌ویلی از طریق بیسیم صحبت کرد و خطوط برنامه خود را برای وی توضیح داده بود و گفته بود که گویا مرا برای مسئول اجرای این برنامه‌ها در نظر گرفته‌اند. حبیب در جلسه‌ای برایم توضیح داد:

کمیته‌ی رهبری تصمیم گرفته است که، واحدی از پیشمرگان را مستقلاً و با امکانات بسیار و بمثابة زیر مجموعه‌ی کمیته‌ی مرکزی و در ارتباطات مداوم از طریق بیسیم مادر (موج کوتاه) به شهر سنندج بفرستد. وی سپس یک سری از وظایف نظامی و سیاسی متنوع را که این واحد باید در درون شهر سنندج انجام دهد برشمرد و در ادامه گفت:

" با توجه به اینکه تو توانایی لازم را برای انجام این فعالیت‌ها هم بلحاظ نظامی و هم سیاسی دار هستی، کمیته‌ی رهبری این مسئولیت را به تو محول نموده."

من گفتم، باید در این رابطه فکر کنم، و سپس تصمیم می‌گیرم.

من ابتدا با افرادی که قبلاً در شهر سنندج چنین فعالیتهایی داشتند، مقداری صحبت کردم و از شک و تردید خطرات ناشی از تنیده شدن تشکیلات مخفی و علنی در یکدیگر و غیرعقلانی بودن این شیوه‌ی عمل به یقین رسیدم. در روز بعد به حبیب‌الله گفتم، این نوع از فعالیت موجب آلودگی در تشکیلات مخفی می‌شود و خطرات جدی برای پیشمرگان، فعالین، هواداران و خانواده پیشمرگان ایجاد می‌کند. من به آن عقیده ندارم و این مسئولیت را نمی‌پذیرم. در روز بعد عمر ایلخانیزاده در تماسی بیسیمی تلاش کرد تا با توضیحاتی در رابطه با دادن امکانات متنوع و آزادی عمل بیشتر در اجرای مسئولیتهای محوله مرا به قبول مسئولیت قانع نماید. من ضمن طفره رفتن از قبول این مسئولیت در ضمن به او گفتم:

با توجه به تجارب قبلی چنین اقداماتی، بهتر است از عملی نمودن این تصمیم خوداری نمائید.

وی وقتی با تصمیم قاطع من مواجه شد، گفت که ادامه صحبت را به روز بعد موکول می‌کنیم.

عمر ایلخانیزاده در روز بعد، مجدداً با من تماس گرفت و وقتی کماکان جواب مرا منفی دید، اینبار تلاش کرد تا مرا مجاب به قبول این مسئولیت نماید و گفت، این تصمیم دستور تشکیلاتی است و باید اجرا شود. و من در جواب گفتم من هیچ دستوری را وقتی نتیجه آن از قبل مشخص است و به آن نیز عقیده ندارم، قبول نمی‌کنم. در روز بعد به من اطلاع دادند که بدلیل لغو دستور تشکیلاتی، کتبا توییح شده‌ام.

روند افول جنبش

متاسفانه بعد از آنهمه صحبت‌ها، رهبری تصمیم نداشت از این اقدام نابخردانه کوتاه بیاید و بالاخره اشرف قدرجو با نام تشکیلاتی، جلال رزمنده را برای بسرانجام رساندن این برنامه‌ی غیرعقلانی و پا در هوای خود انتخاب و با انتخاب تعدادی از پیشمرگان مناطق مختلف سنندج، واحد آنها را در بهار ۱۳۶۵ روانه‌ی شهر سنندج نمودند. فعالیت این واحد در سال ۱۳۶۵ در رابطه با بازتاب اتفاقات درون شهر سنندج در اخبارهای رادیو کومه‌له و یکسری اتفاقات عادی پیش رفت. در زمستان این سال هنگامی که واحدهای پیشمرگ به اردوگاه چناره بازگشتند، شکرالله خیرآبادی "شوکی" فرمانده‌ی گردان شوان که در اطراف و حومه شهر سنندج فعالیت نظامی داشت، زاویه‌هایی با جلال رزمنده در این دوره‌ی فعالیت پیدا کرده بود. شوکی از جلال برای بزرگ‌نمایی و بازتاب اخبار درون شهر از رادیو کومه‌له شاکی بود. وی با کمیته‌ی ناحیه‌ی سنندج که من نیز عضو آن بودم موضوع را مطرح کرد. من با توجه به بحث‌های شوکی خیرآبادی و صحبت کردن با افرادی از تیم فعال در شهر سنندج و تشکیلات کمیته‌ی شهر "تکش"، بیشتر از پیش بر نظرات قبلی خود در رابطه با خطرات فعالیت این واحد تئوریزه و واقف شدم.

در اوایل بهار ۱۳۶۶ در جلسه‌ی کمیته‌ی ناحیه‌ی سنندج آن بودم، در رابطه با ارزیابی‌هایی که از فعالیت واحد شهر داشتیم، بحث‌های زیادی را در رابطه با فعالیت این واحد در شهر سنندج پیش بردیم. در تمامی این بحث‌ها من مخالفت خود را با توجه به خطرات در هم تنیده شدن تشکیلات‌های علنی و مخفی و آلودگی ناشی از آن و دلایل مستند دیگر از جمله حساس شدن اطلاعات رژیم به حضور واحد پیشمرگان در شهر، عنوان کردم و ضربه خوردن این واحد را جدی و اجتناب ناپذیر ارزیابی کردم. در پایان جلسه، حبیب گهویلی مسئول کمیته‌ی ناحیه‌ی سنندج، به من گفت:

با توجه به اینکه این واحد زیر مجموعه کمیته‌ی رهبری است و ما فقط امکانات لجستیکی و ارتباطات آنها را تامین می‌کنیم دلیلی ندارد که ما بیش از این در این رابطه با تو بحث کنیم و واحد فعالیت خود را کماکان طبق معمول ادامه خواهد داد. متاسفانه در تابستان این سال بدلیل تصمیم نابخردانه رهبری کومه‌له، تراژدی بوقوع پیوست و بغیر از جلال رزمنده، تمام افراد واحد دستگیر شدند.

جلال رزمنده نیز فقط در اتفاقی نادر دستگیر نشد. بیسیم مادر و تعدادی از پیشمرگان در خانه پدری یکی از پیشمرگان کومه‌له بنام منصور آرم مستقر بودند. این منزل بعد از لو رفتن به محل کمین افراد اطلاعات رژیم تبدیل شد. جلال بیخبر از لو رفتن این محل از یکی از فعالان کومه‌له می‌خواهد که وی را با ماشینش به خیابان ۲۵ شهریور ببرد. وی جلال را به نزدیکی محل می‌برد و پیاده می‌کند، ولی بناگهان بیاد می‌آورد که برادرش به وی گفته است که پاسداران در خانه‌ای در خیابان ۲۵ شهریور پناه گرفته و هر کسی به در آن منزل بکوبد، بلافاصله بدرون خانه کشیده می‌شود. وی با عجله ماشین را پارک می‌کند، خود را به جلال می‌رساند و خبر را به او می‌دهد. جلال فوراً باز می‌گردد و با او محل را ترک می‌کند.

با خواندن خاطرات عبدالله سیدمرادی معروف به "عابه کورکور" می‌توان به درک بهتری از چگونگی در هم تنیدگی تشکیلات مخفی و علنی و تاثیر آن بر وقوع تراژدیهای از این دست رسید.

خاطرات عبدالله سیدمرادی از فعالیت، واحد پیشمرگان شهر سنندج!

" غروب یکی از روزهای بهار سال ۱۳۶۵ بود که به همراه واحد نظامی پیشمرگان کومه‌له ناحیه شهر سنندج از بلندیهای روستای "توار چه‌م" به سمت روستای "آرنان" واقع در ۵ کیلومتری شهر سنندج حرکت می‌کردیم، قسمت جنوب شرقی ارتفاعات " آریز" تنها مانع دید ما نسبت به شهر سنندج بود، اما به دلیل فاصله نزدیک ما نور حاصله از چراغهای شهر مانند نور افکن خیلی قوی از پشت ارتفاعات قابل مشاهده بود، هنوز حدود نیم ساعتی به رسیدن ما به بالا قله مانده بود که تقاضای استراحت شد و جلال رزمنده (اشرف قدرجو) با تأیید و تأکید به استراحت قاطعیت داد. محل استراحت آخرین دره مربوط به زمینهای آبادی "توار" بود. از یک سو وجود یک چشمه آب سرد و زلال که برای شادابی و رفع خستگی هر انسان خسته نعمتی فوق العاده است، اما از سوی دیگر بوی فضولات حیوانات که اطراف چشمه را فرا گرفته بود و هنگام پوک زدن به سیگار تلخی را به چندین برابر و نفس را تا غرغره بند می‌آورد. با این وصف باید حدس زد که آنجا در روز، محل اطراف گله داران روستائی است. بعد از 15 دقیقه استراحت و سیگار کشیدن با صدای بلند " بلند شوید برویم " من و جلال به پا خواستیم هر چند تعارفات برسر کول گرفتن بی سیم و کوله‌پشتی، کتابها و جزوات کمی طول کشید و با یک تعادل برقرار شدن در حمل وسایل همراه، به راه افتادیم. هر چند با وجود خستگی به سرعت قدمهایمان اضافه می‌شد، آشنایی ما به آن منطقه و اطلاع از نقاط استقرار و پادگانهای ارتش و سپاه پاسداران در حین حرکت، فاصله چندانی را رعایت نمی‌کردیم، اما هر چه به شهر و جاده‌های اصلی نزدیکتر می‌شدیم به رعایت نکات امنیتی و هوشیاری ما اضافه می‌شد. جمشید جلوتر از همه حرکت می‌کرد، بدون اینکه کسی میزان سرعت را تعیین کند، شور و شوق دیدن چراغها و نور ناظر بر محلات مختلف شهر و اینکه همه افراد واحد پیشمرگه متولد شهر سنندج بودند، شاید همین تنها دلیلی بود که باعث این اضافه سرعت و عدم احساس خستگی می‌شد. به بالای ارتفاع و زمینهای روستا "آرنان" که رسیدیم اولین نفرهای که به نقطه مورد نظر می‌رسیدند می‌ایستادند و تا همگی در فاصله‌های کوتاهی به یک نقطه رسیدیم در اولین لحظات سکوت می‌شد بعد گپ و سخن از هر دری شروع می‌شد، یکی از رفقا با اشاره انگشت به محلات مختلف شهر و پارک‌های اطراف مستقر بر بلندیهای اطراف شهر و روستاهای حاشیه و تغییراتی تازه نسبت به سال گذشته و مثلاً کدام روستا شامل شبکه برق رسانی شده و غیره. لحظاتی که گذشت جلال من را صدا زد و چند قدمی دورتر از بقیه رفقای واحد نظامی به مشورت پرداختیم و میسر حرکت واحد را به من گفت و از من سوال کرد که آیا با آنها میسر را ادامه میدهم و ماموریت من با حرکت و میسر آنها مطابقت می‌کند من هم گفتم تفاوتی زیادی در کار نیست، چون من مسئولیت سرکشی به فعالین و تشکیلاتهای اطراف شهر را داشتم. در چهار گوشه شهر

روند افول جنبش

و حومه ما دارای فعالین کمونیست و تشکیلات بودیم میبایست به اکثر روستاها سرکشی میکردیم، بعد از مدتی کوتاهی به توافق رسیدیم، سپس جلال همه افراد واحد را صدا زد و توضیحاتی کوتاه در مورد مسیر دو - سه روز آینده را داد:

رفقا ما به طرف روستای "نایسر" حرکت می‌کنیم و تا فردا شب آنجا می‌مانیم و بعد مسیرمان را به سوی روستای "قره‌یان" ادامه می‌دهیم و در صورتی که به "نایسر" نرسیدیم در "باوه ریز" میمانیم و در میسرهایی اگر ممکن بود با ماشین میرویم که زودتر برسیم.

ما فاصله زیادی را طی کردیم اگر یک دایره را در اطراف شهر سنندج که جمعیتی میانگین ۷۰۰ تا ۸۰۰ هزار نفر داشت با این تصور که ما یک چهارم دایره را طی کرده بودیم و آنهم از بیراهه و با دور زدن قسمتی از جاده سنندج - دیواندره و عبور از بوته‌زارها و آب رودخانه سد قشلاق که جاری بود، نصفه‌های شب به نزدیکی روستای "نایسر" رسیدیم، جمشید و محمد بعنوان ضدکمین حرکت می‌کردند و تا به اولین خانه در روستا رسیدیم، چراغها خاموش بود، مردم خوابیده بودند، قرارمان بر این بود که به خانه یکی از آشنایان من برویم، به طرف خانه آشنا راه افتادیم، سکوت همچنان بر روستا حاکم بود، هر از گاهی بادی ملایم با برقص در آوردن درختان سکوت را در هم می‌شکست و صدای پاس سکه‌ها که انگار شستشان از وجود ما خبردار شده بود همراه خش خش درختان در سکوت شب بهاری می‌پیچید، هر چه نزدیکتر می‌شدیم ناآرامی سکه‌ها بیشتر می‌شد و ما هم عجله می‌کردیم تا قبل از اینکه کسی از وجود ما در روستا آگاهی پیدا کند به مخفیگاه رفته باشیم، از کوچه‌های باریکی گذشتیم و به جلو در خانه مورد نظر رسیدیم و با انگشت دست به پنجره‌ای کوچکی اشاره کردم که همه متوجه محل استراحت شوند و با چند ضربه توام با احتیاط در را زدیم و بعد از چند لحظه که خبری نشد کمی محکمتر به شیشه پنجره که دستم به آن می‌رسید کوبیدیم و این بار چراغ داخل خانه (گردسوز) با نور ضعیفی که روشن بود روشنتر شد و صدای خفیفی توام با احتیاط از پشت پنجره به گوش رسید "کیه، کی هستین" من هم بدون تاخیر در جواب گفتم: خودمونیم، آشنا، و بلافاصله اسم را گفتم، فوری نور چراغ دوباره کم شد و دیگه کلامی شنیده نشد، صدای پایی که آرام به سوی در می‌آمد شنیده می‌شد، کمی آرامش یافتیم، در به روی ما باز شد، خلیل بود، همه ما با هم به حیاط خانه داخل شدیم، با اشیاق فراوان روبرو شدیم و صمیمانه روبروسی کردیم، ما را به داخل اتاق پذیرایی هدایت کردند، شب‌بو (شه‌و بو) همسر خلیل پشت سر ما در حالیکه چشمانش خواب آلود بود، وارد اتاق شد. با خنده‌ای توام با شادی و هیجان زده، با خوش‌آمدگویی گرم و صمیمی از ما استقبال کرد. اندکی بعد از احوالپرسی، خلیل ناخودآگاه وارد حیاط شد و با نگاهی پر از هوش و زکاوت به خانه‌های اطراف، ولی با خیال آسوده و مطمئن به درون خانه بازگشت، خلیل مطمئن شد که از همسایه‌ها کسی با خبر نشده است. شوبو بلافاصله سؤال کرد گرسنه‌اید، یا اول چای را بیاورم؟! ما همگی نگاهی به هم انداختیم، شدت خستگی تمایل عمومی ما را بیشتر به

حومه سیار

خواب و رفع خستگی هدایت میکرد و کما اینکه بی‌میل به نوشیدن چای نبودیم اما یکی از ما که خسته‌تر از همه بود و خستگی طولانی راه در خود را پنهان نمی‌کرد گفت "من می‌خواهم" همه تبعیت کردند، ولی من متوجه حالت خلیل شدم، او می‌خواست چیزی به ما بگوید اما با دیدن وضعیت خستگی ما و مسائل دیگری از اظهار نظر و تمایل او به سخن گفتن خودداری می‌کرد، به راهرو رفتم و خلیل را صدا زدم و از او پرسیدم: می‌توانیم تا فردا شب اینجا بمانیم؟ گفت البته که می‌توانید، خانه خودتان است، اما شما می‌دانید که برای ما هم مشکل شده است، هر روز گشتیهای سپاه پاسداران و گروه ضربت به روستا می‌آیند، پارسال هم که "صیفه" با موتور ترا از شهر به اینجا آورد همسایه‌ها مدام سؤال می‌کردند، کج‌جا و شده بودند، البته ناانسان هم کم نیست که بخاطر پول حاضرند با این کتافته‌ها همکاری کنند، من سعی کردم به او کمی اطمینان بدهم و از میزان ترسش پایین بیاورم اما ترسش بی‌دلیل نبود بلکه واقعی و به جا بود، زیرا از روستای "نایسر" تا جاده اصلی همدان - سنندج راه چندانی نبود و از بلندی روستا می‌شد جاده را دید، مقر نیروهای سپاه هم در فاصله ۴ - ۵ کیلومتری آنجا مستقر بود، از روستا تا پادگان" محمدرسول الله "سپاه هم با ماشین ۲۰ دقیقه‌ای بود، بعد از کمی تعمق به خلیل گفتم همه چیز را رعایت می‌کنیم، خلیل با احساس دوگانگی که روی چهره‌اش نقش بسته بود، لبخندی زد و روی شانه‌هایم زد و گفت برو بخواب من هم صبح زود به سر کار می‌روم و غروب برمی‌گردم اگر به چیزی احتیاج دارید تا از شهر برایتان تهیه کنم، گفتم نه به چیزی احتیاج نداریم و از همدیگر جدا شدیم و به اتفاق برگشتم همه رفقا به خواب عمیقی فرو رفته بودند و هر کسی تفنگ و حمایل را در پشت سر خود گذاشته بود من حمایلم را باز کردم و دور کمرم را که به آن شال پارچه‌ای پیچیده بودم باز کردم کاملاً خیس عرق بود، تفنگ و حمایل را مثل بقیه پشت سر گذاشتم گوشم به پیچ‌پیچ کردن شه‌وبو و خلیل بود نزدیکهای صبح بود که آنها هنوز نخوابیده بودند.... نزدیکهای ظهر بود که یکی به دنبال دیگری بیدار شدیم و شه‌وبو داخل اتاق آمد بعد از صبح بخیر گفتن، گفت چای آماده است، حالا برایتان صبحانه می‌آورم و اگر چنانچه به داخل حیاط رفتید، مواظب باشید کسی شما را نبیند، هر چند که کسی توی روستا از رژیم طرفداری نمی‌کند اما رعایت امنیت خودتان مهم است. موقع بیرون رفتن به داخل حیاط کت خلیل را در راهرو گذاشته‌ام، هرکسی که بیرون می‌رود آن را بپوشد. من هم هنگام بیرون رفتن آن را پوشیدم و داخل حیاط رفتم در آن لحظه روستا آرام به نظر می‌رسید. اکثر مردان روستا یا در شهر برای کار رفته بودند و یا راهی مزارع شده بودند از سوارخ کوچک در چوبی حیاط به داخل کوچه نگاهی انداختم چشمم به دختر کوچکی افتاد که سطل کوچک پلاستیکی را در دست داشت و فضولات گاوها را در آن می‌انداخت که از خشک شدن آن برای سوخت استفاده می‌کرد، به داخل اتاق که برگشتم چند نفری صبحانه را خورده بودند و صبح در حالیکه می‌خندید و می‌گفت، اجازه حیاط رفتن نداریم و تقریباً اندازه قد کاک جلال با این

روند افول جنبش

هیكل درشتش جای دردسر دارد و باید خودش را خم بکند، بیشتر رعایت بکند و زیاد بیرون نرود، همه به خنده افتاده بودند و شه‌وبو بیشتر از همه به صحبت‌های صباح می‌خندید. سفره صبحانه که جمع شد شه‌وبو گفت اگر می‌خواهید حمام بکنید برایتان آب گرم می‌کنم و لباسهایتان را هم می‌شورم، تقریباً همگی به حمام کردن تمایل نشان دادند اما همه گفتند لباسهایتان را خودمان می‌شوئیم و شه‌وبو تذکر داد که لباسها همه را در حیاط نمی‌توانیم برای خشک کردن آویزان بکنیم چون دیگر همسایه‌ها می‌فهمند که در اینجا پیشمرگه هست. موقع ظهر به رادیو صدای انقلاب ایران (رادیو کومه‌له) گوش می‌دادیم و شه‌وبو هم با ما برنامه رادیو را تعقیب می‌کرد اما نه تا به آخر چون برای آماده کردن نهار ما و خلیل که چند ساعتی دیگر از شهر برمی‌گشت مشغول بود، من به آشپزخانه پیش او رفتم و از او اخبار و اوضاع روستا و شهر سنندج و محیط پیرامون را جویا شدم، پرسیدم از فریده چه خبر، آیا هنوز او را میبینی؟ گفت اگر به شهر سنندج بروم با او ملاقات کوتاهی همیشه دارم و الان به علت فعالیت در محل کار قبلی‌اش و به جرم کمونیست بودن و دفاع از کارگران او را بیکار کرده‌اند، شانس آورد که کارش به اطلاعات نکشید و گر نه کارش به جاهای باریک می‌کشید. الان بیکار است و در خانه خیاطی می‌کند و برای گذران زندگی مجبور است به شکلی مقدار پولی در بیاورد، اما او آرام نمی‌گیرد و همیشه خانه‌اش پر است و آخرین باری که به اینجا آمد به مناسب ۸ مارس و برگزاری روز جهانی زن بود. با عده زیادی از زنان و دختران از شهر سنندج و روستاهای اطراف مراسم خوبی را در باغهای روستای "کورکوره" (دولت آباد) که از جاده رفت و آمد دورتر بود، برگزار کردیم و فریده اولین سخنران بود کاشکی امسال هم این اطراف برگزار کنیم چون عده بیشتری شرکت می‌کردند. من گفتم: چرا که نه؟ باید از همین حالا به فکر آماده کردن آن باشید و اگر امسال در تهیه و تدارک آن باشید حتماً جمعیت خیلی بیشتری به مراسم می‌آیند البته من مقداری نوشته و نشریه آورده‌ام و چند نسخه‌ای هم به فریده بده و از قول من به او بگو که به این نوشته زیاد توجه بکند، اشاره‌ام به نوشته‌ای بود از رفیق منصور حکمت در مورد سیاست سازماندهی حزب در میان کارگران و مشخصات آن در کردستان. ما که سرگرم صحبت کردن بودیم صدای کوبیدن در خانه شنیده شد خلیل که معمولاً دیرتر بر می‌گردد، پس چه کسی باید باشد؟ شه‌وبو به سرعت نشریات و نوشته‌ها را زیر یک ظرف بزرگ جای نان مخفی کرد و با عجله به طرف در حیاط راه افتاد. من به طرف اتاقی که رفقای دیگر بودند رفتم چند نفری خوابیده بودند، جلال پشت پرده اتاق که تا نصف پنجره رو به حیاط را پوشانده بود از گوشه‌ای در حیاط را زیر نظر گرفته بود، قبل از باز کردن در حیاط شه‌وبو به نشانه‌ای رضایت و عدم خطر دستي تکان داد و در را باز کرد خلیل با وسایل و کیسه‌های پلاستیکی سیاه رنگ وارد حیاط شد و با لبخند به سوی اتاق ما آمد و همگی به نشانه احترام بلند شدیم و با او دست دادیم و او ابتداء پرسید خبری نیست، خوب استراحت کردید؟، بعد ادامه داد کمی نگران بودم و تمام فکر امروز پیش شما بود به همین دلیل زودتر

حومه سیار

از روزهای قبل از کار دست کشیدم، راستی برایتان سیگار خریده‌ام و از وضعیت زندگی و فشار نیروهای مسلح و دخالت در زندگی مردم اظهار شکایت می‌کرد، هر چه هوا رو به تاریکی می‌رفت از نگرانی و ترس خلیل کم و به شوخ طبعی وی اضافه می‌شد.

هوا تازه تاریک شده بود که ما به قصد حرکت بسوی مسیر بعدی، خودمان را آماده می‌کردیم، خلیل به من اشاره‌ای کرد که به راهرو خانه بروم او در انتهای راهرو ایستاده بود و گفت بیا نزدیکتر و از جیبش ۴ اسکناس ۱۰۰ تومانی در آورد و گفت می‌دانم که خانواده "سیفه" در وضعیتی نیستند که او را کمک کنند ولی ما هم بدون این پول کم ارزش می‌توانیم زندگی را پیش ببریم گر چه برای شما زحمت است، این پول را به "سیفه" بدهی، بعد خلیل خودش را به من نزدیک کرد و در گوشی به من گفت آیا کاک حومه و رفیق دیگران مشکلی دارند که نگرانند؟ برای رفع نگرانی وی تنها گفتم نه فکر می‌کنم بیشتر از خستگی راه است و مشکلی نیست. همه رفقا از اتاق بیرون آمده بودند و برای اینکه سرو صدای ایجاد نکنیم در راهرو از خلیل و شه‌وبو خدا حافظی کردیم و خلیل همه ما را در بغل گرفت و مرتباً می‌گفت مواظب خودتان باشید اگر در مسیر قشلاق می‌روید خیلی مواظب باشید در این ساعتها گشتی‌ها زیاد هستند و شه‌وبو قطره کوچک اشک در چشم‌هایش جمع شده بود و نمی‌توانست حرف بزند فقط محکم دست ما را موقع خدا حافظی می‌فشرد. ما با احتیاط زیادی از در خانه به کوچه وارد شدیم و تمام سعی‌مان این بود که کسی نفهمد در کدام خانه بوده‌ایم. هنگام عبور از کوچه‌ها فقط سر و صدا از درون خانه‌ها به گوش می‌رسید ما با احتیاط و در حالیکه فاصله معینی از همدیگر را رعایت می‌کردیم راه اصلی ماشین رو به سوی پل قشلاق را در پیش گرفتیم چند دقیقه‌ای طول نکشید که آخرین خانه‌های روستا را پشت سر گذاشتم و وارد جاده شدیم که دو طرف آن باغهای میوه که دیوار آن با سنگ چیده شده (کلک) و بخش کوتاهی جاده خاکی و باریک را از باغها جدا می‌کرد. من و جلال در انتهای صف حرکت می‌کردیم. جمشید و صباح که خود از روستای "باوه‌ریز" بود و منطقه را خوب می‌شناخت در جلو صف به عنوان رهنمای راه (شارزا) حرکت می‌کردند، جلال همانطور که قدم برمی‌داشت رو به من کرد گفت: برای عبور از جاده و رودخانه، برای رسیدن به آن سوی جاده در این وقت شب توصیه خلیل درست است بهتر است از زیر پل جدید حرکت کنیم، من نیز گفته‌های وی را تأیید کردم به نزدیکی جاده رسیدیم در سمت چپ ما پلیس راه و سیلوی شهر دیده می‌شد که پست کنترل بارزسی سپاه پاسداران نیز بود، ماشینهای زیادی در دو مسیر جاده در حال حرکت بودند، جلال به همه پیام ایست داد و همه ما ایستادیم، جلال توضیحاتی داد و گفت چون در این هنگام شب ماشینها مرتباً در حال حرکتند و امکان برخورد ما با نیروهای امنیتی زیاد است باید از زیر پل عبور کنیم و باید هنگام عبور از زیر پل مواظب باشیم چون نزدیکی پل مردم دیده می‌شوند. ما به راه افتادیم در تاریکی افرادی را می‌دیدیم تازه‌گی‌ها در سمت چپ پل پارکی هم درست شده بود که مردم روزهای تعطیلی و بخصوص جمعه‌ها

روند افول جنبش

برای تفریح به آنجا می‌آمدند، پارک چسبیده به انتهای پُل بود بطوریکه هنگام رسیدن ما به زیر پُل چند نفری از مردم متوجه ما شدند اما آنها تشخیص نمی‌دادند که ما پیشمرگه هستیم یا مربوط به نیروی گشتی سپاه پاسداران، بدون مشکل آنچنانی ما از زیر پُل گذشتیم و طی میسری چند ساعته به زمینهای منطقه "گریاشان" رسیدیم و در آنجا استراحت کوتاهی کردیم. جهت میسر ما روستای قره‌یان که در میسر جاده سنندج - کرمانشاه و در نزدیکی فرودگاه سنندج بود را در پیش گرفتیم و بدون هیچ توقفی راه را ادامه دادیم تا اینکه به جاده نزدیک شدیم و در آنجا با احتیاد حرکت و با فاصله و پشت سر هم از جاده عبور کردیم، پاسی از شب گذشته بود و هر از گاهی ماشینی با عبور از جاده سکوت شب را در هم می‌شکست، روستای قره‌یان وسعت پیدا کرده بود و تا لب جاده خانه سازی شده بود در ضمن در روستا یک پایگاه نظامی نیروهای دولتی وجود داشت که این باعث می‌شد که توجه ما به رعایت نکات امنیتی بالا برود روستا دارای برق بود و کوچه‌ها روشن بودند، خانه‌ای که ما قصد داشتیم برویم برای من و جلال آشنا بود و البته اینها هم همچو خلیل و شه‌وبو هواداران کومه‌له بودند، ولی رابطه تشکیلاتی نداشتند اما خلیل و شه‌وبو "لب بسته‌تر" بودند بعکس اینها شخصیت‌های متفاوتی بودن چون هر بار که ما به اینجا می‌آمدیم چند نفری را خبر می‌کردند "بچه‌ها اینجا هستند" البته سال قبل بدون اطلاع ما چند نفری را به ملاقات با ما دعوت کردند. من و جلال به جلو در خانه رسیدیم و برای جلوگیری از سر و صدا از زدن در خوداری کردیم و من از دیوار خانه بالا رفتم و به داخل حیاط رسیدم خودم را به پنجره اتاقی رساندم و با صدای خفیفی چندین بار بهرام و ثریا را صدا زدم و آرام به پنجره کوبیدم آنها بیدار شدند، بدون اینکه سر و صدای بکنند به طرف در راهرو که قفل بود آمدند، بهرام در را باز کرد و هر دو نفر کمی آشفته بنظر می‌رسیدند. سلام و احوالپرسی کوتاهی کردم و گفتم تنها نیستم و چند نفر دیگر به همراه دارم می‌توانیم امشب و فردا را اینجا بمانیم؟! آنها نگاهی به هم انداختند و گفتند البته "چرا نه" بهرام به ثریا گفت نگذار که بچه‌ها بیدار شوند و چراغها را روشن نکن، با عجله به راه افتاد و در را باز کرد بقیه رفقا وارد حیاط شدند و همه به طرف اتاقی که بهرام اشاره کرد راه افتادیم، پشت ما ثریا وارد اتاق شد و به گرمی از ما استقبال کرد، بهرام دقایقی دیرتر وارد اتاق شد و گفت کمی اطراف را نگاه کردم چون می‌خواستم مطمئن شوم که از ورود شما به اینجا کسی مطلع نشده باشد، گر چه آدم بد و خراب دور و ور ما نیستند و همه هوادار کومه‌له هستند، اما کار از محکم کاری عیب نمی‌کند. ثریا با زبان طنز گفت آری همه هوادار کومه‌له هستند، اما در مقر دولت بازرسی و نگهبانی می‌دهند. بهرام با اعتراض به گفته‌های ثریا به ما گفت شما قضاوت کنید دست ما کی دست آن همه پاسدار را می‌شکند. چندین برابر ما پاسدار تا دندان مسلح از صبح زود به روستا و اطراف آوردند و کسی حق رفت و آمد نداشت. همه مردان و جوانان روستا را جمع کردند و چندین نفر را بازداشت کردند بردند بالای باشگاه (نقطه استراتژیک و بلند در وسط شهر سنندج که

حومه سیار

از آنجا بارها مردم را به رگبار بسته‌اند و در جنگ 24 روزه سنج عامل منفی در جنگ علیه مردم شهر و نیروهای مقاومت بود) و شکنجه کردند و بعضی دست و پا شکسته برگشتند. البته با این وجود رضایت ندادیم و بمدت چند روز با زن و بچه و کوچک و بزرگ اعتراض کردیم اما عاقبت کار عده‌ای تسلیم شدند و اراده بقیه هم ضعیف شد و آنها موفق شدند مردم را به زور مسلح بکنند تا از ورود پیشمرگه به روستا جلوگیری بکنند و بالاخره مقر را در روستا دایر کردند و تسلیح اجباری روستا را عملی کردند.

ثریا گفت استراحت می‌کنید یا برایتان خوردنی بیاورم؟ خستگی جسمی اشتهای غذا خوردن را از ما گرفته بود اما تمایل به نخوردن و خوابیدن سریع در چهره ما پنهان نبود و آن را نشان دادیم که چند لحظه‌ای طول نکشید همگی در خواب عمیقی فرو رفتیم. نزدیکهای ظهر بود که با سر و صدا بازی بچه‌ها یکی بعد از دیگری از خواب بیدار شدیم و نهار را همگی با هم خوردیم البته روز تعطیلی بود و به همین دلیل بهرام هم با ما غذا خورد. یکی دو ساعت از صرف غذا گذشته بود و فارغ از هر گونه خستگی به سخنان بهرام گوش می‌دادیم خاطرات مقاومت مردم روستا را در مقابل تسلیح اجباری را تعریف می‌کرد و در عین صحبت کردن مدام از نقش ثریا در آن اعتراضات نقل می‌کرد که ثریا با چه جسارتی دست بچه‌ها خردسالتش را گرفته و جلو ماشین‌های پر از پاسدار و مزدور مسلح را سد کرده بود و مانع ادامه حرکت آنها شده بود. آنها مرتباً حرف همدیگر را قطع می‌کردند تا چگونگی ماجرا را بهتر برای ما به تصویر بکشند. موضوع دیگری که به بحث نسبتاً طولانی تبدیل شد بحث مذهب و عقاید مذهبی بود که عصر آن روز را به خود اختصاص داد، ابتدا از آنجا شروع شد که بهرام سخنان حاج رسول همسایه‌اش را که چندین بار با هم برخورد کرده بودند، برای ما بیان می‌کرد او می‌گفت، حاج رسول هر بار با سماجت تمام به تبلیغ نماز و روزه می‌پردازد، اینکه نماز فرض است و بهتر که مسجد روستایمان از این بیشتر خلوت نباشد، بیائید و بهتر به فکر عاقبتمان باشیم، ناخداگاه ثریا وسط حرفهای بهرام پرید و گفت تو چه جوابی بهش دادی، ای آخ اگر یک بار به من می‌گفت می‌دانستم چه جوابی به او بدهم، مردیکه باید بفهمد پرویی هم حدی دارد. دفعه دیگه بهش بگو تو جیب مردم را خالی می‌کنی، به یتیمان هم رحم نمی‌کنی، به سراغ دختران ۲۰ ساله میروی و قصد ازدواج با آنها را داری، آره مسجد جای تو و امثال توست باید بروید آنجا "گناهانتان" را پاک بکنید، بهرام گفت نمی‌شود همه چیز را گفت، من هر بار چیزهای به او می‌گویم و طبق عادت همیشگی شال زرد رنگ دور کمرش را شاهد می‌گیرد و می‌گوید قسم به آن جای که این شال را آوردم من خوبی ترا می‌خواهم و هنگام معامله هم عادت کرده و برای کلاه سر گذاشتن مردم، دستی روی شالش می‌کشد و اغلب می‌گوید قسم به این شال در این معامله نفعی نمی‌برم. ثریا گفت مشکل تو اینه که هنوز به وجود خدا عقیده داری، یکی از رفقا با خنده گفت آری کاک بهرام این دلیل اصلی است که امثال حاج رسول را به اصرار برای کشانیدن مردم به مسجد جسورتر می‌کند. بهرام مکتبی کرد و

روند افول جنبش

فقط به این گفته اکتفا کرد که باید چیزی باشد تا عامل این کره خاکی و شب و روز شدن آن شود. من هم بیشتر از این نمی‌دانم و اصلاً بلد نیستم نماز بخوانم و اگر کسی بمیرد، نمی‌دانم در میان جمع یک فاتحه هم بخوانم و فقط سکوت می‌کنم. ثریا گفت اگر حتی هم خدا وجود داشت من از تنفرم نسبت به او کم نمی‌شدم، مگر در همه روایات و در مساجد نمی‌گوئید همه اتفاقات فقط به میل او انجام می‌شود و سرنوشت ما قبلاً معلوم شده من روز خوش در زندگیم ندیده‌ام و زندگی راحتی برای مردم نبوده و نیست و همه جا ظلم میکند، پس سازنده این سرنوشت شایسته تنفر می‌باشد. بهرام دیگر سکوت را پیش گرفته بود و بقیه بعد از ظهر را تقریباً ما بیشتر بر مسایل تاریخ تکامل جامعه و درک ماتریالیسم از هستی و زندگی و نام بردن از پیشرفتهای علمی و جوابهای امروز به تاریکی‌های ذهن افراد اختصاص دادیم. هوا که رو به تاریکی می‌رفت با جلال بر سر ادامه حرکت شب به مشورت پرداختیم و دیگر من می‌بایست از آنان جدا شدم. آنها راهی شهر سنندج بودند و من میسر دیگری را می‌رفتم و قرار گذاشتم که بعد از چند روزی که من ماموریت‌هایم را انجام دادم در شهر همدیگر را ملاقات بکنیم جلال اصرار داشت که به خاطر ناامن بودن منطقه و نظامی شدن منطقه‌ی "چشم‌شار" یک نفر از واحد شهر را همراه من بفرستد اما چون ماموریت من جنبه تشکیلاتی داشت موافقت نکردم ولی جلال اصرار می‌ورزید و موقعی که من هم موافقت کردم بیشتر تمایل داشتم که محمد (ح‌مه میراوا) همراه من بیاید اما از جلال پرسیدیم که چرا محمد این همه روز کاملاً ساکت بود و در بحث‌ها دخالت نمی‌کرد و نگران بود نکنه مشکلی دارد و دوست نداشته باشد با من بیاید؟ گفت: که آری کمی نگران است اما چیزی نیست و بهتر است با تو بیاید. هوا کاملاً تاریک شده بود و من و محمد از همه خدا حافظی کردیم و بهرام قبل از ما یک بار کوچه را کنترل کرد و گفت شبها گشت‌های مقر به داخل روستا می‌آیند و باید مواظب باشید چند کوچه‌ای را طی کردیم و چون مسیر حرکت به سوی روستای حسن‌آباد را بلد بودم جلو حرکت می‌کردم و هنگامیکه آخرین خانه روستا را پشت سر گذاشتم ناگهان محمد صدایم کرد چند متری از من فاصله داشت و برگشتم و عقب را نگاه کردم که متوجه کمین یا افراد مسلح نیروهای رژیم شده است پرسید آیا کاملاً روستا را پشت سر گذاشته‌ایم و مقر کجاست من با آری جواب دادم و گفتم مقر سپاه وسط آبادی بود و دیگری ما وارد میسرمان بسوی حسن‌آباد شدیم. ناگهان جمله‌ای را به زبان آورد که مانند پتک مغزم را به حالت فلج درآورد در حالیکه انتهای لوله تفنگش را زیر چانه‌اش قرار داده بود، گفت: "من خودکشی می‌کنم" ناخودآگاه به سوی او قدمی برداشتم و می‌خواستم چیزی بگویم، فریادی بزنم، نه‌یی بگویم که صدای رگبار آمد و روی تفنگش افتاد به او رسیدم دیگر تکان نمی‌خورد فاصله زیادی هم به مقر داخل روستا نداشتیم بیسیم کوچک دستی که همراهم بود روشن کردم و می‌خواستم جریان را به جلال بگویم که آنها هم خود را به آنجا برسانند که جنازه وی را منتقل و از آنجا دور کنیم اما کسی روی خط نبود. تفنگش را روی دوشم

حومه سیار

انداختم، جنازه‌اش خیلی سنگین بود و حمل آن خیلی سخت و مشکل، تا فاصله چند صد متری جنازه را دور کردم و در یک دره نزدیک به مرغداری زیر بوته و گیاه قایم کردم طوری که به راحتی دیده نمی‌شد و به سوی تپه‌ای که مشرف بر روستای قره‌بان بود به راه افتادم و بی سیم را روشن کردم جلال روی خط آمد و بلافاصله پرسید صدای تیراندازی چه بود؟.

به کمین افتادی؟ گفتم نه اما، محمد خودکشی کرد جلال مکثی کرد و پرسید جنازه‌اش کجاست من هم محل اختفای جنازه را به او گفتم و قول داد ترتیبی بدهد که صبح زود جنازه را قبل از اینکه کسی به محل اختفای او پی ببرد از محل منتقل کرده و خاک‌سپاری کنند. قبل از اینکه که فرستادگان جلال برسند صبح زود یکی از اهالی روستا جنازه را پیدا کرده بود. بیسیم را خاموش کردم و در حالیکه مرتباً صحنه دلخراش و جمله تکان دهنده محمد لحظه‌ای از ذهنم دور نمی‌شد با دلی گرفته و غمگین به سوی حسن آباد براه افتادم.

حسن آباد بزرگترین روستای آن بخش "چشم شار" سنندج بود، در ضمن مرکز فرماندهی محور ژاوه‌رو - سنندج هم بود. یک سال قبل در عملیات موفقیت آمیز پیشمرگان گردان شوان فرمانده شرور و جنایکار آن منطقه به همراه یک ستوان نظامی از پای در آمدند. هلاکت فرمانده مذکور باعث موج شادی مردم روستاها و شهر سنندج شده بود و بخصوص مردم روستای حسن آباد که فرمانده مذکور نقش منفی و زیادی در اذیت و آزار مردم داشت. البته نیروهای مسلح رژیم بیکار ننشستند و جدا از آزار و اذیت و دستگیری جمعی از مردم، ترسانیدن و به پخش شایعه در میان مردم اقدام کرده بودند و تا حدی در روحیه‌ی هواداران کومه‌له تأثیرات منفی به بار آورد بودند. از جمله شایعه‌ای مبنی بر اینکه، شب هنگام یکی از اهالی روستا را دیده‌اند که قد بلندی دارد که شبانه از دیوار خانه‌ها روستا بالا می‌رود و از پنجره‌ها داخل اتاق‌ها را نگاه می‌کند و حضور بیگانه را زیر نظر دارد و اگر موردی را کشف کند به مقر سپاه در روستا خبر می‌دهد. موقعی که به نزدیکی روستا رسیدم هنوز مردم خوابیده بودند و در کوچه‌ها هنوز رفت و آمد دیده می‌شد. در یک پیشه درخت چنار تصمیم به ماندن گرفتم تا رفت و آمدها در کوچه تمام شود و بدون اینکه کسی متوجه شود من هم به محل مورد نظر بروم. مدتی که گذشت در حالیکه اسلحه‌ام را در دست گرفته بودم با دقت به سوی اولین خانه‌های پایین روستا به راه افتادم و از کوچه‌ای عبور کردم البته در وسط کوچه‌ها حرکت نمی‌کردم، همیشه بغل دیوارها حرکت می‌کردم و این دو خاصیت داشت یکی که بغل دیوارها همیشه تاریک‌تر بود و سایه انسان کمتر دیده می‌شد و اگر به نیروهای نظامی برخورد می‌کردم خطر کمتر بود اما در وسط کوچه راحت‌تر مورد هدف تیراندازی عوامل حکومت قرار می‌گرفتم. به خانه مورد نظرم که رسیدم نگاهی به اطراف انداختم و همه جا خاموش بود و فقط گاه و بیگاه صدای پارس سگ‌ها به گوش می‌رسید. از دیوار کوتاهی بالا رفتم اهالی خانه همه خوابیده بودند و چون فصل گرما بود بخشی از آنها در حیاط و بقیه هم در پشت بام خانه خوابیده بودند و به نزدیکی آنها که خوابیده بودند رسیدم. ظرف گلی که تفاله‌های خشک شده حیوانات را

روند افول جنبش

در آن آتش زده بودند دود زیادی می‌کرد که برای دور کردن پشه‌ها از آنها تاثیر خوبی داشت، با صدای آرامی آنها را صدا زدم و لحظاتی بعد ناگهان رضا از خواب پرید و با صدای بلند داد کشید و گفت از ما چه می‌خوای و با چوب دستی کوتاهی به سوی من حمله برد. من در جای خود نشستم و تفنگ را بر زمین گذاشتم و چندین بار گفتم:

رضا، رضا، خودم هستم، عه‌به، عه‌به، صدایت را پایین بیاور دستش را پایین آورد و به طرفم آمد و مرا در بغل گرفت و مرتباً می‌گفت: خجالتم، چرا اینکار را کردم بیا بریم داخل خانه و صبح برایت تعریف می‌کنم که در روستا چه خبرها هست. صبح روز بعدش یکی از همسایه‌ها پرسیده بود که چرا رضا دیشب داد زده است، فریده همسر رضا در جواب گفته بود که رضا پایش به منقل داغ آتش دود خورده بود در صبح آنروز همگی از شایعات داخل روستا و تاثیر آن در میان مردم تعریف می‌کردند که نگرانی عده‌ای شده بود البته رضا گفته بود عکس‌العمل من هم در خواب دیشب ناشی از نگرانی آن شایعات بود. آنروز را در روستای حسن‌آباد ماندم و چندین ملاقات داشتم و کارهایم را تمام کردم، اما غمگین و دلگرفته از خودکشی محمد و بی‌اطلاعی از جریانات بعد از آن شب، همه فکر را به خود مشغول کرده بود و برای دیدار و ملاقات با جلال لحظه شماری می‌کردم. تصمیم گرفتم قبل از اینکه به شهر سنندج بروم ماموریت‌هایم را در روستاهای زه‌نان - کیلانه - مریزان به سرانجام برسانم چند روزی را در آن روستاها و باغهای اطراف بسر بردم و کارهایم که تمام شد راه و مسیر کوه آبدیر را در پیش گرفتم و تا رسیدن به قله آبدیر دو بار استراحت کردم و بالای قله آبدیر که رسیدم دیگر شهر سنندج دیده می‌شد و شهر به محاصره تاریکی در آمده بود و اما همچنان چراغهایی می‌درخشیدند و انگار تصمیم به تسلیم تاریکی نداشتند از میان چراغهای بی‌شمار و انبوه یک شهر بزرگ نورافکن‌های پرنور مراکز نظامی و مقرهای نیروهای رژیم بیشتر خودنمایی می‌کرد، اما نیروهای بیشمار و دستگاههای اطلاعاتی و جاسوسی با وجود خانه‌گردی و دستگیری و اعدامها و تبعید خانواده‌ها و دهها اقدام ارتجاعی و سرکوبگرانه نتوانسته بود روحیه مبارزاتی و انقلابی شهر را در هم بشکنند، در واقع شهر سنندج دو چهره داشت از یک طرف صف رژه‌های نظامی و سرکوبگر که به همه جوانب زندگی مردم چنگ زده بود و از طرف دیگر اعتراض و مبارزه و تشکل بود که شیوه و سیاست غالب بر همه آن جنب و جوش‌های اعتراضی تسلط چپ و گرایش به کمونیست بود، جریان ناسیونالیستی "مشخصاً حزب دمکرات در جنوب از تلاش برای جلب سمپاتی به سیاست‌هایش ناامید شده بود، از طرفی دیگر حرکات اعتراضی مردم و بخصوص جوانان، تشکیل اتحادیه‌ها و تشکلهای کارگری و برگزاری مراسم اول ماه مه‌ها و ۸ مارس روز جهانی زن و حضور همیشگی پیشمرگان و واحدهای نظامی کومه‌له در شهر سنندج و انجام دهها عملیات نظامی در روز روشن همه اینها صحنه‌ها و چهره اعتراضی و مبارزاتی شهر سنندج بود. آنهم در سالهای حاکمیت سیاه دهه ۶۰ که رژیم در اوج قدرت و مشغول ادامه سرکوب آرمانهای انقلاب ۵۷ بود. برای وارد

حومه سیار

شدن به شهر مشکل چندانی نبود و از هر طرف شهر که می خواستم توانش را داشتم چون راهها را بلد بودم و فقط به هنگام شب در بعضی از راهها ورود به شهر توسط نظاهیان رژیم کمین‌گذاری بود که می بایست با احتیاط حرکت کنم بخصوص از مسیر دامنه کوه آبیدر برای من آسانتر بود چون سالها قبل هم بارها از این راهها وارد شهر شده بودم و در دوران قبل از انقلاب در مدرسه راهنمایی محله "کلکه‌جار" که در دامنه پایینی کوه آبیدر واقع شده، تحصیل می‌کردم، تصمیم گرفتم به منزل آشنایی در محله کلکه‌جار بروم و تا عصر آن روز آنجا بمانم آشنائی من با این خانواده از یک سال قبل شروع شد، که در همچنین حالتی همراه با یکی از رفقا "موسی یوسفی" از کوه آبیدر روانه شهر شدیم، البته هوا هنوز تاریک و روشن بود، دم صبح بود که به محل رسیدیم و چون به محلی دیگر دسترسی نداشتیم ناگزیر و به اجبار و بدون شناخت قبلی زنگ خانه‌ای را زدیم و از آنها خواستیم که در صورت امکان تا دم غروب در خانه‌شان بمانیم، آنها خانواده‌ای شریف و محترمی بودند که ابتدا به ما باور نداشتند و مرتباً می‌گفتند که میدانیم شما از طرف سپاه پاسداران آمده‌اید و می‌خواهید ما را امتحان بکنید که ما با پشمرگان همکاری می‌کنیم یا نه! اما ما با اصرار و توضیحات و نشان دادن کارت شناسایی کمی آنها را قانع کردیم و وارد خانه شدیم که مرد خانواده، استاد احمد صبح زود بیرون رفته بود و وقتی که به خانه برگشت ما را در بغل گرفت و گفت الان دیگر اطمینان دارم که شما پاسدار نیستید، البته استاد احمد مشخصات ما را در نزد خانواده‌ای که در همان محله بودند و ما را می‌شناختند، داده بود و بعد از تأیید آنها دیگر استاد احمد و خانواده‌اش با ما با محبت‌تر برخورد کردند. بنابراین راه محله کلکه‌جار و منزل استاد احمد را در پیش گرفتم و هر چه به خانه‌ها نزدیک می‌شدم در روشنای نور بیشتر قرار می‌گرفتم و بخصوص نورافکن‌های ساختمان ساواک قدیم که حالا وارث جدیدش یعنی ساواما در آن اطراق کرده بودند تا نزدیکی جاده کمربندی در دامنه آبیدر را روشن کرده است. بدون اینکه به مانعی برخورد بکنم به جلو در خانه استاد احمد رسیدم زنگ در خانه را فشار دادم که چراغ راهرو روشن شد و استاد احمد پشت در حیاط حاضر شد و پرسید کی هستید و چه می‌خواهید؟. به محض اینکه اسمم را به او گفتم در باز شد و با استاد احمد همدیگر را بغل کردیم و بقیه خانواده هم بیدار شده بودند و بدون اینکه اظهار ناراضیتی و ناراحتی بکنند که در آن ایام شب آنها را بیدار کرده‌ام از من بگرمی استقبال کردند. از آنها اخبار و وضعیت داخل شهر را جویا شدم و گفتند مثل همیشه فشار و خفقان و دستگیری روزانه ادامه دارد، زندگی را بر مردم سیاه کرده‌اند از اخبار عملیات نظامی در شهر چیزی نگفتند کمی به فکر رفتم زیرا جلال بعضی از اقدامات اولیه واحدش را به من گفته بود و از جمله تنبیه چند مهره که باعث دستگیری و اعدام عده‌ای از جوانان شهر بودند و زندگی را بر مردم تنگ کرده بودند و اخطار بعضی عوامل دیگر و کارهای مالی و جمع آوری پول و امکانات، تا بعد از ظهر آنروز را من پیش آنها ماندم و بعد از صرف نهار تصمیم به ترک خانه گرفتم و به آشنایی زنگ زدم و نیم

روند افول جنبش

ساعتی که گذشت در حالیکه تفنگ کلاشینکف تاشو را در یک گونی گذاشته بودم از آنها خدا حافظی کردم و دو کوچه آنطرفتر ماشین منتظر من بود و با سلام و علیک عادی و بدون اینکه با هم دست بدهیم من وارد ماشین منتظر شدم و براه افتادیم در وسط‌های راه از عباس تشکر کردم که فوراً دنبال من آمده و با محبت زیادی گفت اصلاً جای تشکر نیست و هر دقیقه‌ای بخواهی هیچ کمکی از شما دریغ نخواهم کرد و گفت یکی دو روز است که به گشتی‌های داخل شهر اضافه شده و در بعضی چهار راهها در داخل ماشین‌ها مردم را کنترل می‌کنند، سوال کردم آیا خبری شده یا درگیری نظامی پیش آمده، عباس اظهار بی‌اطلاعی کرد، مسیر را به او گفتم و طولی نکشید که به نزدیکی های مقصد رسیدم و عباس ماشین را در گوشه‌ای نگه داشت و گفت خیلی مواظب باش و اگر جایی رفتی زنگ بزنی، به گرمی از هم خدا حافظی کردیم و من راه افتادم. جلو در خانه ایستادم و زنگ خانه را به صدا در آوردم آسیه خانم در را باز کرد و در حالت تعجب خاصی گفت بیا تو و در حیاط را بست و مرا در بغل گرفت و پرسیدم مهمان دارید او گفت نه، روز جمعه بود و همه در خانه حضور داشتند با بقیه اهالی خانه هم احوال‌پرسی کردم و گونی حامل اسلحه را در راه پله مسیر پشت بام خانه گذاشتم و اسلحه کمری و نارنجک دستی را طبق عادت در نزد خود نگه داشتم آنها مرا به سوی اتاقی دعوت کردند و آسیه خانم لبخندی زد و گفت حلال‌زاده هستید.

گفتم چرا آسیه خانم؟ لبخندی زد و گفت امروز از شما صحبت می‌کردیم و گفتیم این روزها دیگر پیدایشان می‌شود و دیدیم که امروز آمدید، و بعد جوابی حال چند نفر از پیشمرگان شدند که از نزدیکان آنها بودند. بعد از ظهر نزدیکهای عصر بود که از پله‌ها به طرف پشت بام خانه رفتم و بیسیم را روشن کردم چندین بار جلال را صدا زدم جوابی نیامد اما از آن سو یکی مرا با اسم صدا زد و سوال کردم کی هستی و گفت من صبح هستم و از او سوال کردم جلال پیش تو نیست جواب دادند اتفاقاً من هم دنبال او می‌گردم و با او کار فوری دارم و جلال هم پیدایش نیست و به ما گفته بود اگر کار فوری داشتید با تو تماس بگیریم و الان به تو احتیاج داریم و باید حتماً همدیگر را ملاقات بکنیم. چون من جز واحد آنها نبودم و کارم در یک ارگان دیگه بود قاعده و قرار ارتباطی من در شهر فقط با جلال مستول گروه بود و از طرفی صبح اصرار می‌ورزید که با من ملاقات بکند و پرسیدم که چرا و ضرورت آن چیست؟ جواب داد که ما چند نفری مشکل جا و اسکان داریم اما در وسط جملاتی که می‌گفت مکث طولانی بود. یکی دو سوال از او کردم باز با مکث جواب می‌داد، ما هر چند که چند روز قبل از همدیگر جدا شده بودیم اما وضعیت بشدت پلیسی و امنیتی شهر سنندج مرا وادار می‌کرد که از آن مکالمه مشکوک بشوم با همه اطمینانی که به صبح داشتم و در تشکیلات مخفی و در تشکیلات علنی هم فردی پر انرژی بود، اما جانب احتیاط را گرفتم و در پاسخ آخرین سوالش که گفت الان کجا هستی؟ جواب دادم همانجای که چند شب پیش با هم بودیم و در همسایگی خودت و آدرس خانه باغی را به وی دادم چندین بار دیگری هم جلال را صدا زدم

حومه سیار

اما جوابی نشنیدم و به اتاق پذیرائی پایین برگشتم و به فکر فرو رفته بودم هوای بیرون هم گرم و آفتابی بود از پسر بزرگ خانواده پرسیدم امروز جمعه است قصد رفتن جایی را ندارید گفت مگه می‌شود ما ترا تنها بگذاریم و بیرون برویم و گفتم ولی من از شما می‌خواهم که اینکار را برای من بکنید و به خانه‌باغهای ناسیر بروید و یکی یا دو ساعت تفریحی که گذشت برگردید. هیچ چیزی از مکالمه بیسیمی با صباح و غیره را به آنها نگفتم. آنها با ماشین‌شان رفتند، اما حدود یک ساعتی که گذشته بود برگشتند و کمی نگران بودند و گفتند اطراف روستای ناسیر و خانه‌باغها همه محاصره و بازدید بود و مردم را هم راه نمی‌دادند و مجبور بودیم برگردیم این را که شنیدم مشکوکیت به قطعیت نزدیک می‌شد و سراپای وجودم را نگرانی فرا گرفت در ذهنم سوالاتی خطور می‌کردند از جمله اگر دستگیری داشته‌ایم در چه حدی بوده است و کی زیر ضرب قرار گرفته است. رژیم سالها بود در شهر سنندج دنبال می‌کرد نقشه می‌ریخت، پول خرج می‌کرد و جاسوس تربیت می‌کرد اما موفقیت چندانی به دست نیاورده بود. دو یادداشت کوتاه با یک محتوای جزئی و احتمال دستگیری صباح را نوشتم و به آدرس مختلف برای جلال فرستادم و شفاهی هم به طاهر پسر بزرگ خانواده خاطرشان کردم که به گیرندگان نامه اصرار کنی که تلاش کنند نامه را فوری به جلال برسانند. نامه‌ها رسیده بود و رابطها قول داده بودند. نامه را فوری به جلال برسانند. هوا که تاریک شد به تپه‌ای که فقط دامنه‌اش خانه‌های مسکونی بودند، راه افتادم و بالای تپه که رسیدم به محض اینکه بسیم را روشن کردم جلال سر خط آمد و اولین جمله‌ای که بیان کرد گفت کجایی؟. تو که هنوز در ساواک نیستی و خندید و گفت راستش را بگو ما را گیر پلیس ندهی. این را که گفت کمی خیالم از طرف جلال راحت شد و من هم با شوخی همان سوالها را از او کردم و شوخی چند لحظه‌ای که تمام شد و کمی آرامش به من دست داد. از وی جریان دستگیری را پرسیدم. او گفت امروز عصر تو که با صباح بیسیمی صحبت می‌کردی من تا حدودی مکالمه را می‌شنیدم اما چون محله‌ای که در آن بودم در ارتفاع پائینی بود نمی‌توانستم صحبت بکنم. از بقیه اعضای واحد جويا شدم گفت: همدیگر را دیدیم، برایت تعریف می‌کنم در حین اینکه می‌خواستیم محل ملاقات را تعیین بکنیم یکی دیگر سر خط آمد و فوراً اسم مرا صدا زد و گفت کجایی فوراً صدای شوکی (شکرالله خیرآبادی) فرمانده نظامی گردان شوان را شناختم و من از او سوال کردم که کجا هستی فکر نمی‌کردم که او هم در شهر باشد و بیشتر حدس می‌زدم همراه واحد در حومه شهر سنندج باشند، اما اسم فردی را آورد که آنجاست و آن فرد قبلاً هم‌کلاسی من و شوکی بود که دو تا اسم داشت و ما بیشتر اسم دوم و غیر شناسنامه‌اش را صدا می‌زدیم به شوکی اشاره کردم که مشکلاتی پیش آمده و زیادی بوسیله بیسیم صحبت نکنیم. کمتر از یک ساعتی طول کشید که ما سه نفر (من و جلال، شوکی) در نزدیکی محل سکونت شوکی همدیگر را ملاقات کردیم و یک وانت سواری که جلال به همراه داشت، ما را به خانه‌ای در یکی از محلات شهر سنندج رساند و خانه متعلق

روند افول جنبش

به یکی از آشنایان شوکی بود و خانواده بسیار مهربان که از ما به گرمی استقبال کردند و ما سه نفر هم راجع به کارهایی که فردای آن شب ضروری بود تصمیم گرفتیم از جمله شیوه انتقال جمیل یکی از پیشمرگان کومه‌له که در درگیری زخمی شده بود و آنوقت دیگر معالجه او در شهر سنندج به اتمام رسیده بود و می‌بایست ترتیب انتقال وی از شهر سنندج به مناطق آزاد داده می‌شد. روز بعد ما هنوز در آن خانه بودیم و شوکی با تعدادی از فامیل‌هایش که سالها بود همدیگر را ندیده بودند ملاقات کرد. تصویرش هنوز در ذهنم باقی است. آنها مدام شوکی را از صمیم قلب در بغل می‌گرفتند و صورتش را چگونه غرق بوسه می‌کردند و کوچولوها چگونه از سر و کولش بالا می‌رفتند و خسته نمی‌شدند، انگار سالهای متمادی دیگری وی را نمی‌بینند و شاید اصلاً او را ملاقات نکنند. شهرت و جسارت و ابتکارارت فرماندهی نظامی شوکی در ضربه زدن به ماشین نظامی هار جمهوری اسلامی زیانزد خاص و عام در شهر و روستای (جنوب کردستان) بود و این به محبوبیت وی حتی در میان فامیل و خانواده افزوده بود. در آن روز ما تا حدود عصر ترتیب امکانات انتقال جمیل و خالی کردن بعضی منازل از مدارک و اسلحه و بعضی از امکانات دیگر را دادیم و با یک واحد از پیشمرگان دیگری در حومه شهر در ارتباط بودیم و اطلاع هم پیدا کردیم که از اعضای واحد شهر تنها جلال به دام پلیس نیفتاده بود. شروع دستگیرها از آنجا شروع شد که یکی از هواداران کومه‌له در شهر سنندج که قبلاً با واحد نظامی پیشمرگه همکاری می‌کرد، در فاصله چند ماهی که واحد شهر از آنجا دور می‌شوند و همه زمستان را در اردوگاهها مستقر بودند آن فرد به همکار رژیم تبدیل می‌شود و افراد اطلاعات و سپاه هم می‌دانستند که به محض بازگشت واحد نظامی با وی تماس می‌گیرند و عین همین حدس هم درست بوده و اولین کس با آن فرد تماس می‌گیرد صباح بوده که به دستگیریش می‌انجامد و در جریان فشار و شکنجه و تهدید وی را وادار به همکاری می‌کنند که از جمله به دستگیری بقیه افراد یعنی جمشید خزدوزی و محمد امین مهاجر و جمع دیگر انجامید که بعدها همراه با ده‌ها انسان دیگر و مینجمله صباح در زندانهای سنندج همگی تیرباران شدند. در عصر آن روز که ما در خانه آشنای شوکی بودیم، اطلاع یافتیم که خبر دستگیریها در شهر پیچیده و رژیم جو پلیسی شدیدی در شهر حاکم کرده است. تعداد گشتی‌ها در شهر و راههای خروجی به شهر اضافه شده بود و شایعه ضربات سخت به پیشمرگان کومه‌له در سطح شهر رایج بود و در محله‌ای هم که ما در آنجا بودیم به شکل غیرمعمول تعدادی گشت نظامی مشاهده می‌شد. ما حدس زدیم که راه‌یابی از طریق بیسیم و ارتباطاتی که واحد نظامی اطراف شهر داشتیم به نزدیک ما رسیده‌اند و ما به این نتیجه رسیدیم که شهر را ترک نکنیم و شوکی گفت نیروهای نظامی رژیم حدس می‌زنند که بقیه ما موقع شب شهر را ترک می‌کنیم و آنها آمادگی کمتری در روز در راههای ورود و خروجی شهر ترتیب می‌دهند بنا بر این بوسیله یک تاکسی بار به طرف روستای که واحد نظامی دیگر پیشمرگان آنجا بودند راه افتادیم جلال که هیکل درشت و قد

حومه سیار

بلند بود و زود تشخیص داده می‌شد در جلو بغل دست راننده نشست، من و شوکی در عقب ماشین نشستیم و اسلحه‌هایمان آماده، اما در دو گونی سرباز گذاشته بودیم که اگر در بین راه ما را ننگه می‌داشتند و یا مشکوک می‌شدند برایمان قابل دسترس باشد و اگر مجبور به استفاده از آن نبودیم چون تصمیم گرفته بودیم بعنوان دست فروش وارد یکی از مغازه‌های آبادی شویم و غیر از این در طول روز و با توجه به اینکه پایگاه نظامی رژیم در روستا بود ورود ما ریسک بنظر میرسید، ما با استفاده از یک جاده بیراهه و کم رفت و آمد به داخل روستا رسیدیم و هنوز هوا روشن بود و اسلحه‌ها را داخل گونی انداخته و به همراه چندین گونی برنج دیگر که بعنوان سنگر پشت ماشین گذاشته بودیم پیاده شدیم و وارد خانه‌ای که مغازه نیز بود شدیم. صاحب مغازه را می‌شناختیم و بدون دردسر موفق به استقرار در آنجا شدیم واحد دیگر پیشمرگان نیز در دو خانه جداگانه استراحت می‌کردند. ما بعد از صرف شام دیگر هوا تاریک شده بود با بقیه تماس گرفتیم و مکانی را در بیرون از روستا تعیین کردیم و بعد از دقایقی همه به هم رسیدیم و از دیدن همدیگر همه به هیجان آمده بودیم و بخصوص که آنها نمی‌دانستند که چند نفر از واحد شهر دستگیر شده‌اند و همسر (مریم) که همراه واحد بود تا آن لحظه نمی‌دانست که آیا من جزء دستگیر شدگان هستم یا نه، بعدها برایم تعریف کرد که در طول روز همیشه فکر می‌کرده که من دستگیر شده‌ام. در بیرون روستا حدود نیم ساعتی با هم بودیم و بعداً به دو گروه هر کدام برای ماموریت‌های از هم جدا شدیم البته در دو میسر مخالف، ما به طرف سد قشلاق و روستای "باوه‌ریز" و دسته دیگر به طرف مسیر روستاهای "قره‌یان و حسن‌آباد" راه افتادیم. گروه ما عبارت بودند از یک واحد از پیشمرگان گردان شوان به نام‌های شوکی (شکرالله خیرآبادی)، جواد باوه‌ریز (جمال رضایی)، شریف تیرگران، منصور پاکسرشت، حومه باوه‌ریز (محمد صادقی) و از دسته سازمانده حومه شهر سنندج مشهور به "دسته سازمانده چه م‌شار" امیر کلاه قوچی، مریم ناوه، دکتر حومه علی. ما مسیر روستای باوه‌ریز را در پیش گرفتیم، کشتزارهای سبزیجات منطقه "گریاشان" را طی کردیم و به نزدیکی پل قشلاق که رسیدیم بدون اراده ایستادم و نگاهی به جلو و عقب صف‌مان انداختم نفرات را زیر نظر گرفتم با قلب پر از اندوه و غم به یاد چند شب گذشته که از زیر پل رد می‌شدیم متأسفانه از آن افراد فقط من و جلال که با گروه دیگر رفته بود مانده بودیم. در طول راه که می‌رفتیم یارای سخن با کسی را نداشتیم. از جاده اصلی سنندج همدان بدون دردسر گذر کردیم، بین رودخانه قشلاق و روستای قشلاق در میسر رود حرکت می‌کردیم و از یک نقطه آب که عمق کمتری داشت به آن سوی رودخانه رفتیم هر کسی نفری دیگر را کول می‌گرفت که همگی خیس نشوند وقتی که به خشکی رسیدیم شوکی پیشنهاد استراحت را داد همگی پذیرفتند و من هم دراز کشیدیم که شوکی بغل دستم نشست و گفت به ماشین احتیاج داریم که یک سری وسایل جاسازی شده در آن نزدیکی‌ها را به مناطق دیگری بتوانیم حمل کنیم اتفاقاً در جاده سنندج صلوات‌آباد

روند افول جنبش

دسترسی به ماشین امکانپذیر بود و به محض اینکه گفتم در نیم ساعتی ما چندین خانه و کارگاه و مرغداری و گاوداری و غیره را می‌شناسم گفت پس همین الان راه بیفتیم، شوکی به جواد باوه‌ریز و شریف تیرگران گفت به همراه ما بیاید و با بقیه هم در نقطه‌ای نزدیک روستای باوه‌ریز قرارگذاشتیم که بعد از انجام ماموریت همدیگر را می‌بینیم همگی بلند شدیم و به طرف دو نقطه مختلف از هم جدا شدیم و به طرف گاوداری به راه افتادیم جواد و شریف در جلو حرکت می‌کردند و من و شوکی هم در فاصله‌ای کمی با آنها حرکت می‌کردیم به نزدیکی گاوداری که رسیدیم چراغها خاموش بود و سگها مرتباً پاس می‌کردند و ناآرام بودند. گاوداری در دامنه تپه کوچکی بود که از یک حیاط و چندین اتاق و انبار و محل گله‌داری حیوانات و طبقه بالا هم که یک تراس بزرگ و چندین اتاق بود قرار داشت هوا کاملاً تاریک بود و ما تقریباً به 50 متری خانه رسیدیم، شوکی به جواد و شریف گفت شما بیرون را بباید ما داخل می‌شویم و کارمان چندان طول نمی‌کشد و بعداً می‌رویم، بنابراین آنها در قسمت جنوبی خانه موضع گرفتند و ما بطرف طبقه اول از کنار دیواری رد شدیم و به تراس رسیدیم به شوکی گفتم تو در بیرون منتظر شو، من بینم کسی خانه هست یا نه؟. چندین بار با اسم آنها را صدا زدم کسی جواب نمی‌داد تا وارد اتاق شدم دو باره آنها را صدا زدم و صدای خفیفی از خانم خانه به گوشم رسید که من را شناخته بود متوجه شدم که در لابلای رختخوابها خود را پنهان کرده و با وحشت گفت اینجا چکار می‌کنید؟ پشت بام خانه پر از گروه ضربته. (گروههای مختلط مسلح سپاه و افراد مزدور محلی ویژه تعقیب پیشمرگه) سریعاً به سوی تراس رفتم دیدم شوکی در حالیکه سیگار در دست داشت قدم می‌زند و دست وی را گرفتم و به طرف زیر سقف حصار خانه کشیدم و دیگر حالا آنها پشت بام و مسلط بر ما بودند و در فاصله ۵ الی ۱۰ متری بالا سر ما، در لحظه که ما به زیر سقفی کوتاه رسیدیم شوکی را متوجه حضور نیروهای مسلح کردم و همزمان صدای تیراندازی و رگبار ممتد تفنگ‌های خودکار، کلاشنیکف و قناسه خیلی سریع شد. بعدها جواد برای ما تعریف کرد که او و شریف افراد مسلح را دیده بودند و بلافاصله به سوی گروه ضربت هجوم برده و به این وسیله می‌خواستند ما را متوجه بسازند و هم افراد مسلح رژیم را سرگرم کنند که ما بتوانیم برگردیم. به شوکی گفتم من مسیر حرکت عقب‌نشینی را محافظت می‌کنم اول تو برو، او اصرار کرد که تو برو، من چون دیگر هیچ فرصتی برایمان نمانده بود ضمن اینکه وی را به سوی پایین تپه هول دادم مسیری که آنها بر ما مسلط بودند به رگبار بستم و خشاب پر از گلوله دیگری را آماده کرده و در این لحظه شوکی همان محل پشت بام را مورد هدف قرار داد و مسیر عقب‌نشینی را ممکن ساخت و من توانستم خود را به او برسانم به طرف قسمت جنوبی خانه براه افتادیم و دیگر ما در میسر تیراندازی و در سطح پایینی قرار داشتیم به نزدیکی جواد رسیدیم دیدیم روی زمین افتاده و اسلحه‌اش را در بغل گرفته در حالیکه یکطرف کامل بدنش مورد هدف قرار گرفته بود طوری که چندین گلوله به قسمت پا و چندین گلوله به بازویش اصابت کرده بود

حومه سیار

آنطور که فقط یک پوست باریک از بازویش باقی مانده بود و دستش به هر طرفی حرکت می‌کرد. پرسیدیم شریف کجاست؟. جواب داد شریف مورد هدف قرار گرفت و جانباخت و با سر اشاره‌ای به محلی در آن نزدیکی کرد. ما حدوداً ۲۰۰ متر از خانه دور شده بودیم و آنها دست از تیراندازی برنمی‌داشتند و مسیر ما را دیوانه‌وار زیر هدف قرار می‌دادند، در یک لحظه متوجه شدم که شوکی اسلحه‌اش را به سوی گروه ضرب نشانه گرفت و رکبازی خالی کرد و با فحش و ناسزا به طرف آنان دوید البته من با عجله خودم را به او رساندیم و دستش را محکم گرفتم و داد زدم چکار میکنی؟ گفت من باید جنازه شریف را بیاورم و به این مزداران هم درسی بدهم. گفتیم همین کار را می‌کنیم ولی نه به این شکل، فعلاً ما دو نفریم و آنها بر ما مسلط هستند و شانسمان کم است در ضمن جواد از خونریزی می‌میرد باید جواد را ببریم و با بقیه رفقا به آنها حمله می‌کنیم با زحمت زیادی شوکی را قانع کردم و دو نفری جواد را حدود ۱۰۰ متری دیگری از محل تیررس دورش کردیم. پاک خسته شده بودیم، توان حمل وی را نداشتیم، به شوکی گفتیم:

من با جواد می‌مانم و تو برو بقیه رفقای دیگر را بیاور، شوکی به مسیری که قبلاً از بقیه گروه جدا شده بودیم براه افتاد و در نصف مسیر به گروه برخورد کرده بود چون آنها به محض شنیدن صدای تیراندازی به سوی ما به حرکت افتاده بودند. در این لحظه صدای تیراندازی کمتر شده بود و جواد می‌پرسید کجاهایم زخمی شده و من هم سعی می‌کردم دلداریش بدهم و ناگهان گفت یک خواهش ازت دارم من خود نمی‌توانم تیراندازی بکنم، تو یک تیر خلاص به من بزن که من راحت شوم و شماها به خطر نیافتی با این حالت زخمی شدنم، انتقال من جان شما را به خطر می‌اندازد در حالیکه شنیدن این کلمات سخت غم‌انگیز و کشنده بود، به سوبیش خم شدم و صورتش را بوسیدم و گفتم این چه حرفیه می‌زنی و متوجه هستی که چه می‌گی و با شوخی گفتم روحیه‌ات کجا رفته، تو که چیزیت نیست الان بقیه رفقا می‌آیند و به شهر انتقال میدیم و خوب می‌شوی. در این لحظه شوکی همراه با دیگر رفقا رسیدند و به یک خانه باغ تابستانی رفیتم کسی در آنجا نبود حدود یک ساعتی طول کشید تا دکتر حومه‌علی زخمهایش را ضدعفونی و باندپیچی کرد هر چند جواد مرتباً داد و هاوار می‌کشید و از شدت درد به خود می‌پیچید. بعد از مداوای اولیه چون خانه‌باغی که در آن بودیم در مسیر راه و نزدیک جاده ماشین‌رو بود تصمیم گرفتیم به باغهای دور از روستا در دامنه کوهها برویم. یک روز را در آنجا ماندیم در خانه باغی که اولین مداوا صورت گرفت مقداری باند خونی و پارچه به جا گذاشته بودیم که این باعث می‌شد که مردم بفهمند ما زخمی داده‌ایم و با خود حمل می‌کنیم و به طریقی به اطلاع مزدوران مسلح مستقر در روستای "باوه‌ریز" برسد و آنها در تعقیب ما مصرت‌تر شوند به این خاطر برای پاک کردن آثار خون، رفقا محمد صادقی (حومه باوه‌ریز) و منصور پاکسرشت به سوی خانه‌باغ به راه افتادند ولی در وسط راه به دام نیروهای مسلح سپاه و مزدوان محلی می‌افتند اما آسیبی نمی‌بینند

روند افول جنبش

و از همدیگر جدا افتادند، محمد نزد ما برگشت و منصور که راه را بلد نبود ما را پیدا نکرد و بعد از مدتی اطلاع پیدا کردیم که به شهر رفته و بعداً دوباره به ما پیوست. دومین شب زخمی شدن جواد که گذشت ما فهمیدیم باید مرتباً محل اختفایمان را تغییر دهیم و بنابراین تصمیم گرفتیم از مکانیکه در آن بودیم دور شویم و به باغهای روستای "کورکوره" برویم. انتقال یک زخمی بدون هیچ امکانات حمل و نقل و در بیراهه همه ما را بشدت خسته و کوفته کرده بود و بطوریکه هر کسی با وجود وسایل همراه فقط چند صد متری توان حملش را داشت و مرتباً نوبتی به حمل جواد می‌پرداختیم. شبانه به یک خانه باغ دیگر در دشتهای روستای "کورکوره" کوچ کردیم. محل بلندی بود بطوریکه به راحتی پلیس راه و مقر سپاه پاسداران و جاده اصلی سنندج همدان را نظاره‌گر بودیم و قسمت بزرگی از شهر سنندج دیده می‌شد. دم سحر صاحب باغ به آنجا آمد و با همه ما روبوسی کرد و از دیدن جواد که زخمی بود متأثر شد و بعد گفت چه کمکی از دست من برمیاید به من بگوئید. ما گفتیم شدیداً به دارو احتیاج داریم و باید در شهر برای تهیه آن اقدام کنیم، مرد روستایی بدون درنگ بی‌آنکه ترسی به دل راه دهد آماده شد و مریم را به همراه وی برای تهیه دارو به شهر فرستادیم، مریم در حالیکه لباسهای دختر آن مرد روستایی را پوشیده بود و همراه وی از پست‌های بازرسی جاده و پلیس راه گذشته و روز بعد با دارو و دیگر وسایل زیاد به نزد ما بازگشتند، غروب آنروز از طریق بیسیم با جلال تماس گرفتیم که ترتیب انتقال جواد برای ادامه مداوا در شهر سنندج اقدام کند که به ابتکار شوکی این امر صورت پذیرفت و جواد را به یک محلی دقیقاً لب جاده اصلی سنندج همدان و در ۴۰۰ متری پایگاه سپاه بردیم طوری که آنها فکر نمی‌کردند ما بغل گوششان باشیم و آنها گروههای گشت و تعقیب را به قسمتهای کوهستانی فرستاده بودند. روز بعدش جواد با ماشین و ابتکار و مهارت خاصی به شهر انتقال داده شد و در محلهای مخفی تحت معالجه قرار گرفت و قسمت اعظم مداوی او با موفقیت صورت گرفته بود که بسیار رضایت بخش و نسبتاً بهبود یافته بود. یک بار هم با بیسیم با وی تماس گرفتیم که از روحیه بسیار بالایی برخوردار بود، اما مدتی بعد متأسفانه به همراه چند پیشمرگه دیگه که در شهر سنندج در حال معالجه و استراحت بودند لو رفتند و به دست خونخواران اسلامی گرفتار آمدند و در جریان پاک‌سازی زندانیان سیاسی سال ۶۷ در زندانهای سنندج به همراه دهها تن دیگر از کمونیستهای پر شور از جمله اسرای پیشمرگان گردان شوان که در جریان بمباران حلبچه گرفتار آمده بودند همگی اعدام گردیدند که در آخر اسامی آنها ذکر می‌گردد. ما چند روز دیگر در آن اطراف یعنی قسمت شمال شرقی سنندج ماندیم و ماموئیت‌های که داشتیم به سر انجام رسانیدیم و دوباره ترتیب انتقال منصور پاکسرست از شهر به سوی واحد داده شد و همه از سلامتی و بازگشت او به واحد خوشحال شدیم، خوشحالی که متأسفانه چند ماهی بیشتر طول نکشید زیرا رفیق منصور پاکسرشت هم جز واحدی بود که

حمله سیار

در حلیجه مورد حمله بمباران شیمیایی و هجوم نظامی ارتش ایران قرار گرفتند و در آنجا جان باختند یا بعدها جزء اسرایی بودند که اعدام شدند.

غروب یکی از روزها به همراه عده‌ای دیگر از رفقا ماموریت یافتیم و جمیل یکی از پیشمرگان را که زخمی بود و مداوای وی تمام شده بود و از شهر خارج کرده بودند، در اطراف روستای "آره‌نان" تحویل گرفتیم و به سوی اردوگاههای مرکزی به راه افتادیم و جهوله (گشت سیاسی نظامی) ما برای آن سال هم تمام شده بود. هنگامیکه بلندهای روستای "آره‌نان" را طی می‌کردیم و به ارتفاعات در نزدیکی کوه "آریز" نقطه‌ای که مدتی پیش به همراه واحد شهر آنجا را نظاره کرده بودیم را فرا گرفته بود. ما از سالهای ۶۲ هر سال به شهر سنندج می‌رفتیم و در اطراف شهر ماهها حضور داشتیم و حجم زیادی از کارهای نظامی و تبلیغ سیاسی و کار تشکیلات سازی را انجام داده بودیم و همیشه در آن معادله بسیار نابرابر، جمهوری اسلامی با هزاران نفر نظامی و پایگاه و گشت نظامی و جاسوس، توان مقابله و جلوگیری از ما را نداشت و با حداقل خسارات کار کرده بودیم. اما تابستان سال ۶۶ رژیم موفق شد به ما ضربه سنگینی وارد کند، جدا از اینکه تعدادی از مردم در شهر دستگیر و زندانی شده بودند که در روحیه مبارزاتی مردم مدتی تاثیر منفی گذاشت. گر چه از آن ضربه‌ها می‌توانستیم جلوگیری کنیم اما نه در نگرش فنی و نظامی و نه در همان سال ۶۶، بلکه سالهای قبل در نگرش ما و تکمیل شده آن در کنگره ۶ کومه‌له و بحثهای کمونیزم کارگری راجع به کردستان باید جستجو کرد."

"خاطرات عبدالله سیدمرادی برگرفته از سایت آزادی بیان"

بدین سان با دقت شدن در لایه‌های این نوشته، می‌توان بخوبی نتیجه این اقدام نابخردانه رهبری کومه‌له را فهمید. جدای از دستگیری تمامی پیشمرگان واحد و سه پیشمرگ زخمی دیگر که برای مداوا در شهر بودند و همگی اعدام شدند، در واقع باید گفت فاجعه جدی‌تر را باید در دستگیریهایی وسیع فعالان، هواداران، خانواده پیشمرگان و دوستداران جنبش و هر فردی که کوچکترین کمکی در اختیار پیشمرگان قرار داد، جستجو کرد. در واقع واضح و مسلم بود که اگر پیشمرگان به هر فردی که کوچکترین وابستگی به جنبش را داشت و یا از دست‌اندرکاران رژیم متنفر بودند، مراجعه می‌کرد، هر آنچه که در توان داشتند از آنها دریغ نمی‌کردند. این یاری‌دهندگان جنبش کردستان درصد بسیار بالایی از مردم کردستان را تشکیل می‌داد. اما متأسفانه با این شیوه‌ی عمل، این انرژی‌های بالقوه جنبش کردستان نابود و یا به هدر رفت و خطرات جدی جان و مال و توان این نیروهای جنبش را نشانه رفت. برای نمونه:

با لو رفتن منزل پدری منصور آزمون، محل استقرار چند پیشمرگ با سلاحهای مربوط. برافراشتن آنتن چند متری بیسیم موج کوتاه واحد پیشمرگان شهر سنندج برای ارتباط با مرکزیت کومه‌له، بغیر از افراد درجه یک خانواده، اعم از پدر، مادر، برادران و خواهران، اعضای اقوام مانند عموها دایی‌ها و حتی آشنایانشان همگی دستگیر شدند. مدتها پاسداران در منزل آنها کمین کرده و هر فردی را که بر در خانه

روند افول جنبش

کوبید، بلافاصله بدرون کشیدند و زیر مشت و لکد خرد و خمیر کردند. نیروهای اطلاعات در پی سایر پیشمرگان واحد در درون شهر در تکاپو بودند. در محله‌ای جمشید خزدوزی پیشمرگ رزمنده و توانا محاصره شد. وی با هوشمندی توانست از محاصره بگریزد، ولی در منزل پدری منصور مجدادا به دام افتاد. بعد از اسیر شدن تمامی پیشمرگان واحد، اینک نوبت به فعالان و هواداران و یاری‌دهندگان این پروژه سراسر خطای کمیته‌ی رهبری کومه‌له رسید. این دستگیری‌ها دیگر برای نیروهای اطلاعاتی امری دور از دسترس و مشکل نبود. تعداد بسیار زیادی از خانواده پیشمرگان دستگیر و زندانی شدند. برای نمونه: پیرمردی ۷۰ ساله که دو فرزند و داماد خود را در جریان جنبش از دست داده و سه فرزند دیگرش پیشمرگ بودند. دستگیر و مدتی طولانی در سلول انفرادی زیر شکنجه نگهداری و به حبس طولانی محکوم گردید، و یا از میان دوستداران کومه‌له، زن و شوهر فلج وی که بر روی وینچر بود و یکی از پیشمرگان زخمی در منزل آنها دستگیر شد، هر دو دستگیر و بعد از فشارهای بسیار، بالاخره زن مسئولیت را عهده گرفت و مرد بدلیل ناتوانی جسمی و مشکلات ناشی از نگهداری وی در زندان، آزاد شد. این خانواده در فقر مطلق بسر می‌بردند و ادامه زندگی برای آن مرد که توان نگهداری از خود را نداشت به جهنم تبدیل شد. در موردی دیگر تعدادی از پزشکان و پزشکپارانی که به زخمی‌ها در سطح شهر یاری رساندند، دستگیر و زندانی شدند. این چند نمونه فقط نوک کوه یخ و تعدادی ناچیز از میان صدها دستگیری‌های وسیع در سطح شهر و منطقه بود. در پائیز سال ۱۳۶۶ وقتی به اردوگاه بازگشتیم، هر روز خبرهای بسیار در رابطه با دستگیری هواداران، خانواده پیشمرگان و دوستداران کومه‌له به کمیته‌ی ناحیه‌ی سنندج، می‌رسید. با این توضیح که خبرهای دستگیری فعالان تشکیلاتی جداگانه و مستقیماً به تکش "تشکیلات کمیته شهر" می‌رسید و ما بمثابة کمیته‌ی ناحیه‌ی سنندج از تعداد و ابعاد آن خبری نداشتیم. با توجه به در هم تنیدگی تشکیلات علنی و مخفی و اشکالات جدی که در شیوه‌ی عمل شبکه‌های فعالیت تشکیلات وجود داشت، دامنه‌ی این دستگیری‌ها دیگر تنها به سطح شهر سنندج محدود نشد و تمامی روستاهای حومه شهر، مناطق ژاوه‌رود، کوماسی و حتی بخشی از روستاهای مریوان را نیز در بر گرفت. رهبری کومه‌له عمداً تلاش داشت تا این تراژدی در درون بدنه تشکیلات منعکس نشود. بنابراین خود راساً در این رابطه هیچگونه اطلاع‌رسانی رسمی بعمل نیاورد و آنچه از این فاجعه شنیده شد، خبرها و صحبت‌های پراکنده در رابطه با دستگیری پیشمرگان واحد شهر بدون پرداخته شدن به دیگر بازداشت‌های وسیع در شهر سنندج و منطقه بود. اما آنچه که جای تاسف است، رهبری کومه‌له تلاش داشت تا با پاک کردن صورت مسئله، نتیجه‌ی شکست پروژه بلندپروازانه و پا در هوای خود را اتفاقی در نتیجه دستگیری صباح و خیانت وی و سپس لو رفتن واحد بوسیله او عنوان و بزرگ‌نمایی کند و طبق معمول از مسئولیت آن طفره رود و در ادامه با شایعاتی ادامه‌ی بازداشت‌های وسیع شهر و منطقه را به افرادی از بازداشت شدگان نسبت دهد. برای نمونه:

روزی منصور آرم که اینک بعد از بلاهایی که به جان خانواده و افراد فامیلش افتاده بود، از فعالیت در کومه‌له دست کشیده بود، در سلیمانیه در جلو مقر کومه‌له ایستاده بود. بناگهان موسی یوسفی معروف به "موسی ماموخ" به او مراجعه کرد و گفت:

کومه‌له برای برادرت حکم اعدام صادر کرده است!

منصور از این خبر بشدت تعجب کرد و پرسید:

چرا برای برادرم حکم اعدام صادر کرده‌اید؟

موسی جواب داد. برادرت در ماشین گشت سپاه در درون شهر دیده می‌شود!

منصور گفت:

برادر من در اسارت اطلاعات سپاه است و برای نشستن در ماشین گشت که چاره‌ای ندارد.

او در ادامه گفت:

لزومی ندارد شما به خود زحمت دهید و او را اعدام کنید، رژیم اسلامی از زحمت شما می‌کاهد و خود بجای شما این کار را خواهد کرد.

اینک می‌توان درک کرد که در تمامی سالهای فعالیت کومه‌له چگونه این شیوه‌ی عمل غیرعقلانی موجب زبانه‌های جدی به پیشمرگان، اعضا، فعالان، هواداران و دوستداران جنبش کردستان شد. متأسفانه در تمامی این سالها رهبری از کنار هر یک از این ناکامیها و تراژدیهای حاصل از آن راحت عبور کرد و بدون ارزیابی جدی از هر ناکامی و درس گرفتن از آن، بدون پاسخگویی به تشکیلات و بدون بعهده گرفتن مسئولیت هر تراژدی، قصد داشت تا صندلیهای مادام‌العمر قدرت خود را بیمه کند.

در جلسات کمیته‌ی ناحیه‌ی سنندج بحث‌های بسیاری در رابطه با این شیوه‌ی عمل و عدم قبول مسئولیت رهبری کومه‌له انجام گرفت. رهبری کومه‌له تلاش داشت تا با تخطئه و جعل وقایع از مسئولیت شانه خالی کند. در جلسات کنفرانس سالانه‌ی ناحیه‌ی سنندج وقتی من در رابطه با جهت‌گیری و تاکتیک کومه‌له مبنی بر حفظ نیرو و شیوه عمل رهبری کومه‌له اعتراض کردم و نتایج تصمیمات و اقدامات رهبری را فاصله حرف و عمل و فرصت‌طلبی ارزیابی کردم، بر من تاختند و حبیب گه‌ویلی مرا به خروس جنگی که به همه می‌پرد تشبیه کرد. آنها دوست داشتند که مسئولین مطیع باشند و از نتیجه‌ی اقدامات و تصمیمات حتی نابخردانه‌ی آنها چشم‌پوشی کنند. من که در فعالیت این سال علاوه بر عضویت در کمیته‌ی ناحیه‌ی سنندج در ماموریتی مسئولیت فعالیتهای نظامی ناحیه‌ی دیواندره، فرماندهی گردان کاوه را عهده‌دار بودم. در کنفرانس سالانه‌ی ناحیه‌ی دیواندره شرکت کردم و مجدداً نظراتم را مطرح نمودم، اینبار کورش مدرسی که به نمایندگی از کمیته‌ی رهبری در جلسه حضور داشت بسیار سخت بر من تاخت و مرا به تخریب کادر و مسئولین کومه‌له متهم کرد و با فضا سازی قصد داشت تا مرا مجاب به عقب‌نشینی و سکوت نماید.

رویارویی مسلحانه کومه‌له و حزب دمکرات اینبار در منطقه سردشت!

این درگیری در یازدهم مرداد ۱۳۶۲ در تعرض پیشمرگان حزب دمکرات به مقر پیشمرگان کومه‌له در روستای برده‌سور "به‌رده‌سوور" در منطقه سوسنی "سوئیسنی" سردشت، در گرفت. تعرض حزب دمکرات به کومه‌له برای کوتاه نمودن دست کومه‌له از گرفتن گمرگ در مناطق مرزی بوقوع پیوست. و موجب جانباختن پنج پیشمرگ کومه‌له و یک پیشمرگ حزب دمکرات شد، مشروح کامل این واقعه اسفناک در کتاب رقابت کور که در رابطه با اختلافات و درگیریهای کومه‌له و حزب دمکرات کردستان ایران می‌باشد، در دسترس می‌باشد.

تعرضات وسیع حکومت اسلامی به مناطق جنوب کردستان!

فرماندهان حکومت اسلامی ایران با پیشروی و برپایی پایگاههای متعدد و اشغال مناطق با برنامه ریزیهای دقیق و پیشروی قدم به قدم در مناطق آزاد جنوب کردستان، پیشمرگان را مجبور به خروج از این مناطق کردند. نیروهای رژیم در مناطق کامیاران، روستاهای اطراف سنندج، ژاوه رود و منطقه سارال در جنوب دیواندره مستقر شدند و خود را برای پیشرویهای بیشتر آماده کردند.

تشکیلاتهای کومه‌له و حزب دموکرات مقرات و پیشمرگان را به منطقه خرخره "خۆرخۆره" منتقل کردند. کومه‌له مقرات خود را در روستاهای آوباره، بناوچان، عزیزآباد، وزمان، بس و
ئاوباره، به‌ناوچان، عزیزئاوا، وه‌زمان، به‌س و..... برپا کرد.

کومه‌له پایگاهی را در قلعه استراتژیک ارتفاعات معروف به کل کوژ "که‌ل‌کوژ" مسلط بر خط مقدم پایگاههای منطقه، احداث کرد. کومه‌له با احداث این پایگاه تصمیم به دفاع از منطقه خرخره "خۆرخۆره" که در جوار ارتفاعات استراتژیک و وسیع چهل چشمه "چه‌ل‌چه‌مه" قرار داشت، گرفت. در گرماگرما منازعات، و تعرض حزب دموکرات به پیشمرگان کومه‌له در منطقه سردشت، در شبانگاه بیست و دوم مردادماه ۱۳۶۲ نیروهای حکومت اسلامی تعرض وسیعی را در جهت تصرف نقطه‌ی استراتژیک کل کوژ "که‌ل‌کوژ" آغاز نمودند و توانستند پایگاه کومه‌له را در قلعه کل کوژ در همان دقایق اول با مقاومتی مختصر و تلافاتی کم تصرف کنند. با تصرف ارتفاعات استراتژیک کل کوژ مقرات کومه‌له در روستاهای منطقه‌ی خرخره "خۆرخۆره" در شعاع آتش نیروهای رژیم قرار گرفت و امکان ماندن مقرات کومه‌له را در منطقه غیرممکن کرد. بهمین دلیل کمیته‌ی منطقه کومه‌له در همان دقایق اول تعداد زیادی از پیشمرگان ارگانها در مقرهای منطقه را به مسئولیت فرهاد شعبانی به ارتفاعات نقطه‌ی استراتژیک کل کوژ "که‌ل‌کوژ" روانه نمود. فرهاد شعبانی پیشمرگان را در اطراف نیروهای رژیم پراکنده کرده و سپس خود به تپه‌ای دورتر از جبهه درگیریها رفته و به محمد شافعی، عضو کمیته‌ی مرکزی و کمیته منطقه‌ی جنوب و فرماندهی پیشمرگان منطقه بود، پیام داده بود، که ما نیروهای رژیم را محاصره کرده و برای تصرف کل کوژ احتیاج به نیروهای رزمی داریم.

در آنمقطع من در جایگاه معاون گردان کاک فواد همراه با گردان کاک فواد در روستای سوله "سۆله" بودم. در ساعت چهار صبح به من پیام دادن بلافاصله و بسرعت گردان کاک فواد را به روستای توکلان برسانید. کل کوژ در محاصره است و باید فوراً آنجا را پاکسازی کنید.

برای رفتن از سوله به توکلان ما باید از ارتفاعات بسیار مرتفع و وسیع چهل چشمه عبور می‌کردیم. وقت زیادی لازم بود تا ما خود را به توکلان برسانیم. در تمامی مدت که ما با تلاش و سرعت زیاد مسیر را طی می‌کردیم، به تمامی بیسیم‌ها پیام می‌دادند که سیار در راه است و بزودی کار را تمام می‌کند.

روند افول جنبش

ما حدود ساعت دوازده ظهر خود را به توکلان رساندیم. بعد از نیم ساعت استراحت و خوردن کمی غذا به طرف ارتفاعات کل کوژ صعود کردیم. وقتی به نزدیکی ارتفاعات رسیدیم، آرایش و استقرار پیشمرگان را که اکثریت آنها افراد ارگانهای خدماتی و کم تجربه در فعالیتهای نظامی بودند، بسیار نامناسب، پراکنده و ضربه پذیر دیدم. فرهاد شعبانی نیز خود به تنهایی در فاصله‌ای بسیار دور از جبهه بر تپه‌ای ایستاده بود. من نگاهی به مواضع نیروهای رژیم انداختم و بلافاصله دریافتم که نیروهای رژیم با استقرار پایگاههای متعدد و باصطلاح زنجیره‌ای مواضع خود را غیرقابل نفوذ کرده‌اند. معلوم نبود فرهاد بر چه اساسی اعلام کرده بود که نیروهای رژیم در محاصره و با رسیدن نیروهای کمکی مواضع آنها سقوط خواهد کرد. خوشبختانه نیروهای رژیم هنوز در این جبهه استفاده از سلاحهای سنگین و کوبیدن مواضع پیشمرگان را شروع نکرده بودند، زیرا همزمان نیروهای دیگر حکومت در ارتفاعات روستای دره‌گزان " دره‌گزان" با پیشمرگان گردان کاوه در نبرد سختی بودند. من بلافاصله تمامی پیشمرگان خارج از گردان کاک فواد را به توکلان باز فرستادم و پیشمرگان گردان کاک فواد را در مواضعی دفاعی، در سنگرهای محکم مستقر کردم و سپس با محمد شافعی تماس گرفتم و برای او توضیح دادم:

گزارشات فرهاد همه نادرست است و نیروهای رژیم با استقرار پایگاههای زنجیره‌ای، مواضع خود را غیرقابل نفوذ کرده‌اند و با توجه به دامنه‌های بدون پوشش و مسطح، آنها در روز روشن نفوذ و رسیدن به آن ارتفاعات امری محال است. محمد شافعی نمی‌خواست این گزارش را قبول کند و اصرار داشت تا کاری انجام بگیرد. من به او گفتم: از نظر من هر اقدامی منجر به تلفاتی جدی می‌شود ولی او کماکان بر موضع خود استوار و ول کن ماجرا نبود. وقتی دیدم که او بيمورد اصرار می‌ورزد، به او گفتم:

اگر فکر می‌کنی باید کاری انجام بگیرد، خود به اینجا بیائید و فرماندهی را بعهده بگیرید و سپس تماس را قطع کردم. لحظاتی بعد آتشباری سلاحهای سنگین شروع شد و مصطفی رشیدی زخمی شد. خوشبختانه زخم او جدی نبود، ولی اگر آتشباری قبل از رسیدن ما و آرایش جدید پیشمرگان گردان کاک فواد و پائین فرستادن پیشمرگان خارج از گردان کاک فواد شروع می‌شد، قطعاً ما شاهد تلفاتی غیرقابل پیش‌بینی بودیم.

همزمان با استقرار نیروهای رژیم در ارتفاعات کل گوژ، واحدهای دیگری از پاسداران و مزدوران محلی تعرض وسیعی را از طریق روستاهای شریف‌آباد و یاپال به ارتفاعات دره‌گزان " دره‌گزان" شروع و با پشتیبانی آتش سلاحهای سنگین تعرض وسیعی را به پیشمرگان آغاز کردند. این درگیریهای سخت و وسیع با مقاومت چندین ساعته پیشمرگان کومه‌له ادامه یافت. تعداد زیادی از نیروهای رژیم کشته و زخمی شدند، اما با توجه به تعداد بسیار زیاد نیروهای رژیم و حجم بالای آتش سلاحهای سنگین، پیشمرگان نتوانستند به حفظ مواضع خود ادامه دهند و با تارک شدن هوا از مواضع خود عقب نشستند. در میانه‌ی این درگیریهای بسیار سخت و مقاومت قهرمانانه، تعدادی از پیشمرگان زخمی و متأسفانه شش نفر از پیشمرگان بنامهای:

۱- امین میرزایی " قراره" ۲- کمال حاجی میرزایی ۳- محمد محمدی ۴- امین مرادیان ۵- منصور "حسارچه‌رمگ" ۶- بهالدین سلامی " قره‌ول" جانباختند.

حومه سیار

بعد از دو روز مرا به توکلان فرا خواندند و در آنجا به من گفتند، که قرار است کمیته‌ی منطقه، جلسه‌ی در ارتفاعات حد فاصل توکلان و بس با شرکت تعدادی از فرماندهان گردان برگزار کنند. من، قادر بهرامی، صالح سرداری به نقطه مورد نظر رفتیم. در آنجا با حضور عمر ایلخانیزاده، محمد شافعی و مظفر محمدی جلسه‌ی تشکیل شد. موضوع جلسه عملیات برای بازپس‌گیری کل کوژ بود. در جریان بحثها نظر کمیته‌ی منطقه و مظفر محمدی، ادامه‌ی همان پروژه آزادسازی منطقه و در شروع بحثها پایفشاری بر تصرف ارتفاعات کل کوژ بود. در رابطه با بازپس‌گیری کل کوژ، هر یک از فرماندهان سخنی گفتند، ولی هیچ یک از آنها به موانع و مشکلات و یا عملی نبودن این طرح اشاره نکردند و امکان موفقیت طرح در هاله‌ای از ابهام باقی ماند. اما صالح سرداری از عملی بودن این طرح سخن گفت. نوبت که به من رسید، گفتم:

به نظر من با توجه به آمادگی نیروهای حکومت اسلامی و ایجاد چندین پایگاه بشکل زنجیره‌ای که هر یک دیگری را حفاظت می‌کند و با وجود پشتیبانی سلاحهای سنگین و شرایط جغرافیایی دامنه ارتفاعات تسخیر کل کوژ غیرممکن است، اما عمر ایلخانیزاده، محمد شافعی و مظفر محمدی اصرار بر اجرای عملیات داشتند و حتی مظفر محمدی اظهار نمود که اگر تعدادی گشته برای این عملیات در نظر بگیریم درجه‌ی موفقیت بیشتر می‌شود. اظهار نظری اینچنینی آنهم از طرف شخصی مانند مظفر محمدی در نوع خود تازه و تعجب‌برانگیز بود. مگر می‌شود از قبل جان تعدادی از پیشمرگان را برای رسیدن به اهدافی مشخص کنار گذاشت و آنها را فدا کرد. متأسفانه عمر ایلخانیزاده و محمد شافعی که از اعضای کمیته‌ی مرکزی کومه‌له بودند، به این نوع از نگرش عکس‌العملی نشان ندادند. شاید بهمین دلیل بود، که بعدها ما مکرراً شاهد چنین نگرشی از زبان بعضی از فرماندهان کوتاه فکر کومه‌له بودیم. بالاخره بعد از بحث‌های بی‌نتیجه تصمیم گرفته شد که، واحدی برای شناسایی کل کوژ روانه ارتفاعات کل کوژ شوند.

در روز بعد صالح سرداری به من مراجعه کرد و از من خواست تا همراه واحدی از پیشمرگان برای شناسایی به کل کوژ برویم. من در جواب گفتم:

من که نگفتم کل کوژ قابل تسخیر است تا به شناسایی بروم. شما خود بیش از هر کسی موافقت و اشتیاق خود را نشان دادی، بنابراین خودت می‌توانی اقدام کنی. او به من گفت:

این دستور کمیته‌ی منطقه است. من هم گفتم: پس به کمیته منطقه پیام بفرست که من تمایلی به این کار ندارم و آنرا انجام نمی‌دهم. بحثها در اینجا باتمام رسید. بعد از دو روز صالح سرداری به من مراجعه کرد و گفت: پیامی را برای کمیته‌ی منطقه آماده کرده‌ام، بهتر است شما هم متن آنرا ببینی، در پیام آمده بود: "طبق شناسائیهایی بعمل آمده، کل کوژ قابل تسخیر نیست!"

بالاخره کمیته‌ی منطقه مجاب شد، که با توجه به حضور وسیع و درجه بالای آمادگی نیروهای حکومت اسلامی، پاکسازی منطقه امری دور از ذهن و غیرممکن است. بنابراین کومه‌له خروج از روستاهای خرخره "خُورخُوره" را در دستور کار خود قرار داد. کومه‌له با برپا کردن یک خط دفاعی تلاش نمود تا فرصت کافی را برای انتقال امکانات و جمع‌آوری مقرات پیدا نماید. فرماندهان رژیم اسلامی نیز ابتدا با تقویت مواضع خود و سپس در جهت برنامه‌ریزی برای یک تعرض وسیع و پر قدرت برای تصرف آخرین مواضع پیشمرگان بودند. با توجه به رشته ارتفاعات وسیع و مرتفع و دره‌های عمیق، روز قبل از حمله، فرماندهان

روند افول جنبش

رژیم با قرار دادن تجهیزات رهله مخابراتی بوسیله هلیکوپتر در نقاطی از ارتفاعات، امکان ارتباطات نیروهای خود را در جبهه‌های وسیع منطقه برای تعرض به نیروهای پیشمرگ فراهم آوردند. بعدها ما این تجهیزات رهله مخابراتی را در ارتفاعات چهل چشمه پیدا کردیم. در شبانگاه دوم شهریورماه ۱۳۶۲ نیروهای رژیم اسلامی شبانه نیروهای خود را پیاده از چندین محور به ارتفاعات استراتژیک و وسیع چهل چشمه "چهل چشمه" اعزام کردند. کومه‌له قبلا تمامی امکانات و ارگانهای تشکیلاتی خود را از منطقه خارج کرده بود، اما پیشمرگان در ارتفاعات با نیروهای رژیم درگیر شدند. این درگیریها ساعاتی ادامه داشت و تعدادی از نیروهای رژیم کشته و زخمی شدند. متأسفانه در این درگیریها دو نفر از پیشمرگان بنامهای: ناصر یوسفی فرمانده پهل و حمید رستمی جانباختند.

برپایی حزب کمونیست ایران

در شرایطی از اوضاع و احوال سیاسی ایران که حکومت اسلامی مراکز سرکوب خود را برپا و مستحکم نموده و توانسته بود تمامی احزاب و گروه‌های مخالف خود و هر صدای آزادیخواهی را با اعدام‌های گروهی، شکنجه‌های قرون وسطایی، در جایجای شهرها و مناطق مختلف ایران سرکوب نماید و در جرگه‌ی جنگ ایران و عراق با اعزام ده‌ها هزار نفر از کارگران و زحمتکشان ایران به جبهه‌های جنگ، به درجه‌یی از ثبات سیاسی برسد و همزمان در تمامی شهرهای کردستان تشکیلات‌های مخفی کومه‌له را بدرجات زیادی تضعیف، نابود و تعداد بسیار زیادی از فعالین کومه‌له و مبارزان را اعدام و هزاران نفر دیگر را در زندان‌های مخوف خود محبوس نماید و فضای رعب و وحشت را بر خانواده‌های آنها و مردم شهرهای کردستان حاکم نماید. در شرایطی که حکومت اسلامی سیطره جهانی خود را بر جایجای مناطق آزاد کردستان گسترانده و تمامی مقرها و هم‌چنین مراکز رهبری احزاب کردستان را به تنها منطقه‌ی آزاد کردستان در منطقه‌ی مرزی و استراتژیژیک آلان سردشت رانده بود، افراد منسوب به اتحاد مبارزان کمونیست، در هوای ارزیابیها و تحلیل‌های پا در هوای لرزان بودن حکومت اسلامی، موضوع برپایی حزب کمونیست ایران را مطرح و در برابر رهبری کومه‌له قرار دادند. از این مقطع به بعد این موضوع به مهم‌ترین پروژه رهبری کومه‌له تبدیل شد. گر چه در واقع گروه چند نفره‌ی اتحاد مبارزان کمونیست هیچ جایگاه و منزلتی در میان کارگران و زحمتکشان ایران نداشتند و کسی هم نمی‌دانست آنها کی هستند و از کجا آمده‌اند و تنها موردی که از آنها در دست بود این بود که آنها یک هسته‌ی فعال چپ هستند که از نظر فکری، کومه‌له به آنها نزدیک است. اما بعدها مشخص شد آنها در پروژه‌یی توانستند با نفوذ و تکیه به کومه‌له بمثابه یک سازمان بزرگ و پر قدرت در کردستان، در امنیت کامل و استفاده از امکانات و توان مالی کومه‌له به خواست‌های خود برسند.

محل مقرات رهبری کومه‌له در منطقه‌ی آلان سردشت در ارتفاعات ییلاقی روستای تیت بنام میشکپه " میشکپه " بود و کنگره‌ی برپایی حزب کمونیست نیز در آنجا برگزار گردید. در ابتدای برگزاری کنگره قرار شد که همه شرکت‌کنندگان خود را معرفی و بیوگرافی و زندگینامه خود را برای افراد حاضر در کنگره توضیح دهند. تک به تک رهبران کومه‌له، از همان ابتدا، تمامی بیوگرافی و گذشته خود را بر تبع اخلاص گذاشتند، اما وقتی نوبت به افراد منسوب به اتحاد مبارزان کمونیست رسید، در فاصله استراحت جلسه، خیلی راحت رهبری کومه‌له را مجاب کردند که لازم نیست آنها بیوگرافی و گذشته خود را در کنگره بیان کنند و سپس با ابلاغ قراری مبنی بر معافی خود از معرفی و شناساندن گذشته خود، رهبری حزب را نیز در دست گرفتند. این افراد که دیگر رهبری بلامنازع حزب را در دست داشتند، در واقع از همان روز اول برپایی آن به رهبران و برپا کنندگان این حزب که با چند هزار عضو، و کادرهای توانا و بدنه‌یی فولادگونه، سال‌های متوالی در سخت‌ترین شرایط سیاسی و نظامی با حکومتی ایدئولوژیک و ضد انسانی در تقابل بود، هیچ اعتمادی نداشتند. در مقابل رهبری کومه‌له، آنها را بمثابه ناجی موفقیت و پیروزی مردم ایران و جنبش کردستان در آینده تلقی می‌کردند. از این به بعد بحث‌های زیادی پیرامون

روند افول جنبش

پیوند حزب کمونیست ایران و طبقه کارگر ایران در میان بود. اما با وجود اینکه رهبری کومه‌له خود می‌دانست که این حزب هیچ جایگاهی در میان طبقه کارگر ایران ندارد، اما با این توجیه که این حزب در حال حاضر حزب کادرهای حزب کمونیست ایران است و در آینده با تجارب فعالیت در جنبش کردستان، این کادرها رهبری انقلاب ایران را هموار و نقشه راه را برای پیشبرد اهداف خود به طبقه کارگر ایران نشان خواهند داد و اهداف حزب را در میان آنها تبلیغ و ترویج می‌کنند. آنها یا نمی‌دانستند و یا در توهم بودند که این تلقی از فعالیت حزبی در ایران، بسیار متفاوت از شیوه فعالیت است که کومه‌له را در فضای انقلابی و خواست‌های تلنبار شده مردم کردستان رشد داد و در ادامه کومه‌له را به نیرویی تاثیرگذار، بزرگ و پر قدرت در مناطق مختلف کردستان تبدیل نمود.

بدین ترتیب در یازدهم مردادماه ۱۳۶۲ حزب کمونیست ایران در نقطه‌ی ییلاقی روستای میشکپه، "میشکپه" بدور از هر گروه، دسته، انجمن و سندیکای کارگران و زحمتکشان ایران و کردستان برپا شد و دبیر اول برگزیده حزب کمونیست ایران، عبدالله مهتدی در مسجد روستای بیژوی منطقه‌ی آلان سردشت، با یک سخنرانی مبسوط، آغاز فعالیت حزب کمونیست ایران را اعلام و تبریک گفت و سپس از رادیو کومه‌له برپایی و آغاز فعالیت آن به اعضای کومه‌له و مردم کردستان اعلام شد.

از این مقطع به بعد گروه چند نفره‌ی اتحاد مبارزان کمونیست، عملاً سیاست‌ها و برنامه‌های خود را بر ارگانهای رهبری کومه‌له اعمال کردند. و با تبلیغ و ترویج نظرات خود، کادرها، اعضا، پیشمرگان و فعالین کومه‌له را در توهم‌رهایی طبقه‌ی کارگر ایران و کردستان رهنمون نمودند. اعمال هژمونی این گروه بر کومه‌له بعد از چند سال مشخص شد که پروژه این آقایان توهمی بیش نبوده و بالاخره با بی‌اعتبار کردن و ترور شخصیت رهبران کومه‌له، اقدام به افول و فروپاشی کومه‌له نمودند. لازم به یادآوری است که، من در کتاب رقابت کور روند چگونگی پروژه فروپاشی کومه‌له را به تفصیل به رشته تحلیل در آورده‌ام.

یورش نیروهای رژیم به مقرات مرکزی تشکیلاتهای سیاسی در منطقه‌ی آلان سردشت !

در تابستان ۱۳۶۲ با توجه به اطلاعاتی که به تشکیلاتهای سیاسی رسید، شکی نبود که رژیم اسلامی مترصد فرصتی برای تعرض به منطقه‌ی آلان سردشت است. این منطقه اینک مراکز رهبری تشکیلاتهای سیاسی را در خود جای داده بود. آلان سردشت بلحاظ استراتژیک بسیار محکم و دارای مناطق پشتگاهی مطمئن در کردستان تحت سلطه عراق "باشور" بود و بهمین دلیل می‌توانست مکانی مناسب برای مقرات مرکزی تشکیلاتهای سیاسی باشد. در آنمقطع کومه‌له، حزب دمکرات و سازمان مجاهدین خلق و تعدادی از تشکیلاتهای کوچک در منطقه‌ی آلان سردشت، داری مقرات مرکزی و حضور فعال بودند.

در اواخر تابستان ۱۳۶۲ بدلیل شرایط حاکم بر کردستان و تعرض حتمی نیروهای رژیم اسلامی به منطقه آلان سردشت، رهبری کومه‌له و حزب دمکرات تصمیم گرفتند تا در یک نشست مشترک راههای تقابل با تعرض نیروهای حکومت اسلامی و دفاع از منطقه‌ی آلان سردشت را مورد بررسی قرار دهند. این تصمیم در شرایطی گرفته شد که هنوز یخهای مناسبات کومه‌له و حزب دمکرات که از تعرض حزب دمکرات به پیشمرگان کومه‌له در روستای برده‌سور سردشت ناشی می‌شد، آب نشده بود. اما جلسه با حضور، عبدالله مهتدی دبیر اول کمیته‌ی مرکزی و حسین مرادبیگی فرماندهی نظامی پیشمرگان و عضو کمیته مرکزی کومه‌له و عبدالرحمان قاسملو دبیر کل و صادق شرفکندی معاون دبیر کل حزب دمکرات در روستای اشکان محل اقامت مرکزیت حزب دمکرات برگزار شد. در این جلسه بدون پرداختن به یک رهبری و آرایش نظامی مشترک، فقط در رابطه با همکاریهای مشترک مبنی بر تقسیم جبهه‌ها و مبادلات بعضی اطلاعات و تجمع نیرو هر حزب و اقداماتی در محورهای حمله، تصمیمات بیشتری در دفاع از منطقه آلان گرفته نشد. بدین‌سان ظاهراً فقط فضای سرد مناسبات کومه‌له و حزب دمکرات بهبود یافت.

در مهرماه ۱۳۶۲ نیروهای سیاسی پیشمرگان خود را برای دفاع از منطقه آماده کردند. سازمان مجاهدین تنها پل ارتباطی با منطقه را که بر روی رودخانه‌ی بزرگ و پرآب کلوی "کل‌وی" قرار داشت، منفجر و با این کار تنها جاده ارتباطی با منطقه بانه قطع شد. در واقع دفاع از منطقه‌ی آلان احتیاج به اقدامات مشترک کومه‌له و حزب دمکرات و همیاری سایر نیروها در تقابل با نیروهای حکومت اسلامی داشت. اقداماتی برای یک برنامه دفاعی دقیق و جدی با فرماندهی متمرکز و مشترک در تقابل با لشکری از نیروهای دشمن که هم بلحاظ کمی و هم بلحاظ کیفی برتری جدی بر نیروی پیشمرگ داشتند. امری که در برنامه‌ها و فضای مناسبات رهبری کومه‌له و حزب دمکرات جایی نداشت.

با توجه به کافی نبودن نیروهای کومه‌له در منطقه‌ی بانه و سردشت، رهبری کومه‌له تصمیم گرفت تا یک واحد از پیشمرگان ناحیه سقز و سه واحد از پیشمرگان کومه‌له را از جنوب کردستان به منطقه‌ی آلان سردشت منتقل نماید.

روند افول جنبش

جمهوری اسلامی با تمرکز نیروهای خود در خارج از منطقه آلان سردشت در روستاهای درمان آوی "**دهرمان ناووی**" سردشت و روستای آلوت "**نالوت**" بانه شروع به آماده سازی برای تعرض به منطقه شد. تنها راه ارتباطی منطقه بانه و بطور مشخص روستای آلوت به منطقه آلان سردشت پل ارتباطی بر رودخانه پر آب کلوی "**کلوی**" بود، سازمان مجاهدین خلق، با انفجار پل ارتباطی بر روی رودخانه عبور و مرور را از دو طرف رودخانه بطور کامل قطع کرد. ارتفاعات دو طرف پل بسیار مرتفع و صعب العبور بود. ارتفاعات مسلط بر رودخانه صخره‌ای بسیار بلند، دیوارگونه و کاملاً غیرقابل عبور بود. واحد پیشمرگان ناحیه سقز در بالای این ارتفاعات مستقر بودند، اما امکانی برای رفتن به خط‌الرس جغرافیایی و کنترل پائین دره و رودخانه را نداشتند زیرا بلافاصله بوسیله مسلسل‌های کالیبر بزرگ مورد هدف قرار می‌گرفتند. چند روز قبل از شروع حمله، تعداد زیادی از نیروهای زبده و آموزش‌دیده‌ی حکومت اسلامی، شبانه از رودخانه گذشته و در روز قبل با استفاده از طناب و قلاب شروع به بالا رفتن از صخره‌های دیوارگونه کردند. پیشمرگان کومه‌له نیز امکان کنترل پائین دره و صخره‌ها را نداشتند و در خط‌الرس نظامی آرایش گرفته و حدس آنها این بود که نیروهای رژیم با استفاده از هلیکوپتر و پیاده کردن نیرو، قصد تعرض و تصرف ارتفاعات را دارند.

پیشمرگان ناحیه سنندج کومه‌له، در ارتفاعات درمان آوی "**دهرمان ناووی**" مستقر و با حفر دو رشته کانالهای موازی در تپه‌های مسلط بر یکدیگر آرایش گرفتند. نیروهای رژیم اسلامی برای شناسایی مواضع پیشمرگان، چند روز قبل از حمله اصلی، تعرضاتی ایزایی را انجام دادند و با آتش پیشمرگان کومه‌له در کانال‌های خط مقدم مواجه و عقب‌نشینی کردند.

در بیست و چهارم مهرماه ۱۳۶۲ نیروهای حکومت اسلامی عملیات خود را با رسیدن به ارتفاعات آلوت شروع کردند. پیشمرگان منطقه سقز که در این ارتفاعات بودند، انتظار بالا آمدن نیروهای رژیم اسلامی را از آن صخره‌های بسیار بلند و صعب‌العبور نداشتند. پیشمرگان با آتش نیروهای رژیم غافلگیر شدند و با زخمی شدن یکی از پیشمرگان بنام علی خاکی و مقاومتی کم و حمل زخمی از ارتفاعات عقب‌نشینی کردند. در روز بعد متأسفانه **علی خاکی** بر اثر شدت جراحات جانباخت.

نیروهای رژیم اسلامی در جبهه‌ی دهرمان آوی ارتفاعات و بطور اخص کانالی را که شناسایی کرده بودند، زیر آتش شدید سلاحهای سنگین مانند انواع توپ و خمپاره و کاتیوشا قرار دادند. بعد از مدتی نیروهای پیاده رژیم به کانالهای مورد نظر نزدیک شدند ولی کسی را در کانال نیافتند. آنها فکر کردند که پیشمرگان تاب تحمل آتش سلاحهای سنگین را نداشته و فرار کرده‌اند. پیشمرگان در کانالهای خط دوم موضع گرفته و به انتظار پیشروی نیروهای رژیم نشستند. نیروهای رژیم شروع به پیشروی کردند و در منطقه‌ی مسطح در حد فاصل کانالهای ردیف اول و دوم زیر آتش پیشمرگان مستقر در کانالهای مسلط بر آنها قرار گرفتند. بیشتر از چهل نفر از نیروهای رژیم کشته شدند و سلاحها و امکانات آنها بدست پیشمرگان افتاد. فرماندهان رژیم که انتظار چنین تعرضی را نداشتند، پس از وقفه‌ای مواضع پیشمرگان را با آتش سنگین توپخانه گلوله‌باران کردند. پیشمرگان از مواضع خود عقب نشستند و در جبهه‌ای دیگر موضع گرفتند. نیروهای رژیم تحت پوشش سلاحهای سنگین و دو فروند هلیکوپتر از چند محور شروع به پیشروی

حمله سیار

کردند. درگیری پیشمرگان در جبهه‌های مختلف ادامه داشت. اما تعداد بسیار زیاد نیروهای رژیم اسلامی و حجم بالای آتش آنها و عدم هماهنگی پیشمرگان تشکیلاتهای مختلف در جبهه‌ها منجر به پیشروی نیروهای رژیم اسلامی شد. پیشمرگان کومه‌له مدت یک هفته در جبهه‌های مختلف مقاومت کردند و در ادامه مجبور به عقب‌نشینی بطرف ارتفاعات روستاهای بیژوی و سنجوی و در ادامه به مناطقی از کردستان عراق "باشوَر" شدند. در مدت این هفته، واحدهای دیگری از پیشمرگان فعالانه در انتقال امکانات و بخصوص فرستنده رادیو کومه‌له به منطقه گلاله در "باشوَر" فعال بودند. در جریان درگیریهای منطقه آلان متاسفانه هشت نفر از پیشمرگان کومه‌له بنامهای:

۱- معروف کمانگر ۲- مهدی آقاییگی ۳- صدیق کمانگر ۴- عباس خضری ۵- عبدالله حیدری ۶- خالد زندی ۷- عمر عبدالهی ۸- علی خاکی جانباختند و تعدادی نیز زخمی شدند.

با توجه به تعداد بسیار زیاد پیشمرگانی که حزب دمکرات در منطقه‌ی آلان متمرکز کرده بود، حزب دمکرات نیز در جبهه‌ای وسیع با نیروهای رژیم اسلامی درگیر بود. این درگیریها و مقاومت حزب دمکرات بیشتر از دو هفته طول کشید و در جریان درگیریها نیز تعدادی از پیشمرگان حزب دمکرات جانباختند. متاسفانه من نتوانستم به تعداد و اسامی آنها دست یابم.

بالاخره نیروهای حکومت اسلامی توانستند با تسلط بر ارتفاعات روستاهای بیژوی، بیتوش و سنجوی بر تمامی منطقه آلان مسلط و با نصب یک پل متحرک بر روی رودخانه کلوی "کلّوی" نیروهای بیشتری را با نفربرها و تانک‌ها از روستای آلوت به منطقه منتقل نمایند. نیروهای رژیم همزمان با احداث جاده‌ای از روستای درمان‌آوی "دهرمان ناووی" بطرف شلماش و بیژوی بیش از پیش منطقه را ملیتاریزه و سلطه خود را بر منطقه استراتژیک آلان گسترش دادند.

در مجموع درگیریهای کومه‌له و حزب دمکرات با نیروهای رژیم اسلامی و در نهایت تصرف منطقه بوسیله آنها، صدها نفر از نیروهای حکومت اسلامی ایران کشته و زخمی شدند.

آغاز سرما و عقب‌نشینی مقطعی نیروهای رژیم از منطقه‌ی خرخره !

در اواخر پائیز ۱۳۶۲ با سرد شدن هوا و بارش برف در بخش‌هایی از مناطق خرخره، "خورخوره" آمد و رفت نیروهای رژیم مختل و به بدرجاتی به خطر افتاد. بنابراین نیروهای رژیم نقطه‌ی استراتژیک کل کوژ "که‌ل‌کوژ" را بجا گذاشته و با برپایی پایگاهی بزرگ و تمرکز تعداد بسیار زیادی نیرو در روستای شریف‌آباد، عملاً این روستا به خط اصلی جبهه تبدیل شد.

در مناطق دیگری از کردستان رژیم اسلامی نیز چنین سیاستی را پیشه نمود. برای مثال: در منطقه‌ی برپله سارال "به‌رپله سارال" حکومت با جمع و جور نمودن و تمرکز نیروهای خود، پایگاهی بزرگی را در روستای تینال "تینال" برپا و نیروهای خود را در این پایگاه اسکان داد. با دور شدن نسبی نیروهای رژیم از منطقه خرخره "خورخوره" و برپا کردن پایگاهی بزرگ در شریف‌آباد، کومه‌له تعدادی از مقرات خود را مجدداً در این منطقه برپا کرد. گرچه در این مقرات امکانات بسیار زیادی وجود نداشت و در موارد اضطراری امکان تخلیه و رفتن از منطقه به راحتی امکان‌پذیر بود. کمیته‌ی منطقه جنوب نیز مقرات خود را در چند روستای هم‌مرز با منطقه‌ی شلیر "شه‌لیر" مانند روستاهای هرمیدول "هرمی‌دول" و حاجی اول "حاجی‌ئول" در منطقه‌ی سرشیو سقر برپا کرد. منطقه شلیر "شه‌لیر" از مناطق خالی شده از مردم و باصطلاح "کمر بند امنیتی" کردستان عراق "باشور" بود. روستاهای این منطقه بر اساس قرارداد الجزیره تخریب و خالی از سکنه شده بود. کمیته‌ی منطقه‌ی جنوب تصمیم‌گیرهای کلان را اتخاذ و به ارگانهای مختلف برای اجرا ارجاع می‌داد. این کمیته را در این مقطع، سه عضو کمیته‌ی مرکزی کومه‌له، عمر ایلخانیزاده و محمد شافعی و ایرج فرزاد رهبری می‌کردند. در این مقطع کمیته‌ی منطقه جنوب دو تصمیم را اتخاذ نمود، که متأسفانه هر دو این تصمیمات ذهنی و بدون انطباق با واقعیات حاکم بر شرایط نظامی منطقه برنامه‌ریزی و به‌مورد اجرا گذاشته شد.

در اواخر تابستان من بعنوان فرمانده گردانی که مدت زیادی از سازماندهی آن نگذشته بود، گمارده شدم. این گردان در ابتدا با نام گردان هوشار شروع بکار کرد و قرار بر این شد که در منطقه‌ی هوشار، منطقه‌ای که در حد فاصل شهرهای بیجار و تیکاب قرار داشت و منطقه‌ای کاملاً مسطح و فلات‌گونه، بدون هیچ‌گونه پوشش گیاهی بود، فعالیت کند. شهر تیکاب شامل دو بخش کردنشین، سنی مذهب و بخش دیگر ترک‌زبان و شیعه می‌باشد. این دو بخش بوسیله یک رودخانه از هم جدا شده و تنها یک پل دو بخش را به هم ربط می‌داد. مردم شهر بیجار کرد و شیعه مذهب هستند. تمامی روستاهای حدفاصل این دو شهر کردنشین و سنی‌مذهب هستند. تا این مقطع کومه‌له سنتا در مناطق هوه‌تو "هوه‌تو" و قره‌توره "قره‌توره" فعالیت داشت و در منطقه‌ی هوشار اصلاً فعالیت نکرده بود. کومه‌له شناخت بسیار کمی از منطقه هوشار داشت. اطلاعات ما از وضعیت جغرافیایی، شرایط نظامی حاکم بر منطقه و شناخت از مردم منطقه تقریباً در حد صفر بود. ما حتی یک پیشمرگ اهل منطقه در گردان نداشتیم و

حومه سیار

با این توصیف در این مقطع باید یک گردان پیشمرگ، در منطقه‌ای کاملاً ناشناخته فعالیت خود را از صفر شروع کند. در واقع حرکتی کور و ریسک‌پذید و خطرناک که امکان موفقیت آن در حد صفر بود. آنها با این استدلال که حزب دمکرات چند سال است که در آن منطقه فعالیت می‌کنند و تعداد زیادی از افراد بومی منطقه را جذب کرده‌اند، تصمیم خود را مثبت ارزیابی کردند. آنها باید می‌فهمیدند که حزب دمکرات فعالیت خود را در زمان و شرایطی بسیار متفاوت چه بلحاظ سیاسی و چه بلحاظ نظامی در منطقه شروع کرده و بیشتر از سه سال بود که، با یک واحد بزرگ پیشمرگ، بنام هیز هوشار در این منطقه فعالیت داشتند. نیرویی که اکثریت پیشمرگان و کادرهای آنها از افراد بومی منطقه بودند و از مردم شناخت کافی داشتند، و در پروسه‌ای چند ساله، حضور خود را در منطقه تثبیت کرده بودند.

بعد از مدتی گردان هوشار به گردان چیا "چه‌یا" تغییر نام داد. ما مدتی شبها را در منطقه‌ی هوه‌تو "هوه‌تو" و قره‌توره "قره‌توره" به جمع‌آوری آرد و سوخت و مواد غذایی در قالب کمکهای مردمی مشغول بودیم. این امکانات سپس به مقرات هم‌مرز با منطقه شلیر "شله‌لیر" یعنی هر می‌دول "هر می‌دول" و حاجی اول "حاجی ناول" منتقل شد. در واقع این روستاها بمثابة محل مقرات مرکز کمیته‌ی جنوب بود. در جهت حفاظت از این مقرات نیز مقری در روستای بیان‌دیره "به‌یان دیره" و پایگاهی بر یکی از ارتفاعات این روستا واقع بر محور سقر _ مریوان برپا شد.

فعالیت گردان چیا و عدم موفقیت آن در منطقه‌ی هوشار!

در اواخر آبان ۱۳۶۲ کمیته‌ی منطقه طی پیامی اعزام ما را به منطقه‌ی هوشار اعلام نمود. کمیته‌ی منطقه حتی نخواست با مطالعه بیشتر و فرستادن واحدی کوچک برای کسب شناخت بهتر از وضعیت منطقه عمل نماید. در ضمن در جهت فرستاده گردان چیا به منطقه عجله نمود، زیرا اگر آنها این اقدام را مدتی به تاخیر می‌انداختند، با رسیدن فصل سرما و بارش برف در منطقه امکان مانور نیروهای رژیم کاهش و استفاده‌ی آنها از سلاحهای نیمه سنگین و سنگین منتفی می‌شد. تجربه‌ای که ما سالهای متوالی در منطقه هوه‌تو و قره‌توره "هوه‌تو و قره‌توره" با شرایط جغرافیایی مشابه تجربه کردیم.

در مسیر رفتن مجدداً پیامی مبنی بر توقف در یکی از روستاها و ملاقات با طاهر خالدی دریافت کردم. بعد مدتی طاهر خالدی به ما ملحق شد و با من جلسه‌ای گرفت. او در این جلسه به من اعلام نمود که، کمیته‌ی منطقه تصمیم گرفته که مرا به گردان کاوه منتقل و قادر بهرامی فرماندهی گردان کاوه را به فرماندهی گردان چیا بگمارد. آنها دلیل این انتصابات جدید را عدم هماهنگی و اختلافات قادر بهرامی با سایر فرماندهان گردان کاوه عنوان کردند. من به نزد گردان کاوه برگشتم و فعالیت‌های خود را شروع کردم. قادر بهرامی با توجه به شناخت کمی که از مسئولین و پیشمرگان گردان چیا داشت، بهرام رضایی فرمانده پهل را بعنوان معاون گردان برگزید. بعد از چند روز گردان چیا به منطقه‌ی هوشار رسید.

در اوایل آذر ۱۳۶۲ با رسیدن گردان چیا به منطقه هوشار، نیروهای حکومت اسلامی با حضور در منطقه فعال شده و از همان روزهای نخست بیرون راندن پیشمرگان کومه‌له از منطقه را در دستور کار خود قرار

روند افول جنبش

دادند. عدم شناخت پیشمرگان از منطقه بدلیل همراه نداشتن نیروی بومی و شرایط فلات گونه منطقه، عدم پوشش گیاهی و امکان استفاده نیروهای رژیم از ادوات مکانیزه و بکارگیری سلاحهای نیمه سنگین و سنگین که شلیک و کوبیدن اهداف را در فاصلههای بسیار دور ممکن می‌ساخت، حضور گردان چیا در منطقه را از همان روزهای اول فعالیت با چالش و خطرات جدی روبرو ساخت.

در چهارم آذر ۱۳۶۲، نیروهای حکومت اسلامی در روستای ترکانبلاغ با بکارگیری توپهای ۱۰۶ میلیمتری در فاصله‌ای دور که از برد سلاح پیشمرگان کومه‌له خارج بود، پیشمرگان را مورد تهاجم قرار دادند. در جریان این تهاجم یکی از پیشمرگان کومه‌له بنام **رجبعلی رمضانپور** جانباخت و مسئول سیاسی پهل یکی از واحدهای گردان بنام رزگار زخمی و در نتیجه یک چشم خود را از دست داد. پیشمرگ زخمی را به نزد کمیته‌ی منطقه‌ی باز فرستادند. با وجود این اتفاق، کمیته‌ی منطقه هیچ ارزیابی تازه‌ای از شرایط نکرد و در واقع این اتفاق را عادی ارزیابی نمود. متأسفانه تجربه این درگیری نتوانست مانع از درگیری دیگری بعد از چند روز در روستای کانی چرمگ " **کانی چهرمه‌گ** " گردد.

در ششم آذرماه اطلاعاتی مبنی بر تجمع وسیع نیروهای رژیم در شهرهای تیکاب، دیواندره و بیجار و برنامه‌ریزی برای تعرض به پیشمرگان کومه‌له رسید. فرماندهی گردان چیا تصمیم به ترک محل گرفت. در مسیر سه نفر از پیشمرگان حزب دمکرات به پیشمرگان گردان ملحق شدند. تجمع نیروهای رژیم از طریق بیسیم این سه پیشمرگ به فرمانده پیشمرگان حزب دمکرات داده شد. پیشمرگان بعد از پیمودن مسیری طولانی، خسته در نیمه‌های شب به روستای کانی چرمگ " **کانی چهرمه‌گ** " رسیدند و بلافاصله در مسجد روستا استراحت کردند. حزب دمکرات در روستایی کمی دورتر از کانی چرمگ بودند. فرماندهی پیشمرگان کومه‌له بر پشتیبانی آنها در خلال درگیریهای احتمالی حساب باز کرد.

در اواخر ساعات شبانگاه هفتم آذر ۱۳۶۲، با نزدیک شدن نیروهای رژیم به روستا درگیری با نهبانها و پیشمرگان مستقر بر تپه‌ی مشرف بر روستا شروع شد. بلافاصله سایر پیشمرگان با استقرار در کوجهای حاشیه روستا و برپایی خط دفاعی، از نفوذ نیروهای رژیم جلوگیری کردند. تعرض نیروهای رژیم به سنگر پیشمرگان آغاز شد. با روشن شدن هوا، محاصره روستا و شلیک آتش سنگین سلاحهای مختلف بر مواضع پیشمرگان، شرایطی سخت به پیشمرگان تحمیل شد. بعد ساعاتی پیشمرگان مستقر بر تپه‌ی مشرف بر روستا با وجود آتش سلاح سنگین و جانباختن چند نفر بناچار بدرون روستا عقب نشستند و در حاشیه‌ی و پشت خانه‌های روستا موضع گرفتند. با تغییر آرایش نظامی پیشمرگان، نیروهای رژیم مواضع خود را به تپه‌های مشرف بر روستا تغییر دادند و از آنجا با سلاحهای سبک و سنگین هر جنبنده‌ای را مورد هدف قرار دادند. بعد از ساعاتی امید کمک از جانب پیشمرگان حزب دمکرات به یاس تبدیل شد. فرماندهی پیشمرگان کومه‌له تنها راه ممکن برای خلاصی از وضعیت سخت و پرتنش حاکم راه، حفظ مواضع در اطراف خانه‌های روستا و مقاومت تا فرا رسیدن تاریکی و عقب نشینی از روستا تشخیص داد. نیروهای رژیم در تمامی روز تعرضات بسیاری زیادی را برای تصرف روستا شروع کردند و هر بار با برجای گذاشتن تعدادی کشته و زخمی از تصرف مواضع پیشمرگان ناکام ماندند. در ساعاتی مانده از روز قادر بهرامی فرماندهی پیشمرگان جانباخت. پیشمرگان با از دست دادن فرماندهی توانای خود و نقش پر رنگ وی در

حومه سیار

کمک به برونرفت از آن شرایط دهشتناک، یاس و ناامیدی را بیش از پیش تجربه کردند. بهرامی رضایی نیز با توجه به عملکرد وی در تقابل با شرایطهای بحرانی در گذشته. فاقد رهبری گردانی در آن شرایط پیچیده و سخت بود و در آن وضعیت آشفته نیز نقشی خنثی ایفا کرد. این درگیریها تا تاریکی شب ادامه یافت و با تاریک شدن هوا پیشمرگان در حالی که فرمانده و چهار تن از یاران خود را از دست دادند، در وضعیت نامناسب روحی و خستگی شدید و طی کردن مسیری بسیار طولانی، منطقه‌ی هوشار را ترک کرده و بعد دو روز به منطقه‌ی سرشویو سقر بازگشتند و برای همیشه منطقه هوشار را بجا گذاشتند. در این درگیریها گرچه نیروهای رژیم، تعداد زیادی کشته و زخمی بر جای گذاشتند، اما متأسفانه فردی از اهالی روستا و پنج تن از پیشمرگان قهرمان کومه‌له بنامهای:

۱- **قادر بهرامی** فرمانده گردان ۲- **جعفر کمانگر** "جعفر کهوانه" فرمانده دسته ۳- **صابر محمدی**

۴- **جعفر کرمانشاه** "شوان" ۵- **شریف خدامرادپور** جانباختند.

نتیجه این تصمیم نسنجیده از دست دادن یکی از بهترین فرماندهان کومه‌له و قادر محبوب و کارگشته‌ی منطقه‌ی دیواندره و همچنین از دست دادن چهار نفر از بهترین پیشمرگان کومه‌له و زخمی شدن تعدادی از پیشمرگان بود. کومه‌له دیگر هیچ وقت واحدی را به منطقه‌ی هوشار نفرستاد، ولی آنچه که جای بحث است و لازم به یادآوری است، طبق معمول هیچ ارزیابی از اقدام نابجای تصمیم گیرندگان بعمل نیامد و کسی مسئولیت آنرا بعهدہ نگرفت. این شکل از برخورد به مسایل مبنای اتفاقات ناگواری بود که مداوم در عرصه‌ی فعالیت‌های تشکیلاتهای سیاسی کردستان و بطور اخص کومه‌له اتفاق می‌افتاد و تکرار می‌گردید.

بعد از رسیدن گردان چیا به منطقه‌ی خرخره، مسئول سیاسی گردان چیا کمال قطبی بشدت به عملکرد بهرام رضایی بعد از جانباختن قادر اعتراض داشت و مداوم استدلال می‌کرد که وی در آن شرایط حد خود در محل نقشی نداشت، اما در کمال ناباوری، متأسفانه بدلیل مناسباتی که وی با عمر ایلخانیزاده داشت، کمیته‌ی رهبری وی را بعنوان فرمانده گردان چیا جایگزین کرد.

دومین تصمیم نابجای کمیته‌ی منطقه در این مقطع تصمیمی در جهت تصرف پایگاهی بزرگ در روستای تینال "تی‌نال" در منطقه برپله سارال "به‌رپله سارال" بوسیله پیشمرگان ناحیه سنندج بود. تصمیمی در جهت همان سیاست آزادسازی منطقه.

تصمیم نابجای تصرف پایگاه تینال و جانباختن ۱۴ پیشمرگ کومه‌له!

رژیم اسلامی در راستای دور کردن نیروهای پیشمرگ از شهرهای کردستان تعرضات وسیعی را به مناطق پایگاهی و روستاهای تحت کنترل پیشمرگان در منطقه‌ی برپله سارال "به‌رپله سارال" شروع و بعد از درگیریهای زیادی، بالاخره در روستاهای این منطقه مستقر شد. با سرد شدن هوا و دورنمای ریزش برف و مشکل ارتباط پایگاهها با مراکز نیروهای رژیم، ریسک قطع کمکهای لجستیکی و ضربه‌پذیری نیروهای رژیم بسیار بالا بود. بنابراین رژیم با تمرکز نیروهای خود در پایگاهی بزرگ و باصطلاح مادر در روستای تینال امکان ضربه‌پذیری نیروهای خود را در منطقه تقلیل و به حداقل رساند.

روند افول جنبش

کمیته‌ی منطقه‌ی جنوب در راستای همان سیاست آزادسازی منطقه، برنامه تصرف پایگاه تینال را در دستور کار کمیته‌ی ناحیه سندج قرار داد. بعد از شناساییها و آماده کردن مقدمات، طرح عملیاتی برای تصرف پایگاه آماده شد. در واقع تصرف چنین پایگاهی نمی‌توانست کاری ساده و بی‌دردسر باشد، زیرا: اولاً، این پایگاه در خط مقدم جبهه نیروهای رژیم قرار داشت و فرماندهان رژیم تمهیدات زیادی را برای به حداقل رساندن ضربه‌پذیری پایگاه انجام داده بودند.

ثانیاً، این پایگاه بزرگ و تعداد بسیار زیادی از نیروهای زده رژیم در آن مستقر بودند. ثالثاً، در آنمقطع تجارب پیشمرگان برای تصرف پایگاهی در آن ابعاد و در چنین شرایط و اوضاعی ناکافی بود. کمیته‌ی منطقه جنوب این تصمیم را نه بر اساس تحلیلی واقعی از نیروهای رژیم و پیشمرگان و داده‌های حساب شده، بلکه منطبق بر همان منطق ارده‌گرایانه و تصمیمات پا در هوا گرفت و اجرا نمود. امری که قبلاً شکست آنرا در روستای ابراهیم‌آباد دیواندره تجربه کرده و درس نگرفته بود. در شبانگاه یازدهم آذر ۱۳۶۲ پیشمرگان گردان شوان عملیات را شروع کردند. متأسفانه همانطوری که توضیح دادم بدلیل درجه بالای آمادگی نیروهای رژیم و تمهیدات حفاظتی پایگاه، نتیجه اسفبار بود. در جریان عملیات تعداد سیزده نفر از پیشمرگان بنامهای:

۱- عطاالله فلاحی ۲- محمد یارغلامی ۳- علیرضا بابایی ۴- اسماعیل صادقی ۵- محمد امین کاظمی
۶- علی حسن چهارلنگ ۷- عزیز کلاه‌قوچی ۸- پرویز حیدری ۹- سعدی مقصودی ۱۰- بابک وره‌رام
۱۱- محمد صالح مارابی ۱۲- علالدین میرکی ۱۳- انور حسینی جانباختند و تعدادی زیادی از پیشمرگان نیز زخمی شدند. جانباختن و زخمی شدن این تعداد از پیشمرگان تأثیرات بسیار بدی بر روحیه‌ی پیشمرگان در منطقه‌ی جنوب و مخصوصاً پیشمرگان گردان شوان و همچنین مردم منطقه گذاشت.

رویارویی مجدد کومه‌له و حزب دمکرات اینبار در منطقه‌ی مریوان!

در صبحگاه روز بیست و دوم آذر ۱۳۶۲ درگیریهای کومه‌له و حزب دمکرات، از روستای گلیه در منطقه‌ی مریوان شروع و به منطقه‌ی خرخره‌ی گسترش یافت. این درگیریها حدود دو هفته بدرازا کشید و متأسفانه به جانباختن بیست و پنج نفر از فرزندان کردستان انجامید. مشروح این درگیریها را در کتاب رقابت کور توضیح و در دسترس خوانندگان می‌باشد.

گردان کاوه و ارگانهای ناحیه دیواندره در عمق مناطق دیواندره!

منطقه‌ی هوتو "هه‌وه‌تو" و قره‌توره "قره‌ته‌وره" یکی از مناطق مهم فعالیت برای کومه‌له در منطقه‌ی دیواندره بود. مردم این منطقه با کار و ارتباط با مردم دیگر شهرهای ایران و استفاده از امکانات مکانیزه کشاورزی، بلحاظ بافت جمعیتی داری شرایط ویژه‌ی بودند. مردم منطقه، آگاهتر و در رابطه با جنبش کردستان فعال‌تر و پرتحرک‌تر بودند. برخلاف منطقه‌ی هوشار، کومه‌له از همان آغاز جنبش کردستان پیوسته در این منطقه حضور فعال داشت و اکثریت پیشمرگان ناحیه‌ی دیواندره را جوانان این مناطق تشکیل می‌دادند. با توجه به شرایط جغرافیایی منطقه که فلات‌گونه و بدون پوشش گیاهی است و بکارگیری سلاحهای سنگین و نیمه سنگین و خودروهای پرقدرت و پرتحرک نیروهای رژیم اسلامی در این مناطق، عملاً امکان حضور پیشمرگان در اکثر فصول سال ناممکن بود.

با اتمام درگیریها با حزب دمکرات در مناطق خرخره و مریوان و شروع فصل زمستان و بارش برف، کمیته ناحیه دیواندره، تصمیم گرفت تا گردان کاوه و تعدادی از افراد ارگانهای ناحیه دیواندره را مانند: تدارکات و کمیته‌ی روستا را به این مناطق بفرستد. زیرا اینک امکان مانور نیروهای مکانیزه رژیم، در این مناطق محدود و فعالیت پیشمرگان ممکن بود. هدف از این دور از فعالیتهای حضور فعال نظامی در منطقه، تبلیغ و ترویج مواضع کومه‌له، سازماندهی فعالین و جمع‌آوری کمکهای مالی از مردم منطقه بود. در اوایل بهمن ۱۳۶۲ از منطقه خرخره حرکت و بعد از حضور در چند روستای منطقه قال قالی "قال قالی" در هشتم بهمن به روستای شیخ حیدر "شیخ‌ه‌یر" رسیدیم. بعد از استقبال مردم و حضور در روستا، مردم برای ما توضیح دادند که: رژیم امسال برخلاف سالهای گذشته که گروه ضربت بیست نفری از پاسداران و مزدوران محلی برای تقابل با پیشمرگان در منطقه تشکیل می‌داد، اقدام به تشکیل یک گردان ضربت یکصد و بیست نفری برای تقابل پرقدرت با پیشمرگان نموده. مردم می‌گفتند:

این واحد بزرگ نظامی از پاسداران زبده و جاشهای شرور منطقه در روستاهای منطقه‌ی دیواندره گشت می‌زنند و ضمن اذیت و آزار مردم، تبلیغ می‌کنند که: امسال سال شکار کومه‌له "کومه‌له‌راو" است. ما بدون جدی گرفتن این تبلیغات، از کنار آن یا بی‌تفاوت و یا با مزاح می‌گذشتیم. در واقع ما نشان داده بودیم که بارها پوزه واحدهای بسیار بزرگتری از این گردان باصطلاح ضربت را به خاک مالیده‌ایم. در بعدازظهر نهم بهمن از روستای شیخ حیدر "شیخ‌ه‌یر" بطرف روستای دواغ "ده‌واغ" حرکت کردیم. این روستا در چهار کیلومتری شهر دیواندره و نزدیک به محور دیواندره _ سقز واقع شده. قرار بر آن بود، آنشب بعد از صرف غذا و برگزاری جلسات تبلیغی با مردم از محور دیواندره _ سقز عبور کنیم و به منطقه‌ی هوه‌تو "هه‌وه‌تو" و قره‌توره "قره‌ته‌وره" برویم.

در ساعت پنج بعدازظهر، واحد ضدکمین در مسیری کاملاً صاف و بدون پوشش گیاهی و پوشیده از برف به روستا نزدیک شد. واحد ضدکمین بناگهان با آتش نیروهای رژیم مستقر در پشت خانه‌های حاشیه روستا مواجه و یک پیشمرگ زخمی شد. من بلافاصله یک واحد از پیشمرگان را به کمک واحد ضدکمین

روند افول جنبش

فرستادم و عقب کشیدن زخمی و پیشروی بطرف روستا را در دستور کار آنها قرار دادم. یک واحد دیگر را نیز به مسیر خروجی روستا فرستادم تا نیروهای رژیم را در صورت فرار از روستا مورد تهاجم قرار دهند. واحدی که در حال پیشروی به روستا بود با وجود مسیر نامناسب برای پیشروی به سرعت و با قدرت در مدت زمانی کوتاه خود را به منازل حاشیه‌ای روستا رساند. با تصرف اولین خانه‌های روستا، پاسداران و مزدوران گردان ضربت دچار وحشت شدند و قصد فرار از روستا را داشتند که در مدخل خروجی روستا با تهاجم و آتش پیشمرگان روبرو شدند و به درون روستا باز گشتند. بعد از مدتی کوتاه سکوتی بر روستا حاکم شد. پیشمرگان بدرون روستا پیشروی کردند ولی اثری از مزدوران باقی نبود. فرماندهان واحدها شرایط موجود در روستا را به من گزارش کردند. با تجزیه و تحلیل شرایط به این نتیجه رسیدم که مزدوران رژیم از ترس پیشمرگان بدرون خانه‌های مردم خزیده و خود را مخفی کرده‌اند. به پیشمرگان گفتم: با احتیاط کامل و حفظ امنیت مردم روستا، پاکسازی منازل مردم را در دستور کار خود قرار دهند. پیشمرگان جستجو و پاکسازی منازل روستا را شروع کردند. بعد از مدتی بناگهان صدای شلیک پی در پی سلاحها در روستا طنین‌انداز شد. فرماندهان گزارش دادند که تعداد زیادی از مزدوران در دو خانه روستا مستقر و سنگر گرفته‌اند. به فرماندهان گفتم:

که شلیک گلوله را متوقف و سریع شروع به خارج کردن افراد غیرنظامی درون خانه‌ها، با حفظ امنیت آنها و اقدام به دور کردن آنها از منطقه‌ی درگیری نمائید.

خوشبختانه صاحبان خانه‌ها همگی سالم بیرون آمدند و محل را ترک کردند.

پیشمرگان به مزدوران اخطار دادند تا خود را تسلیم کنند تا کشته نشوند. مزدوران شروع به مقاومت کردند و ضمن تماس با مرکز شهر دیواندره تقاضای کمک کردند. نیروهای شهر دیواندره غیر از شلیک گور خمپاره و اصابت گلوله‌ها به تپه‌های اطراف روستا، هیچ اقدام دیگری انجام ندادند. آنها می‌دانستند در صورت خارج شدن از شهر دیواندره در شب و عدم بکارگیری سلاحهای سنگین، به سرنوشتی شبیه گردان ضربت دچار خواهند شد.

پاسداران و مزدوران رژیم بعد از ساعاتی مقاومت و کشته شدن تعداد زیادی از آنها، بالاخره ناامید از رسیدن نیروهای کمکی، خود را به پیشمرگان تسلیم کردند.

در خلال این درگیریها بیش از چهل نفر از پاسداران و مزدوران کشته شدند و چهارده نفر از پاسداران، در میان آنها فرمانده و معاون فرمانده‌ی گردان ضربت دستگیر شدند. تعداد دیگری از مزدوران با توجه به بومی بودن، بطور پراکنده در تعدادی از منازل خود را مخفی کردند و با توجه به کمی وقت برای پاکسازی بیشتر و روشن شدن هوا، عملیات را متوقف کردم.

در میانه‌ی این درگیریها متأسفانه یکی از پیشمرگان بنام:

مجید ولی پور جانباخت و همان پیشمرگ در واحد ضدکمین زخمی شد.

انتقال پیشمرگ زخمی و جنازه پیشمرگ جانباخته و همچنین اسراء و تعداد زیادی اسلحه و مهمات مصادره شده را به مناطق امن شروع کردیم و در روستای شاقلا به تیمی که از طرف کمیته‌ی ناحیه برای کمک آمده بودند، تحویل دادیم تا به منطقه‌ی خرخره، محل مقرات کمیته‌ی ناحیه منتقل کنند.

ادامه‌ی ماموریت و جمع‌آوری کمک‌های مالی از مردم منطقه!

ما ماموریت خود را بطرف روستاهای منطقه هوتو "هوه‌تو" و قره‌توره "قره‌توره" ادامه دادیم. بدلیل ضربه شدیدی که نیروهای رژیم در روستا دواغ "ده‌واغ" متحمل شدند، امکان تعرض از آنها سلب و بغیر از چند مورد درگیری پراکنده از فاصله دور درگیری دیگری با مزدوران رژیم نداشتیم. این فضای آرام و بدون درگیری و تشنج باعث گردید، که ماموریت جمع‌آوری کمک‌های مالی، ارتباط پیشمرگان با مردم، تبلیغ مواضع کومه‌له و تجمع مردان و زنان روستا، در مسجد و سخنرانی برای آنها بخوبی پیش رود. اما آنچه که اینک در این مبحث لازم به توضیح است، شیوه و سیاستی بود که در جمع‌آوری کمک‌های مالی از مردم روستاهای منطقه هوتو و قره‌توره انجام گرفت. در واقع سیاستی که در آنمقطع کمیته‌ی مرکزی در دستور کار کمیته‌های مناطق و کمیته ناحیه‌ها قرار داد، بر این اساس بود که ما حاکم منطقه هستیم و می‌توان از مردم مالیات اخذ کرد. این تفکر در مواردی دیگر در عملکرد و سیاست‌های کومه‌له نیز خود را نشان داد. برای مثال:

در همین مقطع در ناحیه دیواندره ما شبها به روستاها می‌رفتیم و کمیته روستا، مدارس را که رژیم برپا کرده بود تعطیل، امکانات مدارس را مصادره و به معلمان دستور می‌داد که روستا را ترک کنند. در رابطه با جمع‌آوری کمک‌های مالی، اعضای کمیته‌ی روستا و مسئول تدارکات جلسه‌ای را با تعدادی از فعالان کومه‌له در هر روستا برگزار می‌کرد. در این جلسه تصمیم گرفته می‌شد که چه مقدار مالیاتی را هر خانواده با توجه به توان مالی خود، باید پرداخت نماید.

در این شیوه از گرفتن کمک مالی که با نام وصول مالیات انجام می‌گرفت، بلحاظ اصولی اشکالاتی جدی داشت. در مرحله اول اجباری بودن، غیراصولی و نادرست بود. در مرحله دوم شیوه تعیین مقدار مالیات قابل بحث بود، زیرا استناد به نظر فعالان کومه‌له برای اخذ مقدار مالیات، معمولا با خصومت‌های شخصی، اختلافات خانوادگی، و مشکلات اجتماعی حاکم بر هر روستا همراه بود. من خود بارها اشخاصی را دیدم که عاجزانه اعلام می‌کردند، که آنها توان پرداخت این مقدار از مالیات را ندارند و حتی اشک در چشمان بعضی از آنها حلقه می‌بست. متاسفانه در آن فضا آنچه مهم بود، جمع‌آوری هر چه بیشتر امکانات مالی برای کومه‌له بود. خوشبختانه در کنگره چهارم کومه‌له، این شکل از جمع‌آوری کمک‌های مالی مورد نقد اعضای شرکت کننده در کنگره قرار گرفت و سپس قراری مبنی بر ممنوعیت اجباری بودن، اخذ مالیات از مردم به تصویب و به اعضا ابلاغ شد.

موضوع دیگری که در این دوره از فعالیت جای بحث داشت، سازماندهی هسته‌های مسلح بود. کمیته‌ی منطقه فکر می‌کرد: با توجه به اینکه، در فصلهای گرم سال امکان فعالیت نیروی پیشمرگ در منطقه وجود ندارد، پس باید سازماندهی هسته‌های مسلح مخفی از میان جوانان منطقه در محل کار و زندگی خود را در دستور کار قرار داد، تا این هسته‌های مسلح شبها با حمله به مراکز نظامی و اقدام به عملیات‌های ایزایی در منطقه و بازگشت به منازل خود، حضور نیروی پیشمرگ را تداعی و حوزه فعالیت نیروهای رژیم را ناامن و روحیه‌ی مبارزاتی مردم را تقویت کنند.

این طرح متاسفانه اشکالات جدی خاص خود را داشت.

اولاً: این افراد آموزشهای لازم برای عملیات نظامی را فرا نگرفته و هیچ تجربه‌ای در این رابطه نداشتند. ثانیاً: با توجه به اشکات جدی در سازماندهی تشکیلاتهای مخفی و شناخت هواداران کومه‌له از یکدیگر، قطعاً بعد از چند عملیات و اطلاع رژیم از عدم حضور پیشمرگان در منطقه، رژیم اقدام به جستجو و دستگیری فعالان کومه‌له می‌کرد، که با لو رفتن اولین هسته، مطمئناً بقیه آنها نیز لو می‌رفت.

در هر صورت ما تعداد زیادی از این هسته‌ها را در روستاهای منطقه سازمان دادیم، به هر نفر از آنها اسلحه‌یی تحویل دادیم و وظایفی را در دستور کار آنها قرار دادیم. خوشبختانه این هسته‌ها در تابستان بعد و سالهای بعد از آن، هیچ اقدام نظامی را انجام ندادند. شاید بهمین دلیل تمامی افراد این هسته‌ها از لو رفتن و پیگردهای رژیم اسلامی در امان ماندند.

بهار ۱۳۶۳، آغاز مجدد تعرضهای وسیع حکومت به پیشمرگان!

با شروع بهار ۱۳۶۳ و ذوب شدن برفها. شرایط برای رژیم در بکارگیری خودروهایی سبک و سنگین و استفاده از سلاحهای کارآمد در میدین نبرد آماده شد. ارگانهای مختلف کومهله نیز مقرات خود را در منطقه خرخره برچیدن و پیشمرگان که فاقد مقرات و مراکزی ثابت برای استراحت بودند، فعالیتهای خود را با تحرک در مناطق مختلف و حضور موقت در روستاها پیش می‌بردند. رژیم با برنامه‌ریزی عملیتهای وسیع و بکارگیری تعداد بسیار زیادی از پاسداران و مزدوران محلی، محاصره و سرکوب نیروی پیشمرگ را در دستور کار خود قرار داد. فرماندهان رژیم قصد داشتند در این سال، با قدرت به اهداف خود که همانا عقب راندن نیروی پیشمرگ به پشت خطوط مرزهای قراردادی بود، برسند.

کومهله و دمکرات هیچ برنامه‌ی مشترکی برای تقابل با برنامه‌ریزیهای منتج به اهداف رژیم نداشتند و بطور اخص هر کدام از آنها نیز در رابطه با فعالیتهای آتی نیروهای خود، جهت‌گیری خاصی نداشتند و عملاً بی‌برنامه و سر در گم دنباله‌رو اقدامات رژیم بودند.

در میان فرماندهان بدنه‌ی تشکیلات نظامی کومهله، مداوم بحث و تبادل نظر ادامه داشت که:

چه تاکتیکی می‌تواند در این مقطع که کردستان ملیتاریزه شده، کارساز باشد؟.

پیشمرگان کومهله جنوب کردستان، مناطقی مانند اورامان، کامیاران و ژاورود را تخلیه و در مناطقی مانند سارال، خرخره و کلاترزان "کهلاترزان" و نقاطی دیگر از جنوب کردستان هنوز فعال بودند. و ارگانهای رهبری منطقه در تکاپوی خارج شدن از منطقه خرخره بودند.

رژیم با تجمع زیادی از نیروهای پاسدار و جاشهای بومی منطقه در شهر دیواندره و فراهم آوردن سلاحهای سنگین، خود را برای یک تعرض وسیع و پرقدرت به منطقه سارال آماده کرد. اما قبل از یورش وسیع به منطقه سارال تعداد زیادی از نیروهای خود را به روستاهای منطقه فرستاد. این اقدام آنها شاید در جهت ارزیابی وضعیت و آماده شدن برای تعرضات نظامی وسیع‌تر بعدی بود.

در شبانگاه هفدهم فروردین‌ماه ۱۳۶۳ پیشمرگان گردان شوان در دو روستای ذلکه "زلکه" و برده سپی "به‌رده‌سه‌پی" در استراحت بودند. یک واحد از پیشمرگان برای ماموریت به سایر روستاها رفته بودند که در روستای افراسیو "ئه‌فراسیو" متوجه تحرکات نیروهای رژیم شدند. آنها بلافاصله به روستای ذلکه باز گشتند و تحرکات نیروهای رژیم را به فرماندهی گردان گزارش کردند. متأسفانه فرماندهی گردان این گزارش را جدی نگرفت و آماده‌باش اعلام نکرد. در ساعات اتمام شب نگهبانان متوجه حضور نیروهای رژیم در ارتفاعات مشرف بر روستا شدند. و درگیری و تیراندازی آغاز شد. پیشمرگان پس از ساعاتی درگیری در روستا و جانباختن دو نفر از پیشمرگان، عقب‌نشینی بطرف روستای برده‌سپی "به‌رده‌سه‌پی" را شروع کردند. در نزدیکی روستای برده‌سپی نیز یکی از پیشمرگان جانباخت. در

روند افول جنبش
میانه این درگیریها، تعدادی از نیروهای رژیم کشته و زخمی شدند. متأسفانه سه نفر از پیشمرگان کومه‌له
بنامهای: **جمال پروری ۲- جمیله غفاری ۳- پرویز اویهنگی** جانباختند.

در تاریخ دهم اردیبهشت ماه ۱۳۶۳ نیز واحد پیشمرگان کومه‌له در منطقه کلاترزان " **که لاترزان**"
درگیر شدند و متأسفانه سه نفر از پیشمرگان کومه‌له بنامهای:

۱- **امیر غلامحسین نژادیان "شاهو"** مسئول سیاسی واحد ۲- **محمد حسین مگری ۳- خلیل عباسی**
جانباختند.

کمیته‌ی منطقه جنوب، در گرماگرم یورش وسیع نیروهای حکومت اسلامی به مناطق فعالیت
پیشمرگان، بفرکر پیدا کردن مناطقی امن‌تر برای فعالیت بود. بدین منظور، تعدادی واحد برای شناسایی
چنین مناطقی اعزام نمود و در راستای این اقدامات، بخشی از منطقه سرشیو سقر " **سه‌رشیو**
سه‌قهز" شناسایی شد. این بخش از سرشیو، سنتا از مناطق فعالیت حزب دمکرات بود و کومه‌له
هیچ‌گونه شناختی از آن نداشت.

در اواخر خرداد نیروهای حکومت اسلامی تعرضات وسیع و پرقدرتی را از چندین محور بطرف منطقه‌ی
سارال شروع کردند. درگیری وسیعی در اطراف روستاهای منطقه آغاز شد. تعدادی از نیروهای رژیم کشته
و زخمی شدند. بعد چند روز درگیری و زخمی شدن چند پیشمرگ و جانباختن یکی از پیشمرگان بنام:
جمشید ناوه، پیشمرگان از منطقه‌ی سارال عقب‌نشینی کردند و به ارگانه‌های کمیته‌ی منطقه جنوب در
منطقه خرخره " **خۆرخۆره**" ملحق شدند. ارگانه‌های وابسته به کمیته‌ی منطقه قبلا با جمع و جور کردن
خود، آماده خارج شدن از منطقه خرخره شده بودند. کمیته‌ی منطقه همراه با ارگانه‌های مربوطه و چندین
گردان از پیشمرگان، منطقه خرخره را ترک و در جهت منطقه‌ی سرشیو سقر راهی شدند.

تهاجم نیروهای رژیم به تمرکز پیشمرگان کومه‌له در کنولان!

در صبحدم روز بیست و هشتم خرداد ۱۳۶۳ کاروانی بسیار سنگینی با تعداد بسیار زیادی از چهارپایان
برای حمل امکانات و تعداد زیادی از واحدهای پیشمرگ، همراه با تعداد بسیار بالایی از افراد ارگانه‌های
تشکیلاتی پس از ده ساعت راهپیمایی و طی کردن مسیری بسیار طولانی، بدرجات زیادی خسته در
هوای تاریک و بدون شناخت از روستا و منطقه به روستای کنولان " **که‌نولان**" در منطقه‌ی سرشیو
سقر رسیدند. عدم شناخت از منطقه و برنامه‌های رژیم اسلامی در رابطه با تمرکز نیرو و محاصره و
سرکوب برای فرماندهی نظامی تمرکز طاهر خالیدی و سایر فرماندهان واحدها امری ناشناخته نبود.

این روستا از یکطرف در دامنه‌ی کوهی بلند و پرشیب بدون پوشش گیاهی، با دره‌ای عمیق سنگلاخی
شامل تعداد زیادی آبشارهای کوتاه قرار دارد. اما در سه طرف دیگر روستا تپه‌هایی کوتاه با امکان راندن
خودروهای حامل سلاح‌های سنگین بر روی آنها وجود دارد.

شکی نبود که رژیم در جهت دنبال کردن اهداف خود، مسیر عقب‌نشینی کاروان پیشمرگان را رصد و
آنها را تعقیب و تمرکز بزرگی از نیروهای خود را در پی این کاروان سنگین از پیشمرگان روانه کرده بود.

حمله سیار

با وجود این فاکتورها مسئول نظامی تمرکز به امنیت واحد و امکان ضربه‌پذیری آن توجه نکرد و یا اهمیت کمی به آن داد. مسئول تأمینات تمرکز با روشن شدن هوا چند نفر را برای دیدبانی به تپه پشت روستا فرستاد، اما در اوایل صبح با بارش مقداری باران افراد مستقر در تپه نیز پائین آمدند. بدین‌گونه تأمین امنیت و حفاظت آن تعداد بسیار زیاد از پیشمرگان واحدهای مختلف و ارگانهای مربوط به کمیته‌ی منطقه در درون روستا کاملاً منتفی و پیشمرگان بدون تأمین امنیت و حفاظت لازم، در تمامی منازل روستا در استراحت بودند. شرایط بسیار خطرناک بر روستا حاکم و آنچه که نباید بشود، روی داد.

در ساعات اولیه صبح پاسداران و مزدوران محلی با پشتیبانی تعداد زیادی از سلاحهای سنگین و نیمه‌سنگین به منطقه آمدند. نیروهای رژیم به اطراف روستای کنولان "که نولان" رسیدند و بدون هیچ مانعی در تمامی تپه‌های اطراف روستا مستقر و سپس تعدادی از آنها نیز بداخل روستا وارد و بدرون تعدادی از حیاط منازل رفتند. پیشمرگان از خواب بیدار شده و کم‌کم در حال رفتن به مسجد روستا برای نظافت و دستشویی بودند که، یکی از پیشمرگان بناگهان متوجه حضور دو نفر از مزدوران شد و تیراندازی و درگیری آغاز شد. با شروع درگیری پاسداران و مزدوران رژیم از تپه‌های مشرف بر روستا آتشباری سنگینی را بر روستا و درون منازل مردم و محل استراحت پیشمرگان شروع کردند. آنها با توپهای ۱۰۶ میلیمتری و سلاحهای مرگبار دیگر پیشمرگان را بی‌وقفه در درون منازل زیر آتشباری سنگین سلاحهای مختلف قرار دادند. شیرازه سازماندهی پیشمرگان بهم ریخت و در همان دقایق اولیه تعدادی از پیشمرگان زخمی و جانباختند. تنها ارتفاعات بلند در سمت راست روستا برای خروج و عقب‌نشینی وجود داشت. عبور از آن ارتفاعات دارای مشکلاتی جدی بود. راه مال‌رو بر شانه ارتفاعات زیر آتش مستقیم نیروهای رژیم بود و تنها عمق دره عمیقی که در میانه‌ی ارتفاعات وجود داشت، در دید مزدوران و زیر آتش مستقیم نبود. بخشی از امکانات زیادی که تمرکز بهمراه داشت و همچنین زخمی‌ها و جنازه پیشمرگان جانباخته بدرون دره منتقل شد، اما با وجود سنگلاغ و پله‌های سنگی بسیار، عبور دادن چهارپایان غیرممکن و با این تفصیل در ادامه انتقال آنها به ارتفاعات ناممکن شد. پیشمرگان با عجله و بدون پوشش موثر بدرون دره عقب‌نشینی کردند. نیروهای رژیم که مسیر عقب‌نشینی پیشمرگان را رصد کردند، با آتشباری مداوم درون دره، بوسیله خمپاره‌اندازهای زیادی که به همراه داشتند، شرایط دهشتناکی را بر پیشمرگان حاکم کردند. در عقب‌نشینی از میان دره مداوم تعداد بیشتری از پیشمرگان زخمی و یا جانباختند. مسئول مخابرات تمامی اسناد و مدارک کمیته‌ی منطقه را، با وجود آتشباری شدید بر روستا به آتش کشید و نابود کرد ولی مقدار زیادی از امکانات و جنازه تعدادی از جانباختگان در میدان نبرد بر جای ماند. پیشمرگان، افرادی را که داری زخمهای شدید بودند و امکان حمل آنها وجود نداشت در درون دره ترک کردند، با این امید که با شروع تاریکی شب بتوانند آنها را حمل و نجات دهند. ایوب نبوی یکی از کادرهای قدیمی، محبوب و شناخته شده منطقه دیواندره و سارال در مسیر عقب‌نشینی زخمی شد. وی در تشکیلات جنوب کردستان بسیار با‌توریت، محبوب و صمیمی بود. وی که از ناحیه شکم زخمی شد، توانست مسیر سخت دره را با پای خود طی کند و به نقطه‌ی امن در ارتفاعات برسد. متأسفانه وقتی دکتر خود را به او رساند، آخرین توان خود را از دست داد و بدلیل خونریزی شدید داخلی

روند افول جنبش

و عدم امکانات لازم برای جراحی به موقع جانباخت. بغير از زخمیهائی که خود امکان رفتن به ارتفاعات را داشتند، بقیه زخمیها بدست نیروهای رژیم اسیر و بلافاصله اعدام شدند.

متأسفانه در میانه‌ی این درگیریها دوازده نفر از پیشمرگان جانباختند. اسامی آنها عبارت است از:

۱- ایوب نبوی ۲- عطا امانی ۳- خسرو یاراللهی ۴- محمد خاطری ۵- مستوره ناصری ۶- احمد شکیبا
۷- هادی فلاحی ۸- محمد حجازی ۹- صالح تنهایی ۱۰- اسماعیل قبادی ۱۱- امین یعقوبی ۱۲- ناصر
کریمی

در جریان این درگیریها تعدادی از پاسداران و مزدوران محلی رژیم نیز کشته و زخمی شدند.

عدم انطباق با شرایط تازه و ادامه‌ی تعرضات رژیم!

با توجه به برنامه‌ریزیهای وسیع و تجمع مداوم نیروهای حکومت اسلامی برای محاصره و سرکوب و در ادامه بیرون راندن نیروی پیشمرگ به خارج مرزهای قراردادی. تشکیلاتهای سیاسی کردستان و بطور اخص رهبری کومه‌له هیچگونه دستورالعمل یا راهکار متناسب با شرایط تحمیلی نیروهای حکومت اسلامی به نیروی پیشمرگ ارائه ندادند. رژیم مجموعه‌ای از درگیریهای جدید را هر روزه در مناطق مختلف کردستان به پیشمرگان تحمیل می‌کرد. در واقع این فرماندهان رژیم اسلامی بودند، که زمان و مکان درگیریها را به واحدهای پیشمرگان تحمیل و جان تعدادی از بهترین فرزندان کردستان را می‌گرفتند. این شیوه از کار به هیچ‌وجه با این شرایط نظامی حاکم بر کردستان و فعالیتهای پارتیزانی منطبق نبود و نیروهای رژیم توانستند، فقط در سه ماه بهار این سال، بیست بار درگیری به پیشمرگان کومه‌له تحمیل و جان تعداد سی و هفت نفر از پیشمرگان کومه‌له را بگیرند. قطعاً این آمار در رابطه با حزب دمکرات می‌تواند بمراتب بسیار بیشتر باشد.

در میان فرماندهان گردانها بحث‌های زیادی در رابطه با این موضوع که در شرایط جدید چه باید کرد؟ مطرح می‌شد. بسیاری از فرماندهان راهکار تقسیم گردانها به واحدهای کوچک و فرستادن آنها به پشت جبهه دشمن را مطرح و جوابگوی شرایط جدید دانستند. آنچه که بیاد دارم رهبری تشکیلات در این موضوع هیچ نظر مشخصی ارائه نداد و مسئولین نواحی و یا هر فرمانده گردان خود راساً سازماندهی پیشمرگان را در تیم‌های پنج تا ده نفره سازماندهی و روانه مناطق بشدت اشغالی نمودند.

اساس این تاکتیک بر مخفی شدن روزها در منازل مردم روستاها و یا در ارتفاعات و میان پوشش گیاهی و درختان و شبها حضور در جمع مردم روستاها و تبلیغ و ترویج مواضع کومه‌له، ضربه زدن به مراکز نظامی رژیم و دستگیر کردن و مجازات عاملین و همکاران بومی رژیم بود. این تاکتیک با توجه به ضربه‌پذیری واحدهای کوچک، عدم آموزش و تجربه کافی در این شیوه از فعالیت بسرعت تاثیرات منفی خود را نشان داد. در مدت زمان بسیار کوتاهی تعداد زیادی از این واحدها در مناطق مختلف ضربه خوردند و موجب جانباختن تعداد زیادی از پیشمرگان و در مواردی دستگیری تعدادی از آنها شد. من در اینجا به تعدادی از این نمونه‌ها می‌پردازم.

در چهارم تیرماه ۱۳۶۳ یک تیم شش نفره از پیشمرگان گردان کاوه که در مناطق هوه‌تو " هوه‌تو " و قره‌توره " قره‌توره " فعالیت می‌کردند، در روستای کانی‌چای " کانی‌چای " در کمین نیروهای رژیم اسلامی بدام افتادند و در نتیجه چهار نفر از پیشمرگان بنامهای:

۱- مولود شفافی ۳- منصور بدرخانی ۳- صدیق نبئی ۴- عباس حیدری جانباختند.

در بیستم تیرماه ۱۳۶۳ یک تیم از پیشمرگان در روستای کانی‌قمان در منطقه قلخانی کرمانشاه به دام نیروهای رژیم اسلامی افتادند و در نتیجه دو نفر از پیشمرگان بنامهای:

۱- رضا خرده‌بینان ۲- صالح محمدی " صالح خبات " جانباختند.

روند افول جنبش

در سوم مردادماه ۱۳۶۳ یک تیم از پیشمرگان ناحیه کامیاران در روستای خانیا " خانیا" کامیاران شناسایی و محاصره شدند. در نتیجه ده نفر از پیشمرگان جانباختند. اسامی این عزیزان عبارتند از:
۱- رزم‌آرا تنگیسری ۲- فاتح امینی ۳- صدیق کمانگر ۴- هدایت مارآو ۵- علی‌اکرم مظفری ۶- انور فاتحی ۷- نبی یوسفی ۸- صالح داربویی ۹- بدیع آسانی ۱۰- سلیمان مرادی
در جریان این درگیری دو نفر از پیشمرگان اسیر شدند که بعدها هر دو نفر آنها اعدام شدند. نتیجه این شیوه‌ی عمل، در این مدت کوتاه به ضربه خوردن تعداد بیشتری از تیم‌هایی شد که من به تعدادی از آنها اشاره کردم شد.

تصمیم نابجای رهبری کومه‌له برای فعالیت در مناطقی از کرمانشاه!

در سال ۱۳۶۳ رهبری کومه‌له تصمیم به شروع فعالیت پیشمرگان در دو منطقه کرمانشاه و اورامان گرفت. متأسفانه این تصمیمات، بدون منطق حاکم به فعالیت در این مناطق و اقدامی بود در جهت رقابت با حزب دموکرات.

در واقع می‌توان گفت: فعالیت در یک منطقه اشغالی و کاملاً ملیتاریزه، احتیاج به شناختی کامل از جغرافیای منطقه و شناخت دقیق و روشن از بافت جمعیتی منطقه فعالیت، و درجه‌ی همراهی و کمک مردم منطقه در جهت اجتناب از بخطر انداختن واحد نظامی و حفظ جان پیشمرگان است. امری که رهبری کومه‌له به هیچ وجه به آن نیندیشید و تنها رقابت با حزب دمکرات اساس تصمیمات آنها بود.

رهبری کومه‌له تصمیم گرفت تا گردانی را با نام گردان دالاهو سازماندهی و روانه‌ی مناطقی از کرمانشاه نماید. بافت پیشمرگان این گردان عمدتاً از پیشمرگان ناحیه سنندج و تعداد کمتری از مناطق اورامان و کامیاران بود. شناخت این پیشمرگان از جغرافیا و مردم منطقه بسیار کم و در حد صفر بود. فعالیت نظامی تنها با اتکا به نیروی خود، در شرایطی که برتری نیروی دشمن چه بلحاظ تعداد نیرو و کمی و کیفی سلاح‌های بکار گرفته شده، قابل قیاس با پیشمرگان نیست، نتیجه‌ای جز رفتن به کام دشمن و غلتیدن به قتلگاه نبود. در اولین روزهای حضور گردان دالاهو در منطقه، حکومت اسلامی با تجمع نیرو، ملزومات تعرضی کسترده را به گردان دالاهو تدارک دید. نیروهای رژیم شبانگاه گردان دالاهو را محاصره کردند. پیشمرگان با تلاش بسیار و با اتکا به تاریکی شب توانستند بدون تلفات محاصره دشمن را شکسته و از خطر بگریزند. مسئولین گردان که مقداری با اوضاع خطرناک منطقه آشنا شدند، جلسه‌ای گرفتند. در این جلسه بحث‌هایی در رابطه با خطرناک بودن منطقه، عدم امکان فعالیت و بازگشت به مناطق پایگاهی انجام شد. اکثریت مسئولین بر این نظر بودند که: نباید به فعالیت در منطقه ادامه داد. مسئول ارتباط با کمیته‌ی مرکزی در پیامی اوضاع خطرناک منطقه و ناممکن بودن ادامه فعالیت را گزارش داد و تأکید کرد که: ماندن گردان حکم تلف شدنش را دارد. و باید منطقه را ترک کرد. کمیته‌ی مرکزی کومه‌له قبول کرد که، گردان باز گردد. ولی بعد رسیدن گردان به منطقه پایگاهی، کمیته‌ی ناحیه‌ی کرمانشاه بدون توجه به گزارش مسئولین گردان در رابطه با اشغالی بودن و خطرات جدی فعالیت در منطقه، مجدداً بحث‌هایی در رابطه با بازگشت گردان به منطقه را شروع کرد. افرادی در کمیته‌ی ناحیه مخالف بازگشت گردان به مناطق اشغالی بودند. یک عضو مخالف کمیته‌ی ناحیه در باز فرستادن گردان به منطقه، با عمر ایلخانیزاده عضو کمیته‌ی مرکزی و مسئول ارتباط با کمیته‌های نواحی ملاقات کرد. وی چگونگی وضعیت منطقه و بحث فرستادن نیرو و اختلاف نظر در کمیته ناحیه کرمانشاه را توضیح داد و خطر جدی ضربه خوردن پیشمرگان و لزوم تصمیم قاطع کمیته‌ی مرکزی در حفظ گردان را خاطر نشان کرد. عمر ایلخانیزاده که از قبل در جریان مسایل منطقه کرمانشاه و خود یکی از برنامه‌ریزان این حرکت و در واقع مداوم مدافع این نوع از تصمیمات اراده‌گرایانه بود و از این حرکت دفاع کرده بود، جواب مشخصی به این اظهارات نداد. بدین‌سان کمیته‌ی مرکزی کومه‌له که قبلاً دقیقاً این اشتباه را در فرستادن گردان چیا به

روند افول جنبش

منطقه هوشار تجربه کرده بود، اینک با درس نگرفتن از آن اشتباه، هیچ اقدامی در جهت جلوگیری از فاجعه‌ای که بعدها بوقوع پیوست انجام نداد. گردان دالاهو مجدداً به منطقه اعزام و جان تعدادی از بهترین فرزندان مردم کردستان در این تصمیم نابخردانه از دست رفت. در صبحدم روز دوم شهریورماه ۱۳۶۳ گردان دالاهو در دره دری در منطقه ثلاث باوه جانی در پناه یک صغره بلند از سه طرف محاصره شدند. پیشمرگان گردان از همان ابتدای روز در مقابل مزدوران رژیم مقاومت قهرمانانه‌ای را بنمایش گذاشتند. اما با توجه به برتری چشمگیر نیروهای دشمن بلحاظ کمی و کیفی و شدت آتشباری شدید سلاحهای سنگین و نیمه‌سنگین متاسفانه ده تن از بهترین پیشمرگان و کادرها جانباختند. با تارک شدن هوا پیشمرگان توانستند در شرایط بسیار سخت از حلقه‌ی محاصره‌ی دشمن بگریزند. اسامی پیشمرگان جانباخته عبارت است از:

۱- جلیل حیدری ۲- یاسین ایراندوست ۳- عبدالله شعبانی ۴- عارف یوزی ۵- علی چاوشی ۶- مظفر کمانگر ۷- فخرالدین خلیل‌الهی ۸- مسعود کریمی ۹- کورش شاهوئی مقدم ۱۰- فایزه شهابی

کاک بهروز شادیمقدم در رابطه با این فاجعه در نوشته کوتاهی در صفحه فیس بوک خود با نام محاصره و خون بیاد رفیق فخره خلیل‌الهی و دیگر جانباختگان دول دری نوشت:

خاطرات کاک بهروز شادیمقدم در رابطه با تراژدی گردان دالاهو

"غروب ۱۳۶۳:۰۶:۰۱ گردان دالاهو در پای دیوارهای سنگی و بلند در "دول دری" واقع در منطقه ثلاث و باوجانی (کرماشان) جهت استراحت شبانه مستقر می‌شود. فرمانده، تیمی را جهت امنیت و مراقبت بر بلندی‌های محل استقرار می‌فرستد. در همان ابتدای استقرار رهگذری از اهل محل به آنها گوشزد می‌کند که نیروهای رژیم در آن حوال و حوش هستند. مواظب باشید. به این خبر توجهی نمی‌شود. دم دمای صبح، هنگامی که سیاهی شب از آسمان منطقه پر می‌کشد و خورشید از سر کوه‌های دالاهو سر می‌کشد، مسئولین گردان جهت برگزاری جلسه‌ای بیدار می‌شوند و بی‌خبر از اینکه دشمن همان شبانه در نزدیکترین فاصله، گردان را محاصره و دور آنها حلقه بسته و منتظر زمان است و مناسب‌ترین زمان برای ضربه زدن همان وقت است.

با نشست مسئولین اولین "آر پی جی" به تجمع آنها زده می‌شود. در پی آن بلافاصله رگبار سلاح‌های بزرگ و کوچک بر افراد گردان باریدن می‌گیرد بر خفته و بیدار آنان. قبل از واقعه که غیر از مسئولین، بقیه نفرات گردان در خواب بودند، با صدای مهیب انفجار آر پی جی و ریزش رگبار و شعار نیروهای دشمن از خواب می‌جهند. در همان ابتدای کار تنی چند از رفقای خفته و بیدار کشته می‌شوند. با وضعیت غیرمنتظره و ناگهانی پیش آمده، نفرات امکان هر گونه آمادگی و عکس‌العملی به موقع از آنها سلب می‌شود. بخشا حتی فرصت نمی‌یابند که حمایل و اسلحه‌ی خود را بردارند. تنها راه جستن پناهگاه. بدنبال سنگر و پناهگاهی می‌گردند. محل صاف و از برآمدگی برای سنگر و اختفا خبری نیست. به ناچار در لای کوچکترین برآمدگی‌ها دراز می‌کشند. تیم قرار گرفته بر بلندی‌های کوه از همان ابتدای حمله و تا به آخر به دفاع از رفقاییشان و با تلاش و تا آخرین فشنگ بر دشمن آتش می‌گیرند. اما دشمن همان

حمله بسیار

شبانۀ سنگرش را محکم کرده است. پیشروی نمی‌کند. فقط صحنه را به آتش گرفته است. محل صاف و خالی از سنگر در آن محل، موقعیت مساعد دشمن از هر نظر و در سنگر، در تیررس قرار گرفتن و رگبار مداوم بر تن آنها که راهی دیگر نداشتند و دراز کش و در لای برآمدگی‌های کوچک زمین بودند. تنها زیر رگبار بی‌امان. گرمای شدید آفتاب منطقه و حرارت سوزان خار و خاشاک‌های سوخته بر اثر آتش اسلحه در کنارشان، زخمی شدن و سوزش زخم، تشنگی و بی‌آبی. آتش سوزان آفتاب. آتش مدام تیر. آتش دشمن. جان زخمی. آتش زخم و آتش خون. زخم و خون. جدال. جدال تن و مرگ. جدال مرگ و زندگی. تشنگی. تشنه. تشنه‌ی آب ...

با غروب آفتاب و بجا ماندن پیکر ده تن از رفقا، دیگر نفرات زخمی و خسته گردان به نحوی از میدان محاصره و مرگ خارج می‌شوند. دشمن جنازه‌ی کشته‌ها را جمع می‌کند و فردای آن روز به نشانه‌ی یک پیروزی در شهرهای منطقه می‌گرداند. از محل دفن جنازه‌ها خبری در دست نیست.

جانباختگان "دول دری" رهروان راه آزادی و سوسیالیسم بودند که سالها در این راه گام برداشتند. بیاد این رفقا و به پاس مبارزه و تلاششان به همین مختصر اکتفا کرده و اشاره‌ای کوتاه به زندگی و شخصیت رفیق فخره خلیل الهی خواهیم کرد و یاد عزیزشان را گرامی می‌داریم.

رفیق فخره از سنین نوجوانی به مبارزه روی آورد و ۲۳ سال عمر کرد. در راه مبارزه جدی بود و تلاش می‌کرد. منضبط بود و نظم و انضباط در همه کارهایش برجسته بود. خوش اخلاق و فهمیده، مهربان و دلسوز بود. دلسوز انسان. لبخندی از سر مهر به انسان و رفقاییش همیشه به لب داشت. رفیقی دوست داشتنی بود. رفیق بود.

این نوشته بدون مطلبی که در زیر خواهم آورد، ناقص خواهد بود. ضربه‌ی فوق و از دست رفتن این رفقا فقط ناشی از یک واقعه‌ی نظامی نبود، بلکه در درجه‌ی اول نمونه‌ی یک تصمیم غلط و غیر مسئولانه‌ی رهبری کومه‌له در آن مقطع بود.

جانباختن عده‌ای از گردان دالاهو در آن سالها و چگونگی جریان تصمیم رهبری :

قرار گرفتن واحد پارتیزانی در محیطی که مردم را شناسد و جغرافیای منطقه را نداند، حکم قتلگامی را دارد که فقط به نیروی خود باید متکی باشد. وضعیت گردان دالاهو در کرماشان تا حدود زیادی اینگونه بود. در اولین جوله‌ی سیاسی نظامی گردان، رژیم با بسیج نیرویی بزرگ در منطقه شبانگاه گردان را در محاصره قرار داد و گردان با دشواری نجات یافت.

عضو در اقلیت قرار گرفته‌ی کمیته با عمر ابلخانی‌زاده که از طرف کمیته‌ی مرکزی مسئول ارتباط با این ناحیه بود و در جریان گزارشات منطقه هم، تماس حضوری گرفت و مجدداً چگونگی وضعیت منطقه و بحث رفتن نیرو و اختلاف نظر در کمیته کرماشان و خطر جانی و از بین رفتن رفقا و لزوم اقدام سریع کمیته‌ی مرکزی در بازگرداندن گردان را یادآور شد. در مقابل عمر ابلخانی‌زاده مثل یک بچه‌ی خوب به حرفها گوش داد و سری تکان داد و چیزی نگفت و بعد هم اقدامی نکرد."

روند افول جنبش

" برگرفته از دیوار فیس بوکی بهروز شادیمقدم، با نام محاصره و خون و بیاد رفیق فخره خلیل‌الهی و دیگر جانب‌باختگان دول‌دری. "

ارزیابی از فعالیت نیروی پیشمرگ یا ارزیابی ایدئولوژیک؟!

بعد از اشغالی شدن مناطق در اکثر نقاط کردستان تحت تسلط حکومت اسلامی، بخش‌های مختلف تشکیلاتهای جنوب کردستان کومه‌له مقرات رهبری خود را به درون نقاط مرزی کردستان تحت سلطه‌ی رژیم بعثی عراق "باوشور" منتقل کردند. در واقع طبق قرارداد الجزایر باید کشورهای ایران و عراق مطابق با نقشه راه تدوین شده، هر کدام کمربندی باصطلاح امنیتی به عمق ده کیلومتر در مناطق کردنشین تحت سلطه‌ی خود ایجاد کنند، تمامی روستاهای موجود در این کمربند امنیتی را ویران و مردم آنجا را کوچ دهند. دولت عراق با ویران کردن روستاها و کوچ مردم این قرارداد را اجرا و این کمربند را مناطق محرمه نامید. ورود به این منطقه جرمی نابخشودنی و حکمش حبس‌های بسیار طولانی و در مورد افراد با سابقه فعالیت سیاسی اعدام بود.

در ایران این برنامه بدلیل طولانی شدن برنامه‌ریزی رژیم شاه برای اسکان مردم روستاها بتعویق افتاد و سپس با شروع اعتراضات مردم ایران ناکام ماند.

بعد از اشغالی شدن مناطق مختلف، واحدهای نیروی پیشمرگ کماکان در شرایطی سخت برای انطباق خود با شرایط موجود در کردستان بودند. فعالیت در مناطق اشغالی بسیار دشوار، پر تنش و همراه با چالشهای بسیار بود که مسئولین هر واحد باید به ابتکار خود و بدون هیچ کمک و رهنمودی از ناحیه‌ی رهبری کومه‌له، پیش می‌بردند.

در نیمه دوم مرداد به من پیام دادند که: همراه گردان کاوه به منطقه شلیر که در بخش جنوبی این کمربند خالی از سکنه قرار داشت، بروم. منطقه‌ای با دره‌ای وسیع، جنگلی، سرسبز، بسیار پر آب و پر بار. با رسیدن به شلیر، دلیل احضار را ارزیابی از فعالیت‌های ما در ماههای بهار و تابستان توضیح دادند. قبل از ما واحدهای دیگر جنوب احضار و تعدادی از آنها باصطلاح ارزیابی شده و ارزیابی از ناحیه میروان شروع شده بود. دیدن جلسه ارزیابی از واحدهای میروان برای من عجیب و بیشتر به صحنه دادگاه شباهت داشت. دادگاهی با حضور داستان و بدون وکیل مدافع و هیئت منصفه مسئولین و در مواردی پیشمرگان را محاکمه می‌کردند. در این جلسات افراد واحدهای دیگر اجازه حضور و حتی اظهار نظر داشتند. طاهر خالدي یکی از اعضای کمیته‌ی منطقه‌ی جنوب و عضو علل‌بدل کمیته‌ی مرکزی که خود مسئول تراژدی روستای کنولان بود، در صدر نشست و منشی در کنار وی به ثبت صحبت‌ها مشغول بود. وی در مقام قاضی، داستان و وکیل مدافع ظاهر می‌شد. موضوعات در ظاهر بررسی رابطه و مناسبات پیشمرگان با مسئولین و در ادامه مناسبات کل نیروی پیشمرگ با مردم بود.

اگر هدف ارزیابی، فعالیت و عملکرد واحدها و نتایج حاصل از آن بود، بایستی جهت‌گیریهایی تشکیلات در این دوران پرتنش و سخت در مناطق اشغالی و مشکلات ناشی از آن باشد. برای مثال، بررسی ضرباتی که واحدهای پیشمرگ در تمامی مناطق اشغالی متحمل شدند، باشد. اما جهت‌گیری این جلسات بیشتر

روند افول جنبش

ایدئولوژیک بود. مثلا در این جلسات یک مسئول به دلیل خوردن میوه از باغ یک روستایی، با حجمی از انتقادات روبرو می‌شد و بحدی تحت فشار قرار می‌گرفت، که در نهایت شروع به خودزنی می‌کرد و به نفی تمامی عملکردهای خود می‌رسید. مثلا با عجز اعلام می‌کرد:

که من کمونیست نیستم، من به اعتبار خود انقلابی نبودم، خودپسند و راحت‌طلب هستم. از این دست خودزنی‌های ایدئولوژیک، که مرا به یاد فیلم اعتراف، که در مورد روسیه شوروی بود می‌انداخت.

برای روشن شدن روند این جلسات، به نمونه‌ای که برای خود من اتفاق افتاد اکتفا می‌کنم.

از بعد اشغالی شدن منطقه با وجود اینکه گردان فاقد مسئول سیاسی بود، من بی‌وقفه و بدون ارتباطی مداوم با مسئولین بالای تشکیلات فعالیت می‌کردم. تنها ارتباط ما با کمیته‌ی مرکزی از طریق بیسیم و رد و بدل کردن پیامهایی ضروری، بدون هیچگونه رهنمود و دستورالعملی بود. تا من پیام گرفتم که: وسائل و امکانات بیمارستان جنوب کردستان در روستای سیرموسی "سیدرموسی" در منازل فلان اشخاص مخفی است، آنرا در اولین فرصت به شلیب منتقل کنید. رژیم در روستای سیرموسی پایگاهی بزرگ داشت. حضور مداوم و آمد و رفت و گشت‌ها و واحدهای باصلاح گروه ضربت امری مهم بود که بمثابة فاکتوری در جهت حمل و انتقال بموقع و بی‌خطر این محموله بزرگ و مهم برای کومه‌له را باید در نظر گرفت.

من همراه گردان کاوه به روستا رفتم. حفظ امنیت افرادی که محموله بیمارستان را برای کومه‌له مخفی کرده بودند، حیاتی بود. انتقال آنهمه وسائل و امکانات به حومه روستا و بار زدن بر پشت قاطر و انتقال آن به شلیب، هر کدام تک به تک چالشی بسیار بزرگ بود که باید به آنها پرداخت و در آن شرایط خطرناک باید انجام می‌گرفت. مردم روستا بدلیل اذیت و آزار و حضور مداوم نیروهای رژیم و ترس از آنها، بشدت در لاک دفاعی فرو رفته و در تحویل قاطرها به پیشمرگان و همراه شدن با قاطرهایشان مقاومت می‌کردند. ما ناچار بودیم تا با توجه به ضیق وقت ضمن توضیح زیاد آنها را مجاب به کمک کنیم. در غیر این صورت ما محموله‌های بیمارستانی را از دست می‌دادیم. بالاخره صاحبان قاطرها با حدود سه ساعت پیاده‌روی محموله‌ها را به روستایی امن‌تر رساندند. من در آنجا قاطرها را تعویض و به هر نفر که ما را همراهی کرده بودند، پانصد تومان که در آنمقطع پول نسبتا خوبی بود، پرداخت کردم و با دلجویی، آنها را راهی کردم. این نمونه بخوبی نشان می‌دهد:

کسانی که این دستورات را صادر کردند، خود بدور از شرایط و اوضاع نظامی حاکم بر منطقه، با برپایی چنین جلساتی مسئولین و کادرها را متهم به ضعف ایدئولوژیک و عدم اعتقاد به آرمانهای حزب می‌کردند تا براحتی رام و مجری دستورات کمیته‌ی مرکزی گردند.

آنها من را متهم به زورگویی به زحمتکشان نمودند. من در آن جلسه تلاش کردم تا با توضیح وضعیت و شرایط حاکم بر تصمیم‌گیری دلیل اقدامات خود را توضیح دهم ولی آنها انتظار داشتند که من اتهام فشار بر زحمتکشان را بپذیرم و با خودزنی و سر فرود آوردن در مقابل آنها مطیع شوم. من که این شیوه‌ی برخورد را تاب نیاورده و انتقادات را قبول نکردم و به تقابل پرداختم، در نهایت کمیته‌ی مرکزی حکم یک ماه تعلیق از عضویت و تعلیق مسئولیت گردان را برای من صادر کرد. در اعتراض به این تصمیم

حومه سیار

کمیته‌ی مرکزی، مجموعه‌ی مسئولین و کادر و پیشمرگان گردان این تصمیم کمیته‌ی مرکزی را نادرست و با نوشتن طوماری دسته‌جمعی و ارسال آن با یک پیام، به این تصمیم اعتراض کردند. این جلسات را که کمیته‌ی مرکزی برنامه‌ریزی و در نهایت در بخشهای مختلف تشکیلات با اجرا در آورد، در نهایت نه تنها ارزیابی و حسابرسی از عملکرد و فعالیت مسئولین و کادرها و دست‌اندرکاران تشکیلاتهای مختلف را بدنبال نداشت، بلکه موجب تضعیف شخصیت و رساندن این انسانهای مبارز به نفی خود شد. در ارزیابی‌های منطقه‌ی مریوان و فضایی که در این ارزیابی بوجود آمد، در موردی هم روح و روان **موسی شیخ‌الاسلامی** یکی از کادرهای قدیمی کومه‌له، عضو کمیته‌ی ناحیه مریوان پیشمرگ مبارز و دوست و همیار مردم منطقه در اثر حمله‌ی بی‌اساس انتقادات نادرست و غیرسازنده که در جمع تمامی کادرها و پیشمرگان ناحیه مریوان به وی نسبت دادند، در هم شکست. و در فضای یاس و ناامیدی به نفی خود رسید و اقدام به مرگ خود خواسته نمود.

موسی شیخ‌الاسلامی در شامگاه پنجم شهریورماه ۱۳۶۳ آخرین شب زندگی خود را در آلونکی که من و کاک منصور رهسپار در آن سکنا داشتیم، گذراند. ما از روزهای قبل می‌دانستیم که وی بسیار پژمرده و افسرده است. او در آن شب بسیار ناآرام بود. ما در آلونک در کنار هم خوابیدیم. در نیمه‌های شب من بیدار شدم و متوجه شدم که او جهت خوابیدن را تغییر داده و پاهایش را در کنار سر من قرار داده. این حرکت وی مرا مقداری متعجب نمود، ولی فکر کردم که شاید این کار را بخاطر خنک بودن هوای در ورودی آلونک، انجام داده است. در صبحدم او دهانه لوله کُلت را بر پیشانی خود قرار داد و به مغز خود شلیک کرد. بدلیل اینکه صدا در درون کاسه سر او خفه شده بود، من و کاک منصور رهسپار که در کنار او خوابیده بودیم هیچکدام بیدار نشدیم. ولی امیر کلاه‌قوچی که پاس‌بخش بود، صدای شلیک خفیفی را می‌شنود، اما بدلیل اینکه صدا گُنگ و واضح نبود، نتوانست منبع و محل آنرا تشخیص دهد.

کاک منصور رهسپار لحضاتی قبل از من از خواب بیدار شد و با دیدن حفره بر پیشانی وی شوکه شده و پیوسته می‌گفت: این چیه؟ من نیز بیدار شدم با دیدن حفره بر پیشانی وی بشدت یکه خوردم. بعد از دقایقی علی زارعمند پزشکیار اردوگاه بر بالین او حاضر شد و با کمی بررسی اقدام خودکشی را تأیید کرد. سپس وی جیب‌هایش را جستجو کرد و بر تکه‌ای کاغذ نوشته‌ای یافت با این مضمون:

"نه کشیده‌ام و مقصر کسی نیست. زنده باد حزب کمونیست ایران!"

موسی شیخ‌الاسلامی از کادرهای قدیمی کومه‌له، در میان هم‌زمانش به فردی مبارز، محکم، بدون توهم به رژیم اسلامی شناخته می‌شد. محبوب و شناخته شده در میان مردم مریوان بود. او داری همسری مهربان و فرزندی که می‌توانست شرط لازم برای امید به زندگی باشد. اما غرق کردن انسانها در منجلاب ایدئولوژیک نمی‌تواند امر ساده‌یی باشد. و بهمین دلیل باید پرسید، واقعا ته کشاندش تقصیر کسی نبود؟ کسانی مانند لطیف نیک‌پی مسئول سیاسی گردان کاک فواد، نیز به این محاکمات ایدئولوژیک گردن نهاد و تا حد جدا شدن از تشکیلات مقاومت کرد. وی در تقابل با این محاکمات، که کاریکاتوری از دادگاههای استالینستی دوران شوروی بود، مقاومت و ایستادگی کرد و تن به خواست‌های رذیلانه‌ی آنها نداد.

روند افول جنبش

بعد از این باصطلاح ارزیابیها من همراه گردان کاوه به منطقه بازگشتیم و کمیته‌ی مرکزی با توجه به اعتراض اعضا و پیشمرگان از تصمیمات خود در رابطه با من تجدید نظر کرد.

در اواخر پائیز مجدداً به من پیام دادند که به شلیر بروم. وقتی به شلیر رسیدم متوجه شدم که عمر ایلخانیزاده به شلیر آمده و قرار است جلسه ارزیابی را اینبار برای طاهر خالدی برپا نماید. به این منظور تمامی افرادی که به ارزیابیهای طاهر خالدی اعتراض کرده بودند به این جلسه فرا خوانده شده بودند.

جلسه بر همان منوال جلسات طاهر خالدی جلو رفت و اینبار خیاط خود در کوزه افتاد. گر چه چگونگی جلو بردن جلسات لازم به توضیح نیست و فضای آن همان فضای جلساتی بود که طاهر خالدی خود جلو برد. بازگو کردن نمونه‌ای که اتفاق افتاد خود گویای چنین برخوردهای غیرسازنده و ساختارشکنانه است. در جلسه ارزیابی گردان کاوه، وقتی یک فرمانده پل تلاش کرد تا در رابطه با انتقادات غیرواقعی توضیح دهد، بناگهان طاهر خالدی برای مجاب کرده وی به تسلیم بدون قید و شرط، توضیحات او را قطع کرد و از او پرسید:

تا حال شما در میانه‌ی سیل گرفتار آمده‌اید؟

این سؤال غیرمرتبط بناگهان او را متعجب کرد. و طاهر خالدی ادامه داد:

کسی که در سیل گرفتار آید، برای نجات خود به هر خش و خاشاکی چنگ می‌زند.

در جلسه باصطلاح ارزیابی از طاهر خالدی، وقتی وی تلاش داشت تا با جواب دادن به انتقاداتی که پیوسته عمر ایلخانیزاده مطرح می‌کرد تا او را مجاب به تمکین و تسلیم نماید، بناگهان همان فرمانده پل به طاهر خالدی روی کرد و پرسید:

کاک طاهر تا حال شما در سیل گرفتار آمده‌اید؟

این جلسات و شیوه‌ی برخورد با اشخاص، متأسفانه ادامه همان جلسات اولیه‌ی رهبران تشکیلات کومه‌له بود که، بعدها به کنگره‌ی اول کومه‌له معروف شد. شوربختانه چند دهه دست‌نوشته‌های این جلسات در نهانخانه‌ی مرکزیت حفظ شد و اجازه ندادند تا مورد نقد و ارزیابی قرار گیرد و ما در ادامه شاهد چنین تراژدی‌هایی نباشیم. البته در نهایت در پلنوم شانزدهم حزب کمونیست ایران قرعه بنام رهبران بلامنازع و مادام‌العمر کومه‌له نیز در آمد و آنها در آن جلسات تحت فشار مجبور به اقرار گناهان کرده و ناکرده، به خودزنی پرداختند و در مواردی هم کسانی مانند عمر ایلخانیزاده با گریه و زاری، خودزنی و بالا بردن پرچم سفید و تسلیم شدن، مقدمات فروپاشی کومه‌له را آماده و در ادامه به نتیجه رساندند.^۱

^۱ - در رابطه با پلنوم شانزدهم حزب کمونیست و به محاکمه کشاندن رهبران کومه‌له، به تفصیل توضیحات لازم در کتاب رقابت کور آمده است.

بازگشت به مناطق اشغالی و درگیری‌های پی در پی با نیروهای رژیم!

در اواخر تابستان و شروع پائیز، فعالیت پیشمرگان در مناطق اشغالی کماکان پر تنش و بسیار سخت بود. سیاست فرماندهان حکومت اسلامی در کردستان، تجمع نیرو و عملیاتهای محاصره و سرکوب نیروی پیشمرگ بود. فرماندهان حکومت اسلامی با جمع‌آوری اطلاعات از فعالیت پیشمرگان در هر منطقه‌ای تلاش داشتند تا با غافل‌گیر کردن پیشمرگان، شبانه مناطق استراتژیک محل حضور پیشمرگان را اشغال و با روشن شدن هوا، پیشمرگان را با سلاحهای سبک، سنگین و نیمه‌سنگین مورد تعرض قرار دهند.

سیاست فرماندهان واحدهای نظامی کومه‌له، در رابطه با خنثی کردن و تقابل با تاکتیک فرماندهان حکومت اسلامی سیاستی یکدست و مشخص نبود و از ناحیه‌ی فرماندهی کل پیشمرگان و کمیته‌ی مرکزی کومه‌له نیز هیچگونه رهنمودی در کار نبود. در واقع رهبری و فرمانده پیشمرگان کومه‌له اشراف کافی بر اوضاع نظامی نداشتند و اساساً تدوین یک سیاست و تاکتیک برنامه‌ریزی شده برای تمامی واحدهای نیروی پیشمرگ و انطباق آن با شرایط نظامی مناطق مختلف در دستور کار آنها نبود. فرماندهان نیروی پیشمرگ هر کدام بر اساس توان نظامی و برداشت خود از شرایط نظامی تصمیم‌گیری و عمل می‌کردند. برای روشن شدن موضوع به نمونه‌ای که برای خود من اتفاق افتاد، اشاره می‌کنم.

در هفته اول مهر ماه ما به منطقه خرخره "خُورخُوره" سقز رفتیم. بمحض رسیدن به منطقه، تحرکات نیروهای رژیم آغاز شد. من همراه گردان کاوه در روستای جعفرخان بودم، که از بعدازظهر به بعد نیروهای رژیم شروع به تحرکاتی در اطراف روستا نمودند. من متوجه بودم که نیروهای رژیم در اطراف ما با اینگونه مانورها قصد تعرض ندارند. ارتفاعات و شرایط جغرافیایی اطراف روستا و تحرکات آنها در بعدازظهر بخوبی نشان می‌داد که آنها می‌خواهند این مانورها را تا تاریک شدن هوا ادامه دهند و نقشه آنها خارج کردن ما از روستا و زدن واحدهای ما را در نقطه‌ای مشخص و برنامه‌ریزی شده در شب بود. آنها فکر می‌کردند: که ما شبانه از جاده دیواندره _ سقز عبور خواهیم کرد و به منطقه‌ای در آنطرف جاده خواهیم رفت. بعداً به ما خبر رسید که، نیروهای رژیم در مسیرهای عبور احتمالی پیشمرگان کمین کردند و در اکثریت تپه‌های آنطرف جاده اقدام به برپایی پایگاههای موقت کردند. آنها برنامه داشتند که، با تعرض به صف پیشمرگان، شیرازه گردان را مختل و با پراکندن پیشمرگان در آنطرف جاده و روشن شدن هوا، ضمن تمرکز نیروهای خود و شرایط مناسب جغرافیایی، ضربات نهایی را وارد کنند.

من می‌دانستم که برای خارج شدن بی‌خطر از منطقه عملیاتی نیروهای رژیم، باید از منطقه فرماندهی رژیم در آن منطقه مشخص خارج شد. ما در منطقه سقز بودیم و باید به منطقه دیواندره می‌رفتیم. با توجه به تعداد بالای افراد واحد، این مسیر بسیار طولانی و خسته‌کننده بود، اما تحت هر شرایطی باید این مسافت طولانی را در طول شب بسرعت طی کرد. بمحض تاریک شدن هوا واحد را حرکت دادیم و توانستیم با روشن شدن هوا خود را به روستاهای کانی سه‌بر "کانی سی برا" و مره‌ار "مره‌نار"

روند افول جنبش

در منطقه‌ی دیواندره برسانیم. ما با سرعت زیاد مسیر بسیار طولانی و خسته کننده‌ای را طی کردیم، اما سپس در امنیت توانستیم چند روز استراحت کنیم. تاکتیک من خروج سریع از منطقه تمرکز رژیم و تصمیم جدی در عدم درگیری بود. واقعا این تاکتیک جواب می‌داد و در تمام این دوران پر تنش واحد تحت فرماندهی من حتی یک مورد عملیات محاصره و سرکوب نداشت. با تمرکز بر اطلاعات تحرکات دشمن و برنامه‌ریزی دقیق و مناسب می‌شد، فرماندهان خود زمان و مکان یک درگیری پر قدرت و زدن ضربات کاری به نیروهای حکومت را تعیین و برنامه‌ریزی کرد. دوستان من به شوخی می‌گفتند:

تو متخصص فرار هستی.

ما دو روز در روستای کانی‌سه‌بر "کانی سی برا" و مره‌آر "مه‌ره‌نار" استراحت کردیم. در روز سوم گردانهای شوان و آریز به این منطقه آمدند اما در بعدازظهر این روز مردم منطقه که از شهر دیواندره بازگشتند، به من خبر دادند که حکومت در شهر دیواندره اقدام به تجمع نیرو کرده است. من شک نداشتم که رژیم نیروهایش را به دیواندره منتقل کرده و باید در جهت اجتناب از یک جنگ تحمیلی ناخواسته منطقه را ترک کرد. من بلافاصله با غلام زبردست تماس گرفتم و گفتم: رژیم در شهر دیواندره تجمع نیرو کرده و ما منطقه را ترک می‌کنیم. به غلام زبردست گفتم:

بہتر است که شما نیز منطقه را ترک کنید. او به من گفت:

"ما امشب از این منطقه به اطراف شهر سنندج تغییر مکان خواهیم داد."

گردان آریز در روستای قزلبلاغ "قہزل‌بلاغ" حدود یک ساعت پیاده‌روی دورتر از ما بودند. من بلافاصله بوسیله بیسیم موضوع را به کمیته ناحیه سنندج که همراه گردان آریز بود، اطلاع دادم. با تاریک شدن هوا ما روستای کانی‌سه‌بر "کانی سی برا" را بطرف روستای یاپال "یاپال" ترک کردیم تا در آنجا غذایی بخوریم و بعد از کمی استراحت مسیر را بطرف روستای موی "مہوی" در منطقه‌ی سقر ادامه دهیم. مسیر رفتن به روستای یاپال "یاپال" از تپه‌ها و گردنه‌ای در کنار ارتفاعات توریزخاتون "تہوریزخاتون" می‌گذشت. وقتی ما به روستای یاپال "یاپال" رسیدیم مردم روستا با ناباوری بطرف ما آمدند. آنها بلافاصله گفتند:

"مدت زیادی نیست که تعداد زیادی جاش و پاسدار به ارتفاعات توریزخاتون رفتند، و هر آن ممکن است تعداد بیشتری از آنها به روستا بیایند."

خطر آمدن نیروهای رژیم به روستا جدی بود، ولی من بدلیل امکان خطر جدی برای گردان آریز، بعد از برقراری امنیت در اطراف روستا، بلافاصله به مسئول بیسیم کمک کردم تا بیسیم مادر را با وجود اینکه راه‌اندازی آن زمان‌بر و احتیاج به برافراشتن آنتن داشت، برپا کند، بعد از لحظاتی ارتباط ما با کمیته‌ی ناحیه سنندج برقرار شد. من آمدن نیروهای رژیم به منطقه و خطرات ناشی از آن را گزارش کردم و سپس بیسیم را جمع کرده و منطقه را ترک کردیم. با روشن شدن هوا ما به روستای موی "مہوی" در منطقه سقر رسیدیم و در آنجا با کمترین ضریب خطر به استراحت پرداختیم. فرماندهی گردان آریز و کمیته‌ی ناحیه‌ی سنندج، گزارشات مرا جدی نگرفتند. آنها با این استدلال که روستای قزلبلاغ

حومه سیار

"قهزل‌بلاغ" در کوهپایه ارتفاعات چهل چشمه "چهل‌چشمه" قرار دارد و امکان خطر کم است و در صورت درگیری به نیروهای رژیم ضربه خواهیم زد، شب را در روستا ماندند.

قبل از روشن شدن هوا تعدادی از جاشهای حکومت برای شناسایی به روستا نزدیک شدند و به نگهبانان کومه‌له در قبرستان ابتدای روستا برخورد کردند. نگهبانان آنها را ایست داده و سپس شروع به تیراندازی می‌کنند. جاشها بلافاصله فریاد می‌زنند:

"تیراندازی نکنید، ما پیشمرگ حزب دمکرات هستیم" و سپس از روستا دور می‌شوند.

با شروع تیراندازی تمامی پیشمرگان از محل‌های استراحت بیرون آمدند. مسئول تیم نگهبانی موضوع را با بیسیم به فرمانده گزارش کرد. هوا هنوز تاریک بود و امکان خروج از روستا بدون خطر امکان داشت. مسئول گردان و کمیته‌ی ناحیه مجدداً خطر را جدی گرفتند و با این توجیه که مشکلی نیست و آن افراد پیشمرگان حزب دمکرات بودند، مجدداً پیشمرگان را به محل‌های استراحت خود فرستادند.

در طول شب جاشها و نیروهای حکومت اسلامی از دو محور ابراهیم‌آباد "ئبرایم‌ئاوا" و هزارکانیان "هزارکانیان" حرکت کردند و در تمامی ارتفاعات مشرف بر روستای قزلبلاغ "قهزل‌بلاغ" مستقر شدند. روستای هزارکانیان فقط حدود ده کیلومتر از روستای قزلبلاغ فاصله داشت و نیروهای رژیم همزمان سلاحهای سنگین خود را در در پایگاه بزرگی که در آن روستا قرار داشت، مستقر کردند.

در بامداد روز دوازدهم مهر ماه ۱۳۶۳ با روشن شدن هوا نیروهای رژیم با سلاحهای سنگین و نیمه‌سنگین روستا را مورد آتشباری شدید قرار دادند، پیشمرگان از خانه‌ها خارج شدند ولی تمامی ارتفاعات مشرف بر روستا در تصرف نیروهای رژیم بود. تنها مسیری که پیشمرگان توانستند از روستا خارج شوند، دره‌ای طولانی و بدون پوشش و استتار بطرف ارتفاعات چهل چشمه "چهل‌چشمه" بود. گردان تقریباً شیرازه خود را از دست داد و همگی در تکاپو بودند تا با عجله مسیر عقب‌نشینی را طی کنند و از تیررس نیروهای رژیم خارج شوند. در جریان عقب‌نشینی ابتدا یکی از پیشمرگان بنام مهناز مدنی جانباخت و در ادامه تعدادی دیگر از پیشمرگان زخمی شدند. در میان زخمی‌ها یدالله ضعیفی عضو کمیته‌ی ناحیه و یکی از کادرهای برجسته ناحیه سنندج بشدت زخمی شد. یدی ضعیفی نیز بعد از ساعاتی بدلیل شدت جراحات وارده جانباخت.

جانباختن دو نفر از پیشمرگان کومه‌له بنامهای: یدالله ضعیفی عضو کمیته ناحیه سنندج و مهناز مدنی با کمی تامل و دقت و تاکتیکی حساب شده براحتی قابل اجتناب بود.

در رابطه با تجربیات خودم و اتفاقات گردان کاوه و همچنین اتخاذ سیاستی برای اجرای تاکتیکی مناسب در تقابل با تعرضات لجام‌گسیخته نیروهای حکومت اسلامی، نامه‌ای مفصل برای کمیته‌ی مرکزی فرستادم. متأسفانه رهبری کومه‌له در این رابطه هیچ اقدام عملی را در دستور کار فرماندهان کومه‌له قرار نداد. از مسؤلین ناحیه‌ی سنندج و فرمانده‌ی گردان آریز سوالی نشد و حتی به نامه من هیچ جوابی ندادند. با این وصف متأسفانه فقط در ماههای مهر و آبان این سال هفده نفر از بهترین پیشمرگان کومه‌له در تقابل با تاکتیک محاصره و سرکوب نیروهای رژیم اسلامی جانباختند. در واقع کومه‌له بمثابه یک حزب سیاسی که فعالیت نظامی در صدر اولویت برنامه‌های آن قرار داشت و تقابل با یک رژیم هار و تا

روند افول جنبش

به دندان مسلح در مناطق مختلف کردستان جز لاینفک فعالیت روتین آن را تشکیل می‌داد، یک رهبری نظامی منسجم، آگاه و توانا در هدایت فعالیت‌های نظامی آن امری ضروری و لازم بود. امری که خلا آن در سالهای ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۹ که کومه‌له بیشترین فعالیت‌های نظامی خود را داشت، و در تقابل جدی با نیروهای حکومت اسلامی بود حس می‌شد.

برای هدایت و رهبری نیروی پیشمرگ، کومه‌له در تمامی آن سالها حسین مرادیگی "حه‌مه سوور" یا محمد شافعی و یا عثمان روشن‌توده بعنوان فرماندهی نظامی کومه‌له کار کردند. افرادی که در واقع فاقد توانایی لازم برای فرماندهی نیروی پیشمرگ در تشکیلاتی مانند کومه‌له با چند هزار پیشمرگ بودند، یک تشکیلات نظامی که همواره با چالش‌های جدی در رابطه با فعالیت‌های خود در تقابل با نیروهای نظامی حکومت اسلامی بود، آنهم در فضایی که عمر ایلخانیزاده همواره خود را در جایگاه ناپلئون می‌دید و با اتخاذ برنامه‌ها و سیاست‌های پا در هوا و بلندپروازانه خود همواره جایی را برای عرض اندام توانایی‌هایی که اگر وجود داشت، باقی نمی‌گذاشت. تشکیلات نظامی کومه‌له باید با کمیته‌یی برای برنامه‌ریزی تاکتیک‌های مناسب با اوضاع و احوال حاکم بر مقاطع مختلف کردستان رهبری می‌شد. کمیته‌یی که در ضمن بتواند فعالیت فرماندهان را رصد و با ارزیابی از عملکردها و توانایی‌های آنها، جایگاه هر فرمانده را بر اساس فعالیت‌های دوره‌ای او مشخص نماید و با سیاست‌ها و تاکتیک‌های معین و حساب شده از دست رفتن بسیاری از جانها جلوگیری نماید و از انتخاب فرماندهانی که مناسبات و روابط شخصی مبنای انتخاب آنها باشد، جلوگیری نماید.

در تشکیلات نظامی کومه‌له فرماندهانی توانا با قابلیت‌های بالا وجود داشتند که اگر برنامه‌ریزی‌های برنامه در آموزش سیستماتیک و انتقال تجربیات فرماندهان بخش‌های مختلف بیکدیگر وجود داشت قطعاً ما شاهد کیفیتی دیگر از کار فرماندهان نظامی و تعداد بسیار کمتری از جانب‌اختگان و معلولین در کومه‌له بودیم. برای روشن شدن این ادعای خود، من فقط به چند نمونه اکتفا می‌کنم.

بر کسی پوشیده نیست که نقش تک‌تیراندازان در یک منطقه‌ی جنگی و در میانه‌ی یک درگیری به چه اندازه می‌تواند تاثیر مثبت و حتی در مواردی تعیین کننده باشد.

فرماندهی کومه‌له تصمیم گرفت، با سازمان دادن تک‌تیرانداز در درون واحدهای پیشمرگ، تعداد زیادی اسلحه قناسه برای نواحی مختلف بفرستد. این اسلحه هر کدام یک دوربین بسیار دقیق داشت که با سیستم دقیق لیزر با شماره سری مشترک هم محور شده بود و هر اسلحه فقط با دوربین هم شماره خودش کارایی داشت و تیراندازی با هر دوربین دیگر دارای خطایی بسیار بالا در زدن هدف بود.

از کرامات فرماندهی کار بلد کومه‌له، عثمان روشن‌توده سلاحها و دوربینهای مربوطه که جدا از هم و هر کدام در جعبه‌ی حفاظتی مربوط با شماره‌ی سری سلاح مربوطه قرار داشت، برای تدارکات مرکزی کومه‌له در شهر سلیمانیه فرستاده شده بود و در نامه‌ای فقط نوشته بودند به هر ناحیه چه تعداد از این سلاحها و به همان تعداد دوربین فرستاده شود. احمد ترجان مسئول تدارکات کومه‌له که اساساً هیچ فعالیت نظامی و سررشته‌ای در شناخت از اینگونه سلاحها نداشت، بدون توجه به شماره‌ی سری سلاح و دوربین مربوطه اقدام به فرستادن تعداد معینی از سلاحها و دوربینها به هر ناحیه‌ای کرده بود.

حومه سیار

وقتی سلاحها به ناحیه‌ی سنندج رسید، من به همراه ماجد فرمانده یکی از واحدها شروع به بازبینی و امتحان یکی از آنها بودیم که با کمال تعجب متوجه شدیم که هیچ یک از دوربین‌ها و سلاحها دارای شماره‌ی سری مشترک نیستند. من بلافاصله نامه‌ای برای مسئول تدارکات فرستادم و مشکل عدم همخوانی دوربین‌ها را با سلاحها برای وی توضیح دادم. این اقدام در جهت این بود که اگر سایر سلاحها ارسال نشده، مشکل حل شود. متأسفانه مسئول تدارکات بی‌اطلاع‌تر از آن بود که مشکل را بفهمد و در جواب نامه برای من توضیح داده بود که چگونه باید دوربین را بر روی شیار و کانال مربوطه قرار داد و قفل کرد. در واقع مسئول تدارکات مقصر نبود و اصلاً وی اینکاره نبود تا این وظیفه به وی داده شود. سلاحها با دوربین‌های نامربوطشان به نواحی مختلف فرستاده شدند و متأسفانه آن سلاحهای پر قدرت، به سلاحهای ناکارآمد تبدیل شدند. در رابطه با این اقدام نابخردانه من نامه‌ای مفصل برای عثمان روشن‌توده نوشتم و به این شیوه از کار غیرکارشناسانه اعتراض کردم و برای جلوگیری از چنین اشتباهاتی یک سری راهکار دادم، که متأسفانه هیچ جوابی به نامه من داده نشد.

در یازدهم آذر ۱۳۶۳ پیشمرگان گردان شوان اقدام به کنترل جاده سنندج - دیواندره کردند و با بازدید تک به تک اتومبیل‌هایی که عبور می‌کردند، ضمن گفتگو با سرنشینان اتومبیل‌ها، همزمان اقدام به شناسایی و بازداشت مزدوران و همکاران حکومت اسلامی نمودند. در میانه‌ی کنترل جاده درگیری با مزدوران شروع شد و بخشدار شهر دیواندره با نام باقری کشته شد. بعد از این درگیری پیشمرگان با در اختیار داشتن نه نفر از افراد وابسته به رژیم اسلامی به روستای هالاره بالا "هالاره" عقب‌نشینی کردند. اما آنچه که مهم بود، در میان اسرا یکی از عناصر کلیدی رژیم بنام احمد بوجاری^۱ با سمت‌های فرماندار سردشت، نماینده امام و مسئول اطلاعات سردشت قرار داشت. با توجه به اینکه وی برای رژیم بسیار مهم بود، فرماندهان رژیم بلافاصله به تکاپو افتادند و تعداد زیادی از واحدهای مختلف را به منطقه اعزام و تلاش کردند تا این مهره کلیدی را از پیشمرگان پس بگیرند.

اما توانایی بالا و رهبری فرمانده و سایر مسئولین گردان، توانست با وجود تعداد بسیار بالای نیروهای رژیم و توان بالای لجستیکی، اقدامات آنها را ناکام بگذارد و از میانه‌ی محاصره بدون تلفات عقب‌نشینند. در رابطه با درک دقیق اتفاقات، به درج چگونگی این عملیات که در برنامه‌ای رادیویی افق انقلاب از رادیو صدای انقلاب "رادیو کومه‌له" پخش شد، می‌پردازم.

"از نبرد جاده دیواندره سنندج برمی‌گشتیم و ۹ نفر اسیر هم همراه خود داشتیم. در این نبرد نیروهای جمهوری اسلامی به سختی شکست خورده بودند و بخشدار شهر دیواندره هم به‌هلاکت رسیده بود. دشمن

^۱ - احمد بوجاری به زندان مرکزی کومه‌له در کردستان عراق منتقل شد و انتظار می‌رفت با توجه به اهمیت وی، رژیم برای آزادی وی تلاش کند و در مقابل کسانی از کومه‌له که در زندان رژیم بودند معاوضه شود. اما متأسفانه کمیته‌ی رهبری کمترین اهمیتی به جان افراد وابسته به کومه‌له نداد و در مقابل به تقاضای جلال طالبانی که مناسباتی خاص با رژیم ایران داشت جواب مثبت داد و او به جلال طالبانی سپرد و سپس نامبرده به ایران تحویل شد.

روند افول جنبش

اکنون در تعقیب ما بود، اما ما نمی‌خواستیم در نبردی دیگر درگیر شویم و به جنگی فرسایشی و طولانی که دشمن خواستار آن بود تن دهیم.

شب دهم آذر ماه تازه به روستای هاله‌دره بالا رسیده بودیم که توسط مردم اطلاع یافتیم ۸۰ خودرو دشمن در روستای هزارکانیان متمرکز شده است در فاصله روستاهای اطراف نیز تحرک و نقل و انتقالات دشمن را نیز زیر نظر داشتیم. اما ساعت ۷:۳۰ صبح روز ۱۱ آذر، در روستای هاله‌دره بالا هنگامی که رفقای کمین جای خود را با دیده‌بانان عوض کردند، صدای یک رگبار از طرف غرب روستا شنیده شد. در میان مه غلیظی که منطقه را فرا گرفته بود مزدوران دشمن آنقدر به ما نزدیک شده بودند که سر و صدایشان را می‌شنیدیم و حتی می‌توانستیم مسیر حرکت و آمد و رفتشان را تشخیص دهیم، چاره‌ای جز نبردی دیگر نبود. ما بخوبی مستقر شدیم و صبر کردیم تا مزدوران کاملاً نزدیک شوند تا کاملاً به محاصره ما بیافتند. اسرای نبرد قبلی عمداً به نقطه‌ای انتقال دادیم تا بتوانند از آنجا میدان نبرد را ببینند. با یک یورش سریع و قاطع یک واحد ۲۶ نفری دشمن را که به محاصره افتاده بود، در عرض تنها ۴۰ دقیقه تار و مار کردیم. پنج تن از آنان کشته شدند و ۱۹ نفرشان را به اسارت گرفتیم، اما دو نفرشان توانستند خودشان را از مهلکه برهانند.

با وجود این پیروزی رفقای پیشمرگ ذوق‌زده نشدند و تاکتیک اصلی این نبرد را که خودداری از تن دادن به جنگ طولانی و فرساینده و ادامه دادن به امور مبارزاتی مردم بود، از یاد نبرد.

مردم زحمتکش هاله‌دره، که از آغاز نگران نتیجه نبرد بودند با مشاهده صف اسیران جدید از نگرانی در آمدند و به منظور تامین جا و غذا برای اسرا بسیج شدند. اسرای جدید وقتی که توضیحات سیاسی ما را شنیدند و مهربانی‌ها و دلسوزیهای رفقا و مردم را دیدند خیلی زود صمیمی شدند. اکثر آنان آماده هرگونه همکاری هم شده بودند و در مدت کوتاهی رمزها و کانالهای بی سیم و هرچه اطلاعات ضروری راجع به دشمن که نزدشان بود را بیدریغ در اختیار رفقا قرار دادند.

نیروی دشمن بسیار زیاد بود. از چهار طرف نیز به سوی هاله‌دره می‌آمدن، اما ما می‌بایست نیروهایمان را حفظ کنیم و نگذاریم درگیر نبردی دیگر شویم که طبق نقشه خودمان نبود. مساله دشواری بود به خصوص پس از این درگیری مسئله پیچیده‌تر شده بود. رفقای فرمانده پل و دسته‌ها و واحدها جمع شدند تا مشورتی بکنیم. بیسیم و رمزهای دشمن در اختیار ما بود، سربازان اسیر آمادگی کامل برای همکاری داشتند. پس از مشورت‌های سریع و کوتاهی به این نتیجه رسیدیم که با استفاده از رمز و با کمک اسیران، کلکی به دشمن بزنیم و وانمود کنیم که خودمان همان واحد تار و مار شده‌ای هستیم که به هاله‌دره اعزام شده بودند. تصمیم گرفتیم خود را به جای واحد در هم شکسته دشمن که از نام رمز احمد ۵ استفاده می‌کرد جا بزنیم و بگوئیم که پیشمرگان به طرف فلان روستا عقب نشستند و خلاصه تلاش کنیم تا دشمن را از خود دور کنیم.

فورا دست به کار شدیم، اطلاعات و رمزها را به کار گرفتیم تا قبل از اینکه دشمن بخاطر تاخیر تماس ظنین شود، خودمان با آنها تماس بگیریم. نخستین گزارش را به فرمانده کل نیروهای جمهوری اسلامی در منطقه مخابره کردیم و گفتیم که ما با پیشمرگان کومه‌له درگیر شدیم و آنان را در هم شکستیم و

حمله سیار

بخشی از ارتفاعات روستا را در تصرف داریم و مشغول پیشروی هستیم و خودمان تلفاتی نداده‌ایم. در دومین گزارش هم گفتیم که تمام ارتفاعات را گرفته‌ایم و کاملاً منطقه در اختیار داریم.

از پشت بی سیم می‌توانستیم بشنویم که فرماندهی کل شاد از فتوحات نیروهایش خبر را به واحدهای مجاور منتقل می‌کرد، اما ظاهراً یکی از پایگاه‌های دشمن بیخبر مانده بود چرا که ما را زیر خمپاره گرفت. فوراً از رفیق پای بیسیم خواستیم که با عصبانیت از آنان بخواهد خمپاره باران را قطع کنند، به این ترتیب خمپاره باران هم قطع شد، ظاهراً نقشه ما هم گرفته بود پس از ساعتی واحد دیگری از مزدوران رژیم روی خط بیسیم آمد و گفت ما به دستور فرماندهی کل از روستای برده‌سپی "برده‌سپی" داریم به طرف شما می‌آییم اوضاع چه طور است؟

البته نمی‌بایست مجال می‌دادیم که به سمت ما بیایند فوراً تصمیم مناسبی گرفتیم. پیامی به فرماندهی کل و به واحد مستقر در برده‌سپی دادیم که پیشمرگان از هاله‌دره تار و مار شده و درست نیست که نیروهایمان را در این روستا متمرکز کنیم. بهتر است به تعقیب آنان برخیزیم زیرا به دلیل خستگی ضربه‌پذیرتر شده‌اند.

فرماندهی کل که از شهر سنندج و از باشگاه افسران سابق یعنی از فاصله دهها کیلومتری در جریان نبرد قرار داشت و نیروهایش را فرماندهی می‌کرد یکبار دیگر فریب خورد و به واحد روستای برده‌سپی که اسم رمزش احمد ۳ بود دستور داد که همانجا بمانند و منتظر دستور باشند و پس از چند لحظه از ما پرسید، مسیر حرکت ضد انقلاب رو به کجاست؟. می‌بایست روستای نسبتاً دوری را می‌گفتیم که در عین حال با راه عقب‌نشینی خودمان فاصله داشته باشد. از این رو جناب فرمانده کل را حواله روستای زلکه "زلکه" کردیم. تکرار کردیم که ضد انقلاب خیلی خسته است و حتماً باید به تعقیبشان پرداخت تا کاملاً نابود شود. اندکی بعد یک واحد دیگر از مزدوران با نام رمز احمد ۷ با ما تماس گرفت و می‌خواست پیش ما بیاید خیلی زود فرمانده کل را راضی کردیم که آنان را هم به طرف روستای زلکه روانه کند. یک واحد دیگر هم عازم هاله‌دره محل استقرار ما بود.

آنها هم وقتی در جریان صحبت‌های فرمانده کل با احمد ۷ قرار گرفتند عازم زلکه شدند. حالا نوبت واحد دیگری بود به نام احمد ۲ که آنها هم ناسلامتی هم می‌خواستند به ما بپیوندند، به جناب فرماندهی کل پیشنهاد کردیم، آنها را پراکنده کردیم و تا تاریک شدن هوا دفع الوقت می‌کردیم.

ناگهان سر و کله یک واحد خسته و کوفته دشمن با نام رمز احمد ۳ در نزدیکی خودمان پیدا شد، این دیگر از کجا پیدایش شد؟ فوراً تماس بیسیمی برقرار کردیم ببینم چه شده و چرا به ما نزدیک می‌شوند بیسیم‌چی آن واحد لابه‌کنان از فرمانده کل می‌خواست که چون بسیار خسته هستند و بسیاری از افرادشان مبتلا به سردرد و یابرد و سینه‌پهلو شده‌اند و نمی‌توانند خود را به زلکه برسانند اجازه دهد به هاله‌دره نزد ما بیایند تا نفسی تازه کنند!

پس اینطور! که می‌خواهند نفس تازه کنند!

نخیر! باید گردنشان بشکند تا روانه زلکه شوند. ما قبل از اینکه جناب فرماندهی تکلیفی تعیین کند روی خط بی‌سیم مشترکشان رفتیم و با عصبانیت گفتیم حالا چه وقت استراحت و نفس تازه کردن

روند افول جنبش

است؟ حالا ما ضد انقلاب را خسته و کوفته کرده‌ایم و به طرف زلکه رانده‌ایم تازه آقایان می‌خواهند پیش ما بیایند و سردامان ما بگذارند و استراحت بفرمایند؟

فرمانده واحد احمد ۳ باز هم عجز و لابه کرد که "افراد دستورات را اجرا نمی‌کنند روی زمین پلاس شده اند و از جایشان جم نمی‌خورند."

اما جناب فرمانده کل این بار هم به دادمان رسید و احمقانه روی سرشان داد زد که باید به زلکه بروند! یک نفس راحت دیگر کشیدیم.

ساعت نزدیک به ۳ و نیم بعد از ظهر بود تا آنوقت توانسته بودیم احمد ۲، احمد ۹، احمد ۷، احمد ۳ و احمد ۱ را از خود دور کنیم و سر بدوانیم و خود نیز با ۲۸ اسیر هر دو جنگ و مقدار زیادی غنائم در هاله‌دره بالا بنشینیم و این فیلم مسخره را تماشا کنیم و منتظر تاریک شدن هوا بمانیم.

در این هنگام باخبر شدیم که ۲ نفر مزدوری که در جریان شکستن واحد احمد ۵ توانسته بودند فرار کنند خود را به افراسیاب رسانده‌اند و ماجرا را از اول تا آخر برای نیروهای دشمن در روستای افراسیاب بازگو کرده‌اند. ممکن بود هرچه را که تا آنوقت رشته بودیم پنبه شود! اما خوشبختانه فرماندهان دشمن حتی از آنچه ما فکر می‌کردیم ابله‌تر و مغرورتر بودند. فرماندهی افراسیاب به جای اینکه هشیار بشود از ما می‌پرسید جریان چیست؟! ما هم با حاضر جوابی داد زدیم:

آن بی‌عرضه‌ها؟! فوراً بازداشتشان کنید! باید محاکمه شوند! می‌خواهند یقه خودشان را خلاص کنند و جرم فرارشان را بپوشانند! اما فرمانده افراسیاب خیالش راحت نشد. برای اطمینان خاطر خواست با فرمانده ما یعنی به خیال خودش با فرمانده احمد ۵ صحبت کند! گفتیم همین الان می‌فرستیم دنبالش مشغول سرکشی به سنگرهاست! به این ترتیب یک فرصت کوتاه برای مشورت و اقدام لازم بدست آوردیم. فرمانده واحد احمد ۵ پاسدار کله‌شقی بود به نام حسین مردان پور^۱ که از همان ابتدا حاضر نبود به نقشه ما کمک کند با وجود این با او صحبت کردیم و توضیحاتی دادیم اما جناب پاسدار قانع نشد.

^۱ - حسین مردان پور در مقطع دستگیری مکتبی و متعهد به رژیم و به هیچ‌وجه حاضر نبود در برنامه فریب فرماندهان رژیم نقشی ایفا نماید. وی حدود یک سال در زندان کومه‌له بود و در این مدت ضمن آشنایی با کومه‌له و تاثیرات تبلیغ و ترویج پیشمرگان بر وی، با ماهیت جمهوری اسلامی آشنا شد و مواضع وی در رابطه با حکومت اسلامی بکلی تغییر کرد. کومه‌له تصمیم گرفت که او را آزاد کند، بدین منظور او را به محمد نبوی سپردند. من همراه گردان آریز در شهرک کناروی "که‌ناروی" بودم که همه نبوی او را به کناروی آورد و در خانه‌ی آشنایی گذاشت و به او گفت، می‌روم تا ترتیب فرستادنت را به ایران بدهم. محمد نبوی رفت و حدود نیم ساعت بعد چند نفر مسلح با لباس کردی بدرون خانه ریختند و مردان پور را با خود بردند. من از دیدن آن صحنه بشدت شوکه شدم و بسرعت همه نبوی را پیدا کردم و خبر بردن مردان پور را به وی دادم. با هم به آن منزل رفتیم و وی با کمی تأمل گفت، تازه از دست من کاری ساخته نیست و او در اختیار دولت عراق است. من به او اعتراض کردم که پس چرا او را به گردان آریز نسپردی؟. در واقع با توجه به مناسبات خاصی که محمد نبوی با مراکز امنیتی دولت عراق داشت، از موضوع نمی‌شد بسادگی گذشت. بنابراین من در نامه‌ای برای کمیته‌ی رهبری، این اتفاق ناگوار و غیرقابل قبول را توضیح و مفصل به موضوع پرداختم. متأسفانه کمیته‌ی رهبری هیچگونه جوابی به نامه من نداد و موضوع را مسکوت گذاشت شاید برای اینکه بازتابی در درون کومه‌له نداشته باشد. محمد نبوی نیز کماکان در پست خود باقی ماند.

حومه سیار

یکی از رفقا فکر بکری به نظرش رسید. پاسدار اهل مشهد بود رفیق ما هم مدتی در مشهد زندگی کرده بود و به فارسی لهجه مشهد مسلط بود. خود را آماده کرد که به جای او پشت خط بیاید، ریسک جسورانه‌ای بود اما بالاخره تنها راه بود. رفیق صالح با چند سوال کوتاه از دیگر اسیران اطلاعاتی اولیه در باره مردان پور بدست آورد و با صحبت کردن با خود وی سعی کرد هرچه بیشتر لهجه و طرز صحبت کردنش را تقلید کند. نمی‌بایست وقت را تلف می‌کردیم.

رفیق صالح را پشت خط گذاشتیم که با فرماندهی واحد افراسیاب گفتگو کند. فرمانده می‌خواست زرنگی کند و از هویت مردان پور مطمئن شود از رفیق صالح پرسید:

اهل کجایی؟ مشهد!

اسم کوچکت چیه؟ حسین!

از برادران مشهدی کسی دیگر آنجا هست؟

رفیق صالح پاسخ این سوال را نمی‌دانست اما چند تن از اسیران که در نزدیکی بی سیم بودند و مکالمه را می‌شنیدند فوراً به کمک آمدند و گفتند بگو خالد اینجاست و عزیز فرار کرده! کاک صالح فوری این جواب را به فرمانده دشمن داد ناگهان فرمانده پرسید دیشب شام چی خوردیم؟ باز هم سربازان اسیر به کمک آمدند و توضیح دادند که کلک می‌زند واحد ما دیشب در افراسیاب نبوده است، اینجا دیگر رفیق صالح دور برداشت:

یعنی چه جناب سروان؟ چرا سر به سرمان می‌گذارید؟ کجا ما دیشب با هم بودیم؟ چه شامی چه چیزی؟

این بار خاطر مبارک جناب سروان آسوده شد، فرمانده کل هم که این مکالمات را از طریق بیسیمش می‌شنید مطمئن شده بود که طرف مقابل مردان پور است اما از سروان واحد مستقر در افراسیاب پرسید:

به مردان پور اعتماد می‌کنی؟

جناب سروان هم گفت:

بله البته مردان پور خیلی مومن و متعهد است!

فرمانده کل پرسید:

پس آن ۲ نفر کی‌اند؟ چه می‌گویند؟

و وقتی فهمید یکی از آن دو نفر یک جاش است یک فحش آبدار داد، خاطرش جمع شده بود که آن جاش خواسته فریشان دهد!

به این ترتیب یک بار دیگر کلاه گشادی تا بناگوش سرشان گذاشتیم کم کم هوا داشت تاریک می‌شد. اگر کار تا یکی دو ساعت دیگر به همین منوال می‌گذشت پیروزی کامل با ما بود.

از قرار معلوم به دلیل سختی راه و گل و شل و همچنین دوری مسافت و البته ترس از پیشمرگان که به خیال آنها ممکن بود در زلکه باشند از رفتن به زلکه منصرف شده بودند. فرمانده کل از ما خواست به افراسیاب برویم و به واحد آنها بپیوندیم! هر قدر هم که اصرار کردیم که بگذار همینجا بمانیم تا ماموریت در هم شکستن ضد انقلاب را به سرانجام برسانیم قبول نکرد. چاره‌ای نیافتیم جز اینکه بپذیریم اما

روند افول جنبش

همانجا ماندیم. ساعت نزدیک ۶ غروب بود که فرمانده واحد افراسیاب روی خط آمد و به خیال اینکه ما در راه هستیم و داریم به افراسیاب می رویم پرسید: نیرویی در هاله دره باقی گذاشته‌اید؟ گفتیم یک تیم گذاشته‌ایم کافیست! اما او برایمان دلسوزی کرد و گفت من هم یک تیم می‌فرستم.

ما هم برای پذیرایی از تیم ایشان یک کمین ترتیب دادیم! کم کم هوا داشت تاریک می شد. ما خود را آماده کردیم که اسیران و غنائم را انتقال بدهیم و از مسیری که برای عقب‌نشینی در نظر گرفته بودیم و واحدهای دشمن را از آن دور کرده بودیم از محاصره بیرون برویم. رفقا به تدارک انتقال پرداخته بودند و به کمک مردم یک کاروان تراکتور آماده کرده بودند. اهالی روستا همه از ماجرا بسیار خوشحال بودند و عقل و هوش فرماندهان دشمن را به سخره می‌گرفتند.

متاسفانه تیم اعزامی از افراسیاب راه را گم کرده بود و به کمین ما نیفتاد ما هم از رفقا خواستیم کمین را رها کنند و به ما بپیوندند.

حدود یک ساعت بعد سروان فرمانده افراسیاب روی خط آمده و مرتب ما را صدا میزد. اما ما که سوار تراکتورها بودیم بیسیم را باز نکردیم.

در یک توقف کوتاه میان راه، جواب جناب سروان را دادیم. جناب سروان از ما می‌خواست با شلیک گلوله رسام معلوم کنیم که چقدر به آنها نزدیک شده‌ایم. ما هم گفتیم گلوله رسام دم دست نداریم کمی صبر کنید. به این ترتیب یک ساعت دیگر هم طفره رفتیم.

ساعت ۹ و چهل و پنج دقیقه شب بود که باز جناب سروان روی خط آمد این بار از لحنش پیدا بود که بالاخره از ماجرا سر در آورده، تیم اعزامی راه گم کرده‌اش بالاخره به هاله دره رسیده بود و از همه چیز مطلع شده بود. اما فرمانده افراسیاب نمی‌خواست به روی خود بیاورد که تا آنوقت چه کلاهی سرش رفته است. مثل یک گرگ زخمی زوزه می‌کشید، پس چرا هیچ پیدایتان نیست؟! اگر فشنگ رسام ندارید یک خشاب خالی کنید حالا که باید به نزدیکی‌های ما رسیده باشید!

دیگر پنهان کردن ماجرا نه لازم بود و نه ممکن، از این رو به رفیق صالح گفتیم، پیامی به این مضمون به همه واحدها از احمد ۱ تا ۱۰ و همه فرمانده‌ها و نیز جناب فرماندهی کل مخابره کنید!

"پیام به همه واحدها از احمد ۱ تا ۱۰ و فرماندهان و فرماندهی کل! تمام این عبارت را ۳ بار تکرار کردیم، تمام بی سیم‌های دشمن به گوش بودند و بدون کمترین صدایی پیام را دریافت می‌کردند."

از ساعت ۱۱ صبح امروز تاکنون شما به فرمان پیشمرگان سازمان کردستان حزب کمونیست ایران (کومه له) عمل کرده‌اید. واحد احمد ۵ تان نابود و ۱۹ نفرشان نزد ما اسیر هستند، اینک ۱۱ ساعت است که ما شما را فرماندهی می‌کنیم "نیروهایتان را که گویا برای محاصره و سرکوب آمده بودند، اینجا و آنجا کاشته‌ایم و سرگردان کرده‌ایم!"

اسیرانی که نزد ما هستند در آسودگی کامل به سر برده و در مدتی که پیش ما می‌مانند ماهیت ضدانقلابی جمهوری اسلامی را به آنها می‌شناسانیم و با حقانیت حزب کمونیست ایران و جنبش انقلابی کردستان آشنایشان می‌کنیم و آنها پس از این آموزش و آگاهگری به خانه و زندگی خود باز خواهند گشت تا زندگی شرافتمندانه در پیش بگیرند، شاید هم به صفوف ما بپیوندند و به مبارزه علیه ستم و سرمایه

همه سیار
برخیزند. سربازان و درجه‌داران فرزندان زحمتکشان، در برابر ما مقاومت نکنید، به ما بپیوندید تا به زندگی
آزاد و سرفراز رهنمون شوید.

زنده باد حزب کمونیست ایران، زنده باد کومه‌له. زنده باد سوسیالیسم.

مرگ بر رژیم ستم و سرمایه جمهوری اسلامی،

مزدوران پیام را اول تا به آخر شنیدند. فرمانده کل نیز که همه پیام را شنیده بود با درمندی و غیظ
و غضب خطاب به فرماندهان زوزه کشید: خاک بر سرتان! فرماندهان جمهوری اسلامی! "

" برگرفته از برنامه افق انقلاب پخش شده از رادیو صدای انقلاب " رادیو کومه‌له "

به مواردی دیگر از عملیاتهای متفاوت می‌پردازم که من خود در آن نقش داشتم. برای نمونه:
از فرماندهی ناحیه سنندج، ماموریت گرفتم که در رابطه با تصرف پایگاه نیروهای رژیم در روستای
سپیران "سه‌پیران" اقدام به جمع‌آوری اطلاعات و شناسایی نمایم. بدین منظور عازم منطقه شدم و
بعد از شناسایی دقیق پایگاه، تصمیم به نوعی از طراحی برای تصرف پایگاه گرفتم که تا آنمقطع چنین
شیوه‌ای معمول نبود. من تصمیم گرفتم که حمله به پایگاه را بجای شب که روش همیشگی ما بود، در
روز روشن و در شرایطی که دشمن انتظار آنرا نداشت، انجام دهم. طراحی عملیات را تکمیل کردم و
ایده‌ی خود را با حبیب‌گه‌ویلی فرماندهی پیشمرگان ناحیه‌ی سنندج در میان گذاشتم و بعد از بحث‌هایی
که در این رابطه انجام دادیم، موافقت او را هم کسب کردم. پایگاه سپیران یکی از پایگاههای بزرگ منطقه
بود که در روز روشن ظرف حدود ده دقیقه طی یک حمله‌ی غافلگیرانه و پر قدرت بدون تلفاتی به
پیشمرگان به نتیجه رسید. بعد از تصرف پایگاه سپیران، من این شیوه عمل را دنبال کردم و در ادامه با
شناسایی و طراحی دقیق، تصرف پایگاههای دیگری ماند:

ماموله، بلچه‌سور، کانی‌تمرخان، توراغ‌تپه، سپی‌بن و گل‌چیر در روز روشن به نتیجه رسید.
پایگاه توراغ‌تپه یکی از پایگاههای بزرگ منطقه و باصطلاح پایگاه مادر بود. که تصرف آن بدلیل شرایط
جغرافیایی، تپه‌مین‌گذاری شده مشرف بر پایگاه، امکانات نظامی با تعداد زیادی پرسنل کارآزموده، در
شب امری تقریباً غیرممکن بود. بیشتر فرماندهان ناحیه‌ی سنندج، امکان تصرف آن در روز را نیز عملی
نمی‌دانستند. من که خود برای شناسایی و طراحی آن حدود یک هفته در درون روستا مخفی بودم، هیچ
شکی نداشتم و بالاخره موافقت حبیب‌گه‌ویلی را نیز گرفتم. تصرف پایگاه حدود نیم ساعت طول کشید
و با کشته و زخمی شدن تعدادی از نیروهای درون پایگاه و دستگیری بقیه آنها به نتیجه رسید و ما فقط
یک زخمی سطحی داشتیم.

پایگاه کانی‌تمرخان با ویژه‌گی خاص خود، در چند کیلومتری و در تیررس پایگاه مرکزی جانوره قرار
داشت. از پایگاه جانوره که بر روی محور مریوان _ سقز مستقر بود، امکان آتشباری سریع و پر قدرت بر
پایگاه کانی‌تمرخان بعد از تصرف وجود داشت. تصرف پایگاه بیش از یک ربع ساعت طول نکشید اما حمل
امکانات و تخلیه اسرا احتیاج به چند ساعت وقت داشت که باید با اقدام فریب دشمن، آتشباری بر پایگاه
را به تعویق می‌انداختیم. بعد تصرف پایگاه من بلافاصله بدرون پایگاه رفتم. فرمانده و معاون پایگاه کشته

روند افول جنبش

شده بودند. بعد انتقال اسرا به یکی از پناهگاهها بلافاصله بیسیم‌چی را راضی به همکاری کردم و کنترل بیسیم را به کمک بیسیم‌چی در اختیار گرفتم و پیام دادم:

کومه‌له حمله کرده و ما در حال دفاع از پایگاه هستیم. فرمانده پایگاه جانوره به سقوط پایگاه مشکوک شد و ما را به آتشباری صدف که نام رمز پایگاه بود تهدید کرد. اما من به بیسیم‌چی گفتم فوراً بگوید: ما در حال مقاومت هستیم و اگر آتشباری را شروع کنید، ما پایگاه را ترک می‌کنیم و کومه‌له پایگاه را در اختیار می‌گیرد. جر و بحث‌ها مداوم ادامه داشت و فرمانده جانوره چندین بار تهدید کرد که صدف را می‌کوبد و مداوم سراغ فرمانده و یا معاون پایگاه را می‌گرفت و من با بهانه‌های مختلف از قبیل حاد بودن شرایط درگیری، خواسته‌های او را به تاخیر می‌انداختم. با وجود کمک جدی مردم روستا در بار زدن امکانات درون پایگاه بر تعداد زیادی از چهارپایان، تخلیه بخش عمده‌ای از امکانات درون پایگاه حدود سه ساعت طول کشید و بدلیل نبودن امکان حمل تمامی مهمات، باقیمانده مهمات را در وسط پایگاه جمع کردیم و ضمن آتش زدن پایگاه منفجر کردیم. با انفجار شدید در درون پایگاه، به فرمانده پایگاه جانوره پیام دادم، حالا دیگر بکوب صدفو!

این شیوه از تصرف پایگاه در سال بعد چنان رشد کرد که پیشمرگان ناحیه سنندج در روز روشن توانستند همزمان چندین پایگاه و مقر را در مرکز فرماندهی نیروهای رژیم در منطقه‌ی چم شار و ژاوه‌رود واقع در روستای توریور را تصرف کنند. متأسفانه این تجربه‌ی با ارزش در همان ناحیه سنندج باقی ماند و اراده‌ای برای انتقال آن به واحدهای سایر نواحی انجام نگرفت.

فرماندهان کومه‌له در مواردی بسیار تصمیم به عملیات در مناطقی که نیروهای رژیم بیشترین درجه‌ی آمادگی را داشتند، نمودند. این شیوه از کار منجر به جانباختن تعداد بسیار زیادی از پیشمرگان شد. نمونه‌هایی مانند: تصرف نافرجام پایگاههای ابراهیم‌آباد دیواندره، تینال سنندج، کانت نعمت مریوان و

در صورتی که امکانپذیر بود عملیات نظامی را با کمترین خسارت به پیشمرگان، در نقاطی که نیروهای رژیم در آسودگی خاطر و بدون انتظار هیچ‌گونه تعرضی بسر می‌بردند، اجرا کرد. برای نمونه:

در پائیز ۱۳۶۳ من همراه گردان کاوه در منطقه‌ی هوه‌تو و قره‌توره "هوه‌توو و قره‌توره" مشغول فعالیت بودیم. با حضور ما در منطقه نیروهای رژیم از شهرهای دیواندره، بیجار و تیکاب در منطقه فعال و تلاش داشتند تا با تحمیل درگیریهای متعدد، ما را مجبور به ترک کردن منطقه نمایند. من تصمیم گرفتم تا با ضدحمله‌ای به پشت جبهه‌ی نیروهای رژیم، اقدامات آنها را خنثی و یا به حداقل ممکن برسانم. در این رابطه تصمیم گرفتم، گردان کاوه عملیاتی را در درون شهر بیجار انجام دهد.

اهالی شهر بیجار کرد و شیعه مذهب و اهالی اکثریت روستاهای اطراف آن را کرد سنی تشکیل می‌دهد. محله‌ی حلویی تنها محله‌ی کرد و سنی‌نشین در حاشیه شهر قرار دارد و مردم ساکن در آن از فقیرترین اقشار جامعه و در انزوا قرار دارند. بعد از به قدرت رسیدن حکومت اسلامی، اهالی شهر بیجار برخلاف اهالی روستاهای اطراف همکاری و همگرایی زیادی با رژیم برقرار کردند، تعداد زیادی از جوانان شهر جذب نیروهای سرکوبگر رژیم شدند و در تقابل با جنبش کردستان فعالانه شرکت جستند و پیشمرگان امکان هیچ‌گونه فعالیتی در داخل شهر بیجار و روستاهای حومه شهر را نداشتند.

حومه سیار

لازم بود برای شناسایی بدرون شهر بروم. شهر بیجار با آخرین روستایی که ما در آن حضور داشتیم حدود چهل کیلومتر فاصله داشت. با شخصی که یک اتومبیل تویوتای باری داشت صحبت کردم که می‌خواهم با چند پیشمرگ بدرون شهر بیجار بروم تا کاری را انجام دهم. او قبول کرد که با تاریخ شدن هوا ما را از محور تیکاب - بیجار به حومه‌ی بیجار ببرد. ما در فاصله‌ی شهر از اتومبیل پیاده شدیم. دو پیشمرگ را برای حفاظت راننده گذاشتم و همراه سه پیشمرگ دیگر بدرون شهر رفتم و مقر مرکزی سپاه پاسداران، محوطه و محلات اطراف آنرا شناسایی و طرحی را آماده کردم و به نزد پیشمرگان گردان باز کشتم.

دو شب بعد طرح خود را با مسئولین گردان در میان گذاشتم و ضمن توجیه کردن هفتاد نفر از پیشمرگان و آماده کردن ۱۲ تراکتور آماده‌ی اجرای عملیات شدیم. ۱۲ نفر از مردان روستا و منطقه داوطلبانه حاضر شدند تا با راندن تراکتورهایشان با ما همراه شوند. از یکی از راننده‌ها پرسیدم:

تو که داوطلبانه حاضرید با ما همراه شوید، میدانید به کجا می‌رویم؟ او جواب داد، بزن بریم که تا آخرش هستیم. ستون تراکتورها با چراغ خاموش و با فاصله در آنشب مهتابی مسیر چهل کیلومتری بطرف شهر را پیمود. در نزدیکی شهر واحدی برای حفاظت از راننده‌ها و تراکتورها باقی ماندند. پیاده بطرف شهر رفتیم و در حاشیه محله‌ی حلوایی نیز واحدی را برای حفاظت از مسیر عقب‌نشینی مستقر و از درون محله حلوایی از میان مردم بهت‌زده محله که ده‌ها فرد مسلح زن و مرد را نظاره می‌کردند به سایر محلات شهر نفوذ کردیم. سپس در محلات اطراف مقر سپاه پاسداران پخش شدیم و واحد عملیات در نزدیک‌ترین نقطه ممکن به مقر مستقر شد. با شروع عملیات، مقر سپاه پاسداران را با موشک آر پی جی و سایر سلاح‌های سبک و نیمه سنگین زیر آتش شدید گرفتیم. تعدادی از سنگرها و استحکامات آنجا فرو ریخت. برای مردم بهت‌زده که با نگاه کردن از پنجره‌ها بدرون محلات و دیدن پیشمرگان زن و مرد که شعار می‌دادند، قابل تصور نبود که پیشمرگان کومه‌له به شهر بیجار نفوذ کرده باشند. نیروهای رژیم نیز وحشت‌زده در مراکز خود باقی ماندند و امکان هر عکس‌العملی را از دست دادند. دست‌اندرکاران رژیم که شهر بیجار را در زمره‌ی شهرهای امن کردستان می‌دانستند، اتومبیل‌های نظامی و دولتی را در خیابانها و محلات پارک کرده بودند. همزمان با عملیات و آتشباری بر نیروهای رژیم، تمامی اتومبیل‌های نظامی و دولتی را نیز منفجر و به آتش کشیدیم. در تمام مدتی که در شهر بودیم و ساعتها بدرازا کشید، نیروهای رژیم جرأت نداشتند از سوراخهای خود بیرون بیایند. بعد از عملیات و حضور فعال در شهر بدون هیچ آسیبی از شهر عقب‌نشینی کردیم و با حرکت در آوردن ستون تراکتورها به میان مردم منطقه در حالی که تک به تک پیشمرگان را در آغوش می‌گرفتند باز کشتیم.

از آن به بعد در تمامی مدتی که در منطقه بودیم، نیروهای رژیم جرأت نکردند هیچ تحرکی در منطقه داشته باشند و بیشتر در شرایط دفاعی از شهرهای بیجار و دیواندره و تیکاب، با اقدامات مانند کمین‌گذاری در اطراف و ورودیهای شهر بسر بردند.

با یادآوری این چند نمونه از صدها طراحی و فرماندهی عملیاتیهای فرماندهان کومه‌له در نواحی مختلف، می‌توان به درک درستی از توانایی‌های تعداد بالایی از فرماندهان رسید. توانایی‌هایی که هیچ وقت مطرح

روند افول جنبش

نشد، تجربیات آن به سایر فرماندهان و بدنه تشکیلاتها منتقل نکردید و در فعالیت دوره‌های مختلف، فرماندهان مختلف کومه‌له، سره و ناسره از همدیگر تفکیک نکردید و در مواردی بسیار رهبری روابط را بر ضوابط ترجیح داد و در این روند بود که تا مقطع فروپاشی کومه‌له، ناکارآمدترین افراد رهبری در جایگاه فرمانده نظامی پیشمرگان کومه‌له بودند.

در واقع در حزبی که فعالیت‌های نظامی در صدر برنامه‌های آن قرار داشت، انتقال تجارب موفقیت‌آمیز فرماندهان، ارتقا و آموزش تشکیلات نظامی باید یکی از ارکانهای اساسی آن باشد. امری که می‌توانست در مواردی بسیار جان تعداد بسیار زیاد از بهترین فرزندان کردستان را حفظ کند. اما متأسفانه در کومه‌له هیچ اراده‌ای در آموزش و ارتقا توان نظامی فرماندهان و پیشمرگان تشکیلات وجود نداشت و تنها آموزش نظامی، یک دوره‌ی آموزش مقدماتی بود که در زمان پیوستن افراد به کومه‌له وجود داشت. از آن به بعد آموزش و انتقال تجارب که می‌توانست در ارتقا و کسب مهارت‌های علمی و فنی نقش تعیین‌کننده و بسزایی داشته باشد، جایی نداشت و آنچه هر فردی می‌آموخت و بکار می‌گرفت، به استعداد و توانایی‌ها و تلاش‌های او در کسب تجارب شخصی بستگی داشت.

حومه سیار

مصوبه کنگره ششم حزب دمکرات، زمینه‌ای بر آغاز جنگ سراسری کومه‌له و حزب دمکرات

در حالی که رژیم اسلامی ایران، جنگ علیه مردم کردستان را هر روز با خشن‌ترین اشکال موجود و بکارگیری هزاران نفر از سربازان، پاسداران، مزدوران محلی و سلاحهای مرگبار بر مردم کردستان حاکم و گسترش می‌داد، مناسبات تشکیلاتهای کومه‌له و حزب دمکرات بجای اتحاد برای تقابل با تعرضات رژیم اسلامی، هر روز سردتر و فضای اختلافات گسترده‌تر می‌شد.

در کنگره ششم حزب دمکرات مصوبه‌ای به تصویب رسید، بر این اساس:

"اگر یکبار دیگر کومه‌له در هر جای کردستان جنگی را به حزب دمکرات تحمیل کند، حزب دمکرات جنگ را به سراسر کردستان گسترش خواهد داد و در تمامی مناطق کردستان کومه‌له را مورد تعرض قرار خواهد داد."

توجیه حزب دمکرات برای تصویب این مصوبه این بود که:

با ترساندن کومه‌له، می‌توان بحران‌سازیهایی این تشکیلات را علیه حزب دمکرات متوقف و بازدارندگی کومه‌له را تضمین کرد.

کومه‌له به این مصوبه کنگره‌ی ششم حزب دمکرات به تندی واکنش نشان داد و در رادیو و نشریات تبلیغات وسیعی را علیه این مصوبه براه انداخت. کومه‌له این مصوبه را، تقاضا و پیش‌شرط حکومت اسلامی برای مذاکره با حزب دمکرات قلمداد کرد. کومه‌له عنوان می‌کرد: رژیم اسلامی اعلام نموده حزب دمکرات ابتدا باید جنگ سراسری را به کومه‌له اعلام کند تا مذاکره شروع شود.

بحث هر کدام از این احزاب به چه درجه‌ای درست بود، اینک موضوع بحث ما نیست. مهم این بود که:

تاثیرات این مصوبه‌ی حزب دقیقاً نتیجه‌ای معکوس داشت و هیچ نوع بازدارندگی به بار نیاورد.

کومه‌له نه تنها نترسید! بلکه اقدامات بیشتری را در رابطه با افشای حزب دمکرات شروع کرد و در میان تشکیلات نیز زمینه‌های فکری، احتمال شروع یک جنگ سراسری را تقویت کرد. گر چه کومه‌له در کنگره دوم در بهار ۱۳۶۰ در تحلیل خود مبنی بر، ماهیت بورژوازی و ضدانقلابی حزب دمکرات، در بحث‌هایی تحت عنوان:

چگونه موجودیت کومه‌له و رشد آن در تقابل با حزب دمکرات،

زمینه‌های فکری تقابل با هر نوع تعرض حزب دمکرات را در بدنه‌ی تشکیلاتهای کومه‌له را آماده کرده بود و عبدالله مهتدی در بخشی از بحث‌های خود در کنگره‌ی دوم کومه‌له عنوان کرده بود:

"پیشمرگ ما باید برآستی این احساس را داشته باشد و این احساس، احساسی واقع‌بینانه است. هیچ راهی نیست مگر اینکه در تمامی سطوح تشکیلات ما بطور سیستماتیک تبلیغ علیه حزب انجام دهیم. نه تنها تبلیغ علیه حزب بلکه تبلیغ برای آمادگی در تقابل با حزب."

بنابراین مصوبه‌ی کنگره‌ی ششم حزب دموکرات موضوعی شد در جهت فضا سازی مجدد و ایجاد جوی مساعد تا هر پیشمرگ کومه‌له بلحاظ ذهنی و روانی آماده‌گی کامل یک جنگ بر علیه حزب دمکرات را صاحب شود. بدین ترتیب هر دو طرف زمینه‌های فکری خود را برای جنگی تمام عیار علیه طرف مقابل

روند افول جنبش

آماده کردند. بدین سان زمینه‌های جنگ سراسری کومه‌له و حزب دمکرات آماده و در ششم بهمن ۱۳۶۳ کلید خورد. جنگی که من در کتاب رقابت کور تک به تک روند ویرانگر و مخرب آنرا نگارش کردم و به جنباختن بیش از هشتصد نفر از بهترین فرزندان کردستان، زخمی شدن تعداد بیشتری از پیشمرگان، و دل‌سردی از ادامه مبارزه و تسلیم شدن هزاران نفر از پیشمرگان به حکومت جنایتکار اسلامی شد. در رابطه با هژمونی فضای سیاسی حاکم بر تشکیلاتهای کومه‌له از زاویه‌ی دموکراسی و مناسبات رهبری با بدنه تشکیلات در سطوح مختلف بحث‌های زیادی در تشکیلات انجام گرفت و نوشته‌های بسیار نوشته شده.

حمله سیار

آبان ۱۴۰۴